هو الله
تعالی شانه

جلد پنجم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و رسالهٔ النامهٔ المذهبهٔ السنیه
نوشته شد بتاریخ غرهٔ
شهر شوال المکرم ١٣٢٣
سمت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را دو گونه فرزند است یکی مادّی و جسمانی که از صُلب و ترائب برآید و دیگری معنوی و روحانی که از دماغ و دل برآید سلسلهٔ منویه را ابناء اصلاب گویند و سلالهٔ معنویه را بنات افکار خوانند همانا تعلقِ نفس و افتتان خاطر انسان باین هر دو یکسان است چه حُبّ اولاد بتحقیق حکماء ربانی راجع است بحبّ زندگانیِ جاودانی و شک نیست که در حفظ مقدار ممکن از وجود و صدق درجهٔ میسور از خلود آن دو گونه فرزند باهم انبازند همانطور که در حق حیات محفوظ با فلاذ اکباد گفته اند

زنده است کسی که در تبارش — ماند خلیف بزرگوارش

در بارهٔ بقاء ساری در نتایج قلوب نیز گفته اند

لعمرک لا یفنی امرءٌ بقیت له — اثارة علم او مقالة حکمة

بندهٔ نگارنده محمد مهدی عبد الرّب آبادی شمس العلماء رانور الله قلبه و اعلی کعبه منظور از تشبیب مسطور آن است که کتاب نامهٔ دانشوران ناصری فرزند روحانی این ضعیف و برادر هنرگسترم غیاث الدین شریف و سایر اعضاء عظام دار التألیف است که منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر رنج و ریاضتی که رهی شخصاً در استقراء و تتبع اصول و فحص و تصفح امّهات و تحرّی صادق در اسالیب متنوعهٔ تعبیرات هر کدام و تحبیرات هر کلام و سایر جهات متوعره تدوین و تنظیم این کتاب کریم بسالها برده است بقیاسی ندارد که بآن تحدید شود و عند الله احتسب عنائی پس اگر باین جامع حافل و معجم محیط مفتون و بر انفصام نظامش در شرف اختتامش محزون باشد معذور است که فی الحقیقه موتورا است و لقد ذرت بصارمٍ ذی رونقِ در فترت بین الدولتین که اساس و اسباب این کتاب بر تمها

و این منتخبات و مسودات علی کثرتها عرضهٔ بیع و شری شد من بنده خواجه عصر و خداوندگار امرا برجا استعادت و استرداد نظماً و نثراً اطلاعات داد ولی بحکم موقع و مقتضای وقت هیچ مفید نیفتاد آن این چند بیت از قطعه ایست که از ممدوح انجاز وعده درخواسته‌ام و مباهات خود را بتدوین این اثر جلیل و ذکر جمیل با مناقب ممدوح معظم منظم ساخته‌ام و گفته‌ام

تقدست من ان تخلف الوعد فی امرء   تقاعست الارحام عن مثله عقرا

قریحته یعنو لها کل مفلق   اذا نحتت شعرا اذا نسجت نثرا

وان عدادی فی رجال یراعهم   یخاف و یرجی ما تری النفع والضرا

مآثر اعلام مفاخر اعصر   بانسنا تروی باقلامنا تجری

اذا ما اراد الله نشر مناقب   طوتها ید الدنیا اثار لنا سرا

فنحن باذن الله نحیی رفاتها   ونحن باذن الله نخلدها الدهرا

وانک من شم الانوف و وابی   الالوف لآحاد الضیوف و لا فخرا

وآتاک رب العرش علماً و حکمة   و عدلا و احسانا و انشا لها اخری

اذا ما اداراننا سپس ذکراک منهم   تراهم نشادی دون ان یشربوا خمرا

ونیز در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده‌ام که

آن نامه‌های شمس که قارات خمس را   اندر مدیح خواجهٔ عالم مسلم است

تاراج شد مدون و غیر مدونش   صد جا موزع است و دو صد جا مقسم است

غارت شد آن سواد و بیاض چو چشم حور   دریاب تا هنوز بچنگال مردم است

باری با آنکه از سوء قضا و توارد حوادث و اتفاقات شیرازهٔ این کتاب از هم گسیخت و اجزا فرو ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق ایادی سبا پذیرفت جناب مستطاب اجل اکرم عالی میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات دامت شوکته که باشاعهٔ کالای هنر و ترویج بازار دانش و تکثیر وسایل معارف هم منظور است و هم مأمور لختی را از آن تراجم پریشان که بتفاریق از یغمائی و زرافین و صحافین و کتابفروشان بدست آمده بود کیفما اتفق بطبع رسانید اگر چند مانند عقد منفصم و نظم منحل و لؤلؤ منثور از ترتیب منظور بدور افتد از آنجمله این تراجم معدود داست

که از قرار فهرست ذیل در یک مجلد مطبوع می افتد و با سالنامه هذه السنه ۱۳۲۱ ما بین الدفتین منضم و مجموع میگردد

فهرست کتاب مستطاب نامه دانشوران جلد پنجم که بیست و پنج اسم از حکما و اطبا و عرفا در این مجلد مندرج گردیده است

تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلده دمشق طایفه مشهور میباشند و اعتقاد اهالی آنجا در حق این طایفه این است که نسب ایشان بفرعونی از فراعنه مملکت مصر میرسد تاج الدین مذکور مولد او و مسکنش از شهر دمشق میباشد وی در عصر خود با آنکه از جمله متمولین و متعینین آن صنف بشمار میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعات ادبیت استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگانی آنی از مذاکره علمیه و مباحثه ادوات ادب فراغت نداشت ولادت وی در سال نهصد و نود هجری (۹۹۰) روی داد و تحصیل علم در موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصر و اقلیم حجاز مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت مابین ابناء جنس حظی عظیم و قسمتی وافر بهم رسانید و دختر عالم کامل آن متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول افاضل آن عصر بوده و از نامش کتب رجال مابعد الالف و تواریخ آن قرون مشحون است بحباله نکاح درآورد و این معنی بر اعتبار و اشتهار او در میان جمله علماء مائه حادی عشر هجری دلیلی است روشن علامه محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را مسطور ساخته میگوید کان احد اعیان التجار المیاسیر و کان مع ثروته لاینفک عن المذاکرة و میگوید تاج الدین شعر نیکوی مطبوع میگفت و در منظومات وی امارت تصنع و علامت تکلف نبود از جمله شعر او این سه بیت است که در زمان توقف قاهره مصر اظهار شوق بدمشق شام نموده فرموده است

منذ فارقت جلقاً وربا ها	لم تذق مقلتی لذیذ کراها
ولکانها الاحبة عندی	فرط شوق بحیث لاایتناهی
فسقی الله ربعها کل غیث	وحمی الله اهلها وحماها

یعنی از وقتی که از دمشق شام و پشته های سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ و راحت خوش نچشیده است ساکنان آن شهر را که دوستان من میباشند شوق مفرط دارم که برای آن شوق نهایت و پایانی نیست خداوند تعالی بر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را ببراند و اهل آنرا با حوزه او از هر گروه نگاه دارد و هم از منظومات مطبوعه تاج الدین است که یکی از دوستان نوشته

یا احبای والمحب ذکور	هل لایام وصلنا من رجوع
وتری یعین شملکم جمع شمل	مثل ما کان حالة التودیع

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یاد آورنده است آیا زمان وصال را رجعتی و بازگشتی خواهد بود و آیا چشم دیگر باره تفرق و پراکندگی شما را فراهم و مجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود وقتی برای یکی از علماء سجاده بر سبیل هدیت فرستاده این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجاده — هدیة من بعض انعامکم
فلتقبلوها اذ مرادی بان — تنوب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه و ارمغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما باز گردانیده ام این هدیه را بپذیرید چه مراد من آن است که در بوسیدن قدمهای مبارک شما نایب من بوده باشد و این دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابو بکر جوهری نوشته

طالعت هذا الشعر فی لیلة — سامرت فیها البدر و المشتری
رایته عقدا ثمینا ولا — یستنکر العقد من الجوهری

یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام و ستاره مشتری همسخن بودم و با کواکب آسمان نرد بجای آوردم و این کتاب را رشته از گوهر قیمتین و یکی از احجار کریمه یاقتم و از جوهری که لقب خداوند این بوات عقد پر گوهر و رشته جواهر بدیع و بعید نیست و هم از منظومات تاج الدین مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بجز زند دانشمندش محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته نگاشته

ابدا الیک تشوقی یتزاید — ولدیک من صدق المحبة شاهد
والیت ان البعاد دلبتلنی — ان دام ما یبدی النوی و اکابد
کم ذا احمّل حر قلبی بالمنی — فبعید من طول تایک عاید
جار الزمان علیّ فی احکامه — ولطالما شکت الزمان اساود
والدهر حاول ان یصدع شملنا — فاشتد منه للتفرق ساعد
یا لیت شعری هل یرق وطالما — الفته لاولی الکمال یعاند
اشکوه حولی الذی الفافه — تزدی الخطوب اذا اتت وتساعد

یعنی شوق من بسوی تو همی در تزاید است و مرا خود نزد تو بر صدق دعوی دوستی و محبت گواه حاضر است سوگند یاد میکنم که دوری و هجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه از دست فراق بصد و ربیر سد و من از سختی هجر میکشم دوام پیدا کند تا چند سوزش دل را با امانی و آمال مشغول سازم و تاب شعله وی را آب تعلل تسکین دهم و همی درازی زمان هجران عود کند و آن آتش سوزان را دیگر باره اشتعال عود دهد روزگار در حکم خویش که بمن رانده است جور و ستم نموده و در حق من از میزان معدلت روی تافته ای بسا بزرگان که از جور و ظلم زمانه شاکی بوده اند چرخ همی خواست تا اجتماع ما را بسنگ تفرقه پراکنده سازد لاجرم بازوی فراق برافراخت و ما دوستان را هر یک بجائی انداخت ای کاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد و رقت خواهد نمود و از روزگاران دراز است که دیده ام چرخ با خداوندان

کمال در می اندازد و دشمنی میورزد شکایت او را بحضور بزرگواری میکنم که الطاف وی حوادث دهر را در هنگام طروق و نزول چون جیبی سینه باید و کسانی را که بسوانح دهر و بلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرماید همانا از اینجا بدیع فرزند خویش تخلص کرده و بنظم ستایش او پرداخته است تاج الدین فرزند را پسری دیگر بود موسوم بعبد الرحیم که او هم بنظیر برادرش محمد از علمای دمشق محسوب میگردید و برادرزاده اش یحیی نیز از فضلای قرن یازدهم است این هر دو پسر تاج الدین و برادرزاده اش را با جمیع علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید که در یکی از مجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنه مصر میباشند و صاحب آن مجموع نوشته بود که از جملهٔ دلایل ظهور این انتساب شعر فاضل متبحر ابو المعالی درویش محمد طالویست که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان دختر علامه جلیل استاد ادبای عصر حسن بورینی را بعقد خویش در آورد این دو شعر انشاد فرمود

بارک الله للحسن — ولبورین فی الختن
یا ابن فرعون قد ظفر — ت ولکن ببنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را و بورین این داماد را مبارک کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی شاهد در خطاب تاج الدین است یا ابن فرعون پس معلوم میشود که نسبت بنی محاسن بفرعون در آن عهد معروف بوده است و ابو المعالی درویش محمد طالوی در این دو شعر هنری سخت شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر محمد بن حازم باهلی تصرفی در کمال لطف نموده و بحال این مصاهرت مطابق ساخته است و قول محمد بن حازم چنین است که در فقرهٔ تزویج مأمون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارک الله للحسن — ولبوران فی الختن
یا ابن هرون قد ظفر — ت ولکن ببنت من

ابو المعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامه مذکور است و ابن هرون را ابن فرعون ساخته و از علامه بورینی را اراده نموده و از اینجا امر مصاهرت تاج الدین را با بورینی بر وجهی مذکور داشته که نه در مدح ظهور دارد و نه در هجا چنانکه از عبد الله مأمون خلیفه منقول است که چون بعد از تزویج بوران این دو شعر ابن حازم را شنید گفت والله ما ندری خیرا اراد ام شرا یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است و یا هجو نموده چه از لفظ (بنت من) هر دو معنی را میتوان اراده کرد قصهٔ تزویج مأمون بوران اگرچه از مستفیضات و مشهورات است اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب مطالعه کنندگان سطری چند از آن قصه در ذیل این دو بیت ملیح باز مینمائیم مولانا احمد شهید تتوی اشهر بقاضی زاده میگوید سال دویستم از رحلت را که سنه عشر و مائتین از هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خوانندی چه اگر مأمون در این سال

دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن بن سهل را بنکاح خود در آورد آنگاه تفصیل ارادهٔ مأمون را در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان و تبانی طرفین بر مناظرهٔ یحیی بن اکثم با آن بزرگوار و غلبهٔ وی بر ابن اکثم در حضور مأمون و جمیع حاضران عباسیه نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مأمون دختر حسن بن سهل را بعقد خویش در آورد و حسن جشنی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام آن را کسی مثل آن نشنیده و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرموده تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بود بر بنی هاشم و اعیان و امراء بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافه های مشک و بیضه های عنبر نثار میکرد و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هر یکی برابر و شبیه تخم گنجشک بود در بارکشی زرین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد گفت قاتل الله ابا نواس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

کأنّ کبری وصغری من فواقعها   حصباء درٍّ علی ارض من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خرد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزهای مروارید است که بر زمینهٔ زرین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و شاطرکان برچینند مأمون گفت من بهای آن را بایشان میدهم آنگاه تمام آن مرواریدها را در دامن بوران ریخت که این از آن تو است و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخر الامر جدهٔ بوران که همراه او بود و زبیده خاتون هر دو همین گفتند ای دختر از سید خود آنچه حاجت داری بخواه بوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بانعام عنایت در آورده بمرتبهٔ ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردم باز سؤالی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده خاتون را رخصت زیارت حرمین ارزانی فرمای گفت رخصت دادم گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن دو من را فروزان کرده بودند و بمجلس مأمون در آوردند مأمون بر آن انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب مرتب میداشت حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود که خراج یکسالهٔ فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار حسن بسپارند انتهی

بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال عمر یافت چه ولادت او در نهصد و نود هجری اتفاق افتاد و در سال یکهزار و شصت هجری درگذشت و در مقبرهٔ باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقهٔ نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر خویش رابطهٔ ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب فقر و واسطهٔ نیل فیوض و امدادات نشاءهٔ غیب محسوب میگردید صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت و تکمیلش در خدمت شیخ اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است وی مصنفات متعدد و رسایل لطیف دارد از آنجمله است رسالهٔ در طریق سادات و اسانید فرقهٔ نقشبندیه در آن رساله آداب و دستور العمل این طایفه را شرح داده و کلمات قدسیهٔ مأثوره از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان و شرح نگاشته و کیفیت سلوک نقشبندیان را که خواجه عبد الخالق در طی آن سخنان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است و دیگر صراط مستقیم و نفحات الٰهیه در موعظهٔ نفس گرسته و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولی عبد الرحمن عارف جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین مریدان بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی در حلقهٔ ارادت او را گوش افکنده و غاشیهٔ متابعت و اقتفاء وی بر دوش کشیده و در طریقهٔ فرقهٔ نقشبندیه بدستگیری او پای گذارده و قدم زده اند از مشهورین ملازمان او و معاریف عرفای زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابو الوفاست که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا و جمع کثیر دیگر که همه از معتبرین و متعینین آن عصر بودند شرح احوال و ترجمهٔ سیرهٔ وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در رسالهٔ مخصوصه شرح داده است مسماة بتحفة السالکین فی ذکر تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه بواسطهٔ حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم چون هنگام غلبهٔ ذوق و استیلاء جذبات بود از پی ادراک صحبت پیر کامل و استادی مکمل بسیاحت بر آمدم و بهر دیار که احتمال نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن احوال بنای کار من بر حسب التزام و عهدی اکید بر اموری که در کتب مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و پیری نرسیده است بنای معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی کامل و پیری مکمل و مرشدی واصل برسید آنچه او دستور العمل میدهد باید معمول دارد و تخلف روا ندارد و در این اوقات ارواح مشایخ در رؤیاهای مقدسهٔ بزرگان برای من نمودار میگردیدند و کشف صحیح حاصل می آمد پس در طی زمان سیاحت ببلدهٔ اجمیر که تربت مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی آنجاست درآمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید و طریق نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسلهٔ چشتیه است و آن را حبس الانفاس مینامند تعلیم و تلقین فرمود و گفت بر همین وتیره جلوس بکن و استعمال ذکر بنمای و این کار را باید در بلدهٔ باگور که مزار شیخ حمید الدین باگوری از جملهٔ شاگردان

من آنجاست مجری داری وهم زوج پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که من پس از مدتی مدید بمحض خاطر تو اینجا آمدم
وگرنه خود در مکه معظمه میباشم و از جهت مدعای شیخ که بر سند مزار و تربت من بظهور میرسانند بدین مقام که درنگم
و توقف نمی آرم پس من بموجب فرمان حضرت شیخ معین الدین چشتی بسمت بلده باگور روانه گردیدم و آنجا بمعامله و
ریاضت مشغول شدم و احیاناً قبر شیخ حمید الدین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق می آموختم پس انوار
و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک فرقهٔ چشتیه بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین و ریاضت و اذکار
بخلوتی می نشستم که داخل سه خانه تاریک بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن از خورشید نیمها
و در میان شب تار در میان چنان خلوتی تاریک بر حالی که درهای هر سه خانه را بسته بودم بیان روز روشنی میداد که
من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم و از برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی بر رای میگذشتم
مردی را دیدم که رساله در نزد اوست چون در آن رساله نظر نمودم دیدم نوشته است که ان بعض الناس یحصل لهم
فی اوان الذکر نور فیغترون به یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار شود و ایشان بآن نور مغرور میگردند که ما
بدرجهٔ کاملین و رتبهٔ واصلین فایز شدیم همین که من این عبارت را خواندم آن شخص در حال آن رساله را گرفت و از نظر
غایب شد من ملتفت شدم که این ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک مزار شیخ حمید الدین
نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقهٔ اجازت عطا فرماید و میخواست
که این اراده او بدست یکی از کسانی که سند خلافت او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم با این کرامت فرا
رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر خلاف سنت جاریهٔ پروردگار است که من از نشأهٔ برزخی
در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احیاء خلفای من
جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند بتکاپو
در آمدم و بسیاری از مشایخ را میدیدم و معتقد میگردیدم از جمله شیخ نظام الدین باگوری که از مشایخ چشتیه بود
میخواست که مرا دستگیری کند اتفاق نیفتاد تا آنکه بشیخ جلیل اله بخش رسیدم دیدم او را کسی که میطلبیدم بنهایت اعتقاد
و کمال ارادت بملازمان آن بزرگوار حاصل گردید و شیخ نیز مرا بحسن قبول تلقی فرمود و مرا بشاگردی و مریدی بپذیرفت
و گفت من از دیر گاهی است که انتظار تورا میبردم و از طریقهٔ شیخ اله بخش آن بود که تا مرید را در خدمات ناهموار و ریاضات
سنگین که بر طبع خودبین و نفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود تلقین ذکر نمینمود و دستور عمل نمیداد چرا که در طریقت مشایخ
نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است بر خلاف اکثر مشایخ طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه
میفرمایند بعد از آنکه انسان توجه کامل و حضور صادق بتصفیه پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبهٔ رحمانی او را چندان تزکیه
حاصل میشود که از ریاضات و سیاسات بسالها میسر نمیگردد چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک مقدم است و مشی و سلوک

ایشان مستند بر جاذبه تشکیل و میگویند اول قدم سالک در حیرت و فنا است خواجه بهاء الدین نقشبند میفرماید
بدایت ما نهایت دیگران است و هم وی گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدین حرام است چنانکه آغاز و انجام
بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان و انس بکلمات ایشان شاید بعضی را
براه انکار این گفتار بر دور فتار دوری و سلوک شدید بر ما راه قبول نکند تا آنکه از طریق شرع و لسان رسول و
راه سمع چیزی که منافی این سخن باشد بما رسیده است بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره
دلیل صحت این دعوی و مؤید صدق این کلام میباشد باری شیخ تاج الدین بشرحی که سید محمود بن اشرف حسنی
در رسالهٔ تحفة السالکین آورده میگوید پس من برحسب دستور شیخ اله بخش که فرموده بود یا شیخ تاج روش ما آن است
که تا مرید هیزم و آب از برای مطبخ ما نکشد بتلقین ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول این کار میباش مشغول
هیزم کشی و آب آوری بودم راوی میگوید مردم آن بلد میگفتند زمانی که شیخ تاج الدین بریاضت خدمت
مطبخ مشغول بود از وی کارها بر خلاف معهود نوع بشر و افعال خارق طبیعت عالم مشاهده میگردید مثلاً بار گران
بر آب فزونتر از اندازهٔ توان خویش بدوش می آورد و کوزهٔ آب که بر سر میگذاشت همه میدیدیم که مقدار
یک ذراع از سر وی بالاتر است و بر سر او متصل نیست اما این کرامت انفصال جرهٔ آب را خود از وی پرسیدم
گفت من ملتفت نبودم شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بر وی چنین گذشت و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ
اله بخش با وی خطاب کرد که قد تمت امرک بسم الله اشتغل بالذکر یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا
مشغول یاد الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال ذکر در ظاهر پس ذکر خفیه را با وی
تلقین کرد و او مشغول بود تا در خدمت شیخ اله بخش برتبهٔ کمال و مقام تکمیل نایل گردید
سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدین ده سال خدمتی بشیخ اله بخش کرد که
از حد طاقت بشر بیرون بود پس شیخ مذکور او را اجازهٔ ارشاد مریدان داد و تاج الدین خود میفرمود
آنچه را که شیخ اله بخش با من بشارت داده بود حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار اموری بود
و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من بیشتر سود میبخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهر چه رسیدم
از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود بالجمله شیخ تاج الدین در میان مریدان شیخ اله بخش باعلی درجهٔ اشتهار
و اعتبار واصل گردید و در رتبهٔ صدور خوارق و ظهور کرامات برای او حاصل آمد از جمله کرامات و خوارق
عادت که در حق او دیده و نوشته اند یکی آن است که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته بود پس سر
برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری که در آن مکان بود بتافت از آن وقت باز آن درخت
بار و برگش مجاز تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان استشفا میکردند و این معنی در آن درخت

ظاهر بود تا از بیخ بر افتاد وهم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل در سرای خود گردید و بر سریری که داشت بخفت یاران او بیرون آمدند و بعد از ساعتی که برای ادراک حضور شیخ وارد سرای گردیدند وی را ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از سر آن غیبت و حضور نشد صاحب رساله تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد و در ایام مرض یک روز شیخ وضو میساخت خدای تعالی آن صغیره را الهام نمود که از آب غساله پاهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت عافیت یافت وهم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته بود و در معارف و حقایق سخن میفرمود و در اثنای مطایبه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه میکرد پس بخاطر یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد خطور این اعتراض بر ضمیر آن مرید روی خطاب با وی داشت و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است آن بزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصه ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این اطلاع بر ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلائل کشف و امارات مقام صدور کرامات است وگویند یکی از ارباب مکاشفه مریدی از تبعه شیخ تاج الدین را با موری بشارت داده بود و آن مرید در وقتی که شیخ تاج الدین بمکه معظمه مشرف گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد که از بشارات آن مرد مکاشف اثری پیدا نیست بمحض عبور این خاطر بر ضمیر او توجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تخلف بشارات آن شخص مکاشف از وی بپرسد شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر یکی از اولیای حق یکی را بچیزی نوید داده باشد راست خواهد بود و صدق بشارت حتما بظهور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد آن مرد چون اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید و شک از دلش زایل گردید هم سید محمود بن اشرف میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از سفرها بمنزلی رسیده با اصحاب نشسته مشغول مراقبه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقه حاضران گردید و نزدیک من شده بوسه بر دست و پای من داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنای ما در این مکان است و ما چون طریقه شما را دیدیم شما را دوست داشتیم اینک میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب استدعای او طریقه نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را ابصار و مشاهده نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در ساعت حاضر میگردم وهم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از

جنیان نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من نخواستم گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود ولی شیخ را از حضور وی تنفری در طبع لطیف حاصل می آمد و میفرمود جزء ناری بر مزاج این جنس غالب است همراهی و اختلاط اینها از اوصاف رذیله و اخلاق ردیه آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثال لها موجب میشود پس من خواستم حیلتی کنم که او را از خویشتن دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود خواهری دارم خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی باید معروض دارم آنگاه رأی رأی حضرت شیخ است همانا الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است چرا که از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعالی صادر میشود که انسان حقیقت آنها را نمیداند و صبر نمیتواند کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال مابین ایشان قایم خواهد بود در این مکانی که ما میباشیم یکی از صلحاء و اولیاء بود از ما دختری خواست و فرزندی از ایشان پدید آمد یک روز آن شخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد جنیه فرزند را در آتش افکند آن شخص صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی دیگر ایشان را بهم رسید او را نیز بسگ داد پدر باز صبوری کرد و اعتراض نیاورد فرزند ثالث را نیز بر وجه دیگر که بخاطر ندارم در نظر پدر نابود نمود آن شخص را دیگر توان تحمل نماند و سخت خشم گرفت و بانگ بر وی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی جنیه در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه برای تربیت ببعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجریات حضرت شیخ را چگونه رغبت همسری پریان در خاطر عاطر خواهد خلید هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانی که شیخ تاج الدین در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ معتقد بود مریض گردید و بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت او رقت آورد که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شفا یافت و این عمل را که اخذ فی الضمن میگویند کاری است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن گرفته بهبودی میرسانند و شرط این عمل در نزد این جماعت آن است که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول فرموده باشد باید لامحاله قبض روحی بعمل آید پس اگر آن بیمار را بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای او تعیین کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را بسه حاجت

بروی خشم گیرم دوّیم آنکه کشف را از من زایل نماید سیّم آنکه هر که را از اهل طریقت که اخذ دستور عمل از من گرفته و
مُرید من گردیده باشد عاقبت نیک نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه آنکس را منکر من سازد
و از اعتقاد و ارادت بمن رویش بگرداند که در این تقدیر هر چه در حق او خواسته باشد بظهور رساند سیّد مذکور
در رساله خویش میگوید همانا از این کلام شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل نبود و خود نیز منکر بود
که شیخ و مرشد هر طالب یا صاحب مقام کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد مُرید را چون
حالی پیش آید لازم نیست که شیخ اظهار نماید چه او خود بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است
و هر که هر چه لازم باشد خواهد فرمود در این صورت اگر مُرید عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر
صاحب کشف نیست باید مُرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پرسان بوده
باشد این سخن را شیخ تاج الدین با مُریدان میگفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از اینجا نیز مستفاد میشود که او را
کشف و شهود نبود و لکن آنچه از کیفیت سلوک او با مُریدان و اخبار از احوال ایشان محقق میشود آن است که او را
اشرافی تام و اطلاعی عظیم بر خواطر و احوال بود خود مرا با آن بزرگوار ماجراهائی اتفاق افتاد که هر یک دلیل صدق
این دعوی تواند شد و گویا این وقایع و اموری که من خود از اطلاع و اشراف او شاهدت کردم از عالم فراست
بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون و صناعات زحمتها کشیده
بود و متون بسیار خوانده و لکن بعد از غلبه جذبه بروی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن ذاهل گردید
که تمام آن صور علمیه از لوح خاطرش محو گشت و پس از تصفیه کامل عکوس علمیه و اشراقات صناعیه بر مرآت خاطر
فایضش تابیدن گرفت بحدی که علمی نیست که او را بر دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون
مقام او را در لطائف و نکات فن خویش مینگرند متحیر میمانند و هکذا در سایر مدرکات غیر علمیه و صناعات متعارفه
مثلاً او را رساله ایست مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشها و کیفیت طبخ آنها و رساله ایست در علم فلاحت
و چگونگی غرس اشجار و رساله ایست در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعت کتابت نیز دخلی
تمام و ربطی کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی تمام و حذقی زاید الوصف داشت بر وی در
آمده و در دقایق فن خویش و علم منطق و علوم عقلانیه با او سخن در پیوست و چون باستحضار و لیاقت تام و اطلاع
کامل شیخ برخورد در حیرت افتاد و این معنی موجب سعادت وی گشت که داخل طریقت شد و بر روش مشایخ
نقشبندیه بسلوک افتاد از جمله مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سیّد علی بن قوام هندی نقشبندی است که
مولد و مسکن و مدفن او ملک جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه راه افتاده است سیّد مزبور
از اولیاء مشهور میباشد و از تصرفات عجیب و قوت جذب وی اموری در میان جمهور مذکور میگردد بعضی از صلحا

گفته است که در میان امت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از قطب ربانی شیخ عبد القادر گیلانی از احدی چندان
خوارق عادات و غرائب کرامات و بدایع تصرفات بظهور نرسید که از سیّد علی بن قوام جانپوری از جمله مشایخ
تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی شنیدم که رسم سیّد علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که در
وقت ضحی خلوت میکرد و در آن هنگام بروی جذبه غالب می آمد فلذا احدی را در آن حال نزد خویش راه نمیداد
و مردم همه این رسم معروف را از سیّد علیه الرحمه شنیده و دیده بودند و در وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند
پس یکروز شخصی از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سیّد بوده است در وقت معهود بخلوت او ورود نمود
و خادم خواست تا از دخول خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت نیاورد و همینکه همهمهٔ او بسمع سیّد
رسید از داخل خلوت ندا داد که کیستی اعرابی خویشتن را تعرفه کرد و نام برد سیّد بانگ بر وی زد که هان بگریز
و بپشت درختی که اینجاست پناه بر و گرنه خواهی سوختن آن شخص از بیم بگریخت و خود را در پناه آن درخت انداخت
پس ناگاه آتشی از باطن سیّد زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه چیزی در جای
نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این واقعه دلیل نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست بارے شیخ
تاج الدین از شیخ الهٰ بخش بطریقت عشقیه و طریقهٔ قادریه و طریقهٔ چشتیه و طریقهٔ داریه جمیعاً مجاز بوده بلکه میگویند
در باطن از جانب رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین میگوید خود از شیخ تاج الدین
شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در ربع
روزی سلوک ایشان را بسر بردم و در آداب سلوک کبرویه رساله مخصوص نگاشته و در آنجا چنین مسطور
داشته که مشی و سلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری ده هزار حجاب طی میشود که
سالک از آغاز تا انجام سلوک هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام وصلان الی الله خواهد رسید اگرچه
شیخ تاج الدین از همه رؤسای طرائق در باطن مجاز بوده است ولی مُریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک نمیفرمود
و ارشاد نمیداد و در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و بانکه
مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از آنکه از
جانب خواجه باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و بتربیت مُریدان و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم
اگر کسی بنزد من می آمد و بر آئین عشقیه و یا غیرهم دستور عمل میخواست من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته
او را بطریق نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مُرید خود طالب بود ارشاد میدادم و تربیت مینمودم
تا آنکه روزی روحانیت غوث اعظم خواجه عبید الله احرار بنزد خواجه محمد باقی حاضر گردیده با او فرموده
بود که شیخ تاج از مطبخ ما میخورد و سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواجه

محمد باقی معروض داشته بود که این بار بر او بخشای که من او را با کاهلم آنگاه ماجری بمن نوشت و من دانستم که بزرگان نقشبندیه غیور اند و بر تسلیک و تربیت مریدان بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه محبی در سیاقت انتساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاء الدین و سند اتصال سلسلهٔ نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فله طریق النقشبندیة من الخواجه محمد الباقی وله من الخواجه الاملکنی وله من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد وله من الغوث الاعظم عبید الله احرار وله من الشیخ یعقوب الجرخی وله من حضرة الخواجه الکبیر بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال وله من الخواجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب الاقطاب الخواجه محمد بابا السماسی وله من حضرة الخواجه علی الرامتینی وله من حضرة الخواجه محمد الجر انفوری وله من الخواجه عارف ریوگری وله من الشیخ یعقوب بن ایوب الهمدانی وله من الشیخ ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات صلی الله علیه وآله وسلم والنسبة الی الامام جعفر عن ابیه الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب یوم چهارشنبه بیستم شهر جمادی الاولی از سال یکهزار و پنجاه هجری در مکه اتفاق افتاد و بسبع پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش بدامنهٔ کوه قیقعان برای خود آماده ساخته بود مدفون گردید ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت و فاتحه قصد آن تربت میکنند

تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن و از بزرگان علمای ادب و نحات و در علم قرائت و نحو و فنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان از سال پانصد و بیست در بغداد روی داد و هم در آنجا نشو و نما نمود و بتحصیل علوم و اکتساب آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و هم در آنجا وفات یافت

احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید عصر خود بود و شهرتش ما را از اطناب در وصف وی بی نیاز دارد گروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده از ایشان علوم فرا گرفت که از آن جمله است شریف ابو السعادات سنجری و ابو محمد بن خشاب و ابو منصور بن جوالیقی آخر زمان اقامتش در بغداد سال پانصد و شصت و سه بود و در این تاریخ بعهد جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری

در شهر حلب توطن نمود و امر معاشش خود بدین وسیله میگذرانید که گوشت مطبوخ و خشک را ابتیاع میکرد و بیلاد روم میبرد از آنجا بحلب معاودت کرد پس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است مصاحب گردید در نزد وی اختصاص و مکانتی تمام یافت و در صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد از خزائن کتب آنجا کتب نفیسهٔ بسیاری تحصیل نمود آنگاه بدمشق مراجعت کرد و در آنجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شده از او استفادت مینمودند و او را کتاب مشیخه است بزرگ بر ترتیب حروف معجم آن را مرتب ساخته

هم ابن خلکان گوید یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را دیدم از نزد ابن خشاب بیرون آمد بر حالی که با چوب مشی مینمود زیرا که بجای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود و مردمان بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشری است و من خود بخط تاج الدین دیدم در توصیف و تمجید زمخشری این عبارات نوشته بود کان الزمخشری اعلم فضلاء العجم بالعربیة فی زمانه واکثرهم اکتسابا واطلاعا علی کتبها وبه ختم فضلاؤهم وکان متحققا بالاعتزال قدم علینا بغداد سنة ثلث وثمثین وخمس مائة ورأیت عند شیخنا ابی منصور بن الجوالیقی رحمه الله تعالی مرتین قارئا علیه بعض کتب اللغة من فواتحها ومستجیزا لها لانه لم یکن علی ما عنده من العلم لقاء ولا روایة عفی الله عنه وعنا

یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم و تحصیل و اطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود و بوی فضلای عجم ختم گردید و از روی تحقیق بر طریقهٔ اعتزال مشی مینمود در سال پانصد و سی و سه در بغداد بر ما وارد شد و من خود او را دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد و از او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی بود استفادت نکرده و آن را روایت نمینمود خداوند از او و از ما عفو و اغماض نماید

هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین ابو طالب محمد که بابن خیمی معروف است این ابیات از تاج الدین برای من انشاد نمود

دع المنجم یکبو فی ضلالته	ان ادعی علم ما یجری علی الفلک
تفرد الله بالعلم القدیم فلا	الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعد للرزق من اشراکه شرکا	وبئست العدتان الشرک والشرک

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود برروی افتد اگر دانستن آنچه را که در فلک جاری است دعوی کند خداوند

خود بعلم ازلی متفرد و مخصوص است نه انسان را در آن علم با خدای تعالی شرکت است و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دام برای روزی خود مهیا نموده و این دو بدتهیهٔ اسبابی است یکی برای خدای شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای تاج الدین مکتوب کرد

یا زید زادک ربی من مواهبه	نعماً یقصر عن ادراکها الامل
لا غیر الله حالا قد حباک بها	ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمین به	الیس باسمک فیه یضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من ترا از مواهب خود نعمتهائی که آرزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آن حالی را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نحات لفظ حال و بدل دوران زند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آن است مردمان در نحو بنام تو مثل زنند ومن جملهٔ اشعار تاج الدین است این ابیات که در زمان شیخوخت و کبر سن انشاد نمود

اری المرء یهوی ان تطول حیاته	وفی طولها ارهاق ذل وازهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة اننی	اعمّر والاعمار لاشک ارزاق
فلما اتانی ما تمنیت ساءنی	من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق
یخیل لی عمری اذا کنت خالیا	رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق
ویذکرنی مر النسیم وروحه	حفایر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة	لها فی ارعاد مخوف وابراق
یقولون تریاق لمثلک نافع	ومالی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد را می بینیم مایل آن است زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول عمر و فرق در مذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هرکس مقداری تقدیر نموده پس چون بمأمول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از حرکت سرکه لازمهٔ طول عمر و علو سن است بهنگام خلوت مرا چنین بخیال می آید که جنازه بسان کودک بگردن سوار شده ام و مرکوب من بطور اعناق پی بشتابد و مرا بجنباند و چون نسیم خوش میوزد و از فرط ناتوانی مرا متحرک میسازد گور را بخاطر من می اندازد اینک سنین عمرم بنود و یک رسید و این سن را در من رعد و برقی خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست مع الجمله تاج الدین روز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و سیزده در دمشق وفات یافت و در همان روز او را در کوه قاسیون بخاک سپردند قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسور مهمله و ضم یاء و بعد از واو ساکن نون کوهی است مشرف بر دمشق مردم دمشق مکان خوبی در آنجا در بنا کنند

انتهی حفنی ... جامع ... دوانی کرد

(جنید بن محمد بن جنید الخزاز القواریری)

از بزرگان عرفا و جلهٔ علما است کنیتش ابوالقاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو رتبت میان عرفا موصوف بفنون فضایل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف و او در مائهٔ سیم هجریه بمدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جست و چون هر طریقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان هم آن زمان بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده مقید بوده است بکتاب و سنت رسول و ذرهٔ از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نمیکرده است و در هیچ علمی از اعمال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر وی را ایرادی گرفت و زیاده محل وثوق هر طایفه از طوایف بوده و استاد وی در علم فقه ابوثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نموده و بعضی گفته اند فقاهتش بمذهب سفیان ثوری بوده و نسبتش در عرفان بخال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای جلیل صحبت داشته از جمله ابوالعباس بن سریج فقیه شافعی است که شرح حالش گذشت گویند که چون ابوالعباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات وافی و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامید از آنگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان بتحسین و آفرین میگشودند میگفت آیا دانید که این نطق و بیان کمراست و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان فرمای گفت این از برکت مجالست و میمنت مصاحبت ابوالقاسم جنید است و نیز آورده اند که روزی ابن سریج از جائی میگذشت که وی در میان اصحاب بافادت مشغول بود تلامید از او پرسیدند که آیا جنید آنچه میگوید از روی علم میگوید گفت آن ندانم اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است که حق بر زبانش جاری میشود چنانکه میخواهد یافعی در متوفیات سنه دویست و نود و هشت در ترجمهٔ آن عارف جلیل آورده ابوالقاسم الجنید استاد الطریقة و حامل لواء الحقیقة سید الطایفة تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته و فرید عصره و کلامه فی الطریقة و اسرار الحقیقة مشهور مدون صحب خاله السری السقطی والحارث بن اسد المحاسبی و غیرهما من جلة المشایخ و ممن صحبه من جلة الائمة والاعلام الائمة ابوالعباس بن سریج الفقیه الشافعی و تفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی و قیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری صاحب تذکرة الاولیاء که شرح حال وی را مینگارد بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابوالقاسم جنید بغدادی عالم بوده و امام ائمه جهان و در انواع علوم صورت و معنی کامل و در معاملات و ریاضات و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار پسندیده و محمود و مقبول همه فرق بود و جمله طوایف بر پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها بستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال بود و او را استاد الطایفه میخوانده و لسان القوم گفته اند و اعرف المشایخ نوشته اند و طاوس العلماء دانسته اند و سلطان المحققین پنداشته اند در شریعت و حقیقت هر بنهایت بود و در عشق و شور بی نظیر و در محبت و حضور بی بدل و بیشتر مشایخ بغداد و ارباب طریقت مذهب او را داشته اند و طریق

او میگرفته

او سکرات و صحو بر خلاف طیفوریان که اصحاب سلطان العارفین بایزید اند که طریق ایشان محو است و اثبات و او در زمان خود جامع
و مقتدای جمله مشایخ طریقت بوده و او را تصانیف بسیار است همه در اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که علم اشارت
و توحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته و خواهرزاده سری سقطی و هم حال خود را مرید بود چنانکه وقتی از او پرسیدند که هیچ مرید را از پیر
درجه بلندتر بود گفت آری جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه تن درد و شوق و عشق بوده و در شیوه معرفت و کشف و توحید
شانی رفیع داشته در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بوده انتهی صاحب نفحات الانس گوید که وی از ائمه و سادات این قوم است
و بسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند مانند شیخ ابوسعید خراز و ابو محمد رویم و ابوالحسن نوری و شیخ شبلی
و غیرهم و شیخ اجل ابوالعباس ابن عطا گوید امامنا فی هذه العلوم و مرجعنا المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان و بازگشت
و پیروی ما بجنید است وقتی خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته ام
و مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته باشد از وی ترک ادب نباید چگونه بیشتر مصاحب باشد شیخ ابوجعفر حداد
گوید اگر عقل بصورت پری توانستی در آمدی بصورت جنید بودی و هم او گفته از این طبقه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده
جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنیشابور در شئون فضل و مقامات علم وی یافعی در مرآت الجنان آورده که
چون عبدالله بن سعید بن کلاب که از فضلای معاصر وی بوده کتابی در رد بعضی از مذاهب و گروه اسلام نگاشت وقتی یکی از مشایخ از وی
سؤال نمود آن کتاب که در رد فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف آن باقی است یا باتمام رسید گفت تمام فرق مختلفه را شرحش
تحریر در آمد الا طایفه که آنها را صوفی گویند که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این طبقه را امام و پیشوائی است بهتر آنست
از او چیزی سؤال کنی و چون اطلاع بر حالت آن طبقه پیدا نمائی از روی بصیرت آنچه باید و شاید بنگاری وی مکتوبی بجنید نگاشت که
شما را مذهب چیست و طریقه چه جنید در جواب بنگاشت ان مذهبنا افراد القدیم عن المحدثات و هجر الاخوان و الاوطان و نسیان
ما یکون و ما کان عبدالله بن کلاب چون آن جواب بخواند بسی بدید زیاده تعجب نمود و با خود گفت چنین کسی را باید دید و حضوراً با او در
مذهب مناظره نمود تا واضح گردد که آن طایفه را طریقه و رفتار چه باشد پس بمجلس شیخ اجل در آمد زیاده شخص او را با آداب خالص
اسلام آراسته دید و از صفات ذمیمه پیراسته پس ابتدا از توحید از او سؤال کرد و شیخ بعباراتی که مشتمل بود بر مواعظ و حکم و اسرار
معارف اتم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان اعاده کن شیخ بیانی دیگر بتغییر عبارات و الفاظ پیش بیان آورد که باقی نبود و بخاطر گرفتن را
آن تقریر ممکن نبود آنگاه گفت یا شیخ افسوس در ک صحبت نکردن [illegible] که تا کنون این گونه تقریر ندیده و نشنیده بودم شیخ
بدو گفت اگر خواهی آن تقریرات را بر من املا کن و بمطالعت آن بپرداز تا درک مطالب عالیه نمائی گوید مدتی مانی بیانات او را
می نگاشتم و در نزد وی قرائت می نمودم و در آن ضمن بعضی مقامات از وی دیدم که خود حلوتشان او را دلیلی واضح و تبیانی لایح
بود حکایت کرده اند که وی در ایام کودکی در گذری با کودکان بازی می کرد و سری سقطی از آن محل عبور می نمود چون محل را مستعد
دید بدو توجهی کرده و گفت ما تقول فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی ای پسر گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه

سپاس

سپاس آن است که بیگاه نعمت مبادرت نکند بنده بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده گفت از آن می ترسم که خداوند بهره تو را از زبان تو
تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب نفس کامل بود و همواره از آن سخن ترسان بودم و پیوسته در تهذیب خود می کوشیدم تا وقتی
دیگر بمجلس او در آمدم بمن نگاهی کرد و از من پرسید آنچه می خواست پس پیاده و مسرور گشت و گفت از خدای تعالی همواره درخواست می نمودم که
ودایع من را برکت دوست نیکوکار یا خویشی موفق برساند اکنون تو آنی که من می خواستم تو موید و موفقی بهتر این است که امروز مجلسی بیارائی و
خلق را باب موعظت بگشائی از آنکه خود را لایق آن امر ندانستم یک روزی تعلل نمودم تا آنکه حضرت رسالت را در شب جمعه بخواب
دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس چون بیدار شدم پیش از صبح در خانه سری رفتم
چون در بکوفتم از درون خانه فریادی بر آورد که آنقدر نگفتی تا تو را گفتند بگوی چون بدرون رفتم روی و چشم من ببوسید و گفت اکنون
که اذن کلی یافتی در این کار درنگ منمای که بسی مصالح در این ضمن است گوید صباح آن روز مجلس منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر
در بغداد انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهت استماع گرد آمدند در آن حال جوانی ترسا با لباس مسلمانان آمده در کنار مجلس ایستاد
و روی بمن کرده و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفته پیغمبر
خدای که فرموده است بپرهیزید از زیرکی و هوشمندی مومن و خدای چه دیدها او بنور پروردگار است پس بجهت جواب سؤال آن جوان ساعتی سر در پیش
افکندم و دانستم که او هدایت کرده شده است آنگاه سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است آن جوان فی الحال اسلام
آورد جماعتی پرسیدند از کجا بحالت وی پی بردی گفت اگر این علم را توانستی گفتن از کجاست پوشیده و آشکار گشتی یافعی هم دلیل
این حکایت گوید که اهل حال این حکایت را از برای وی یک کرامت گفته اند و مرا عقیدت این است که در این امر دو کرامت است یکی
اطلاع وی بر کفر آن جوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بوده و دیگر دانستن وی بر آنکه بی درنگ اسلام خواهد آورد و نیز نقل است که
او از کودکی زیاده تیزهوش و با ادب و با فراست و طلبکار اهل حال بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را گریان دید پرسید که
گریه تو چیست پدرش گفت امروز از زکات مال قدری زر بهر تو خال تو سری فرستادم قبول نکرد از آن می گریم که همه عمر خویش را در
این پنج درم تلف کردم و این خود هیچ دوستی از دوستان او را نشاید گفت زر را بمن ده تا ببرم پس زر را بستد و بخانه خال خود
رفت در بکوفت سری از درون خانه صدا بلند کرد که کیستی گفت خود را شناسانید در بگشود زر را نزد وی نهاد و گفت این زر را قبول نخواهم کرد پس
بدو گفت بآن خدائی که با تو فضل کرده و با پدرم عدل که زر را بستان که فریضه ایست از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد
و گفت خدای با من چه فضل کرده و با پدرت چه عدل گفت با تو آن فضل کرد که درویشی داده و با درویشی حالت خرسندی و استغنا بخشیده و با پدرم
آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول گردانید اکنون این چیزی است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن وی ساقط گردد سری را
از سخن وی بسیار خوش آمد و گفت ای فرزند پیش از آنکه این زر قبول کنم تو را قبول کردم پس زر را قبول کرد و او را در دل خود
جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده

درین عالم اگر سودی است با درویش خرسند است — الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

نقل است

نقل است که در اوایل ایام تربیه بعد از پدر در دکان وی آبگینه فروختی و هر ساعت به دکان در شدی و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی مدتی براین کار بود تا آنگاه حال بر وی متغیر شد دکان رها کرد و در دهلیز خانهٔ سری گوشه بود در آن گوشه نشست و به پاسبانی حجرهٔ دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر او گذر نکرد چهل سال همچنین نشست و چون نماز خفتن بگذاردی تا صبح بر پای ایستادی و میگفتی الله و با وضوی نماز خفتن فریضهٔ بامداد میگذاردی خود گوید که چون مدتی براین نسق برآمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیدم در حال هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که گوشهٔ زنارت بتو نمایم گفتم الهی جنید را چه گناه ندائی دیگر در رسید چه گناه خواهی بتر از این که تو هستی جنید آهی برکشید و سر در کشید و گفت

من لم یکن للوصال اهلاً — فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند پس در آن گوشه همچنان نشست همه شب تا صبح الله الله میگفت مخالفان و حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصهٔ او را با خلیفه المعتضد علی الله بگفتند خلیفه گفت بی حجتی او را منع نتوان کرد گفتند خلق سخن او در فته رفته در فتنه می افتند باید اندیشهٔ رفع فتنه شود در آن ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در غایت حسن و جمال که در بغداد در زیبائی او زنی نبود خلیفه بگفت تا او را بزیورهای زیبا و گرانبها بیارایستند و جواهر نفیس بیاویختند و لباس فاخر براو پوشانیدند آنگاه بدو گفت که باید بفلان مکان نزد جنید روی و نقاب از روی خود بر داری باید و بگوئی که مرا مال بسیار هست از دنیا دلم گرفته است و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی که در صحبت تو روی بطاعت حق تعالی بیارم و آنقدر که توانی در این باب جد نمائی و چاپلوسی کنی که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول نمود پس خادمی رهبر نمود تا براثر وی روان گردد و آن حال را مشاهده نماید که حالت کنیزک با او چون شود کنیزک بگفتهٔ خلیفه بنزد وی در آمد نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد و آنچه را بدو تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح مینمود و هر دم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت سر برآورد و گفت آه آه و در او دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم خلیفه چون آن حال بدید بیدرنگ خلیفه را خبر داد از آن خبر آتش در جان خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید در حال برخاست و نزد وی رفت و با خود میگفت چنین بزرگی را ترک ادب است نزد خود خواندن چون خلیفه بنزد وی در آمد در کمال فروتنی گفت یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین است و امارت ایشان میخواستی ریاضات و مجاهدات چندساله مرا بر باد دهی من در این در کیستم او کند که میتواند و او کرد که کرد پس خلیفه از کرده در نزد او معذرت خواست و بمحل خلافت معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت کرامت و آوازهٔ فضیلتش در اقطار عالم برفت و انتشار و اشتهار یافت و در ترجمهٔ وی نگاشته اند که او از بدایت حال جامه بر رسم علمای عصر پوشیدی و از طریقهٔ ظاهر شرع ذره خارج نگشتی وقتی مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی گفت اگر بدانستمی که بمرقع

کاری بر می آید از آهن و آتش مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ندا میکنند

لیس الاعتبار بالخرقه — انما الاعتبار بالحرقه

کرامت بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مرد حجام موی محاسن خواجه را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای بستری گفت توانم و دوست دارم و چشم خود پر آب کرد و آن خواجه را کار ناتمام بگذاشت و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار را نباید کرد پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی من داد و موی بسترد پس کاغذی بیرون آورد که در آنجا قراضه چند بود گفت این را بگیر و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد با او دهم پس در همان چند روز از بصره کیسهٔ زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت ای مرد مگر از خدای شرم نداری تو گفتی از برای خدای موی سر مرا بستر و من ترا از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در عوض بمن دهی پس پرسید از من که چگونی در نفس که درد او دوای او گردد یا نه گفتم آری چون مخالفت او کنی درد او دوای او شود پس از نزد من برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی زیاده تعجب حاصل آمد و هم خود حکایت کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف بجا آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول طواف است و این اشعار میخواند

ابی الحب ان یخفی وکم قد کتمته — فاصبح عندی قد اناخ وطنبا

اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره — وان رمت قربا من حبیبی تقربا

ویبدو فافنی ثم احیا به له — ویسعدنی حتی الذ واطربا

یعنی سر باز زدم و پنهان نمودم دوستی او را که بسا آنگه پوشیده ماند پس صبح کرد در نزد من در حالتی که خوابانیده بود مطیهٔ دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم بسته بود هرگاه سخت گردد آرزومندی من حیران میگردد دل من بیاد او و هرگاه خواهان او گردیدم نزدیک میکند مرا بخود آشکار میشود و نابود میسازد مرا بعد زنده میگردانم بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن روی مینماید تا آنگاه که راحت مییابد طبع من و نشاط می آید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا ترا شرم از پروردگار نمی آید که در چنین موضع و این مکان اینگونه اشعار میخوانی آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت ای جنید

لولا التقی لم ترنی — اهجر طیب الوسن

ان التقی شردنی — کما تری عن وطنی

افر من وجدی به — فحبه هیمنی

اگر این وقت که همه مردمان در خوابند مرا خوابی میبود در این مکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت آن دوری نمیجستم چه خواب

کوی از دیده های من گریخت چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم از وجدی که از او بمن رسیده و چه دوستی او مرا هجران نموده است پس گفت ای جنید تو بطواف خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت سبحانک ما اعظم شأنک فی خلقک خلق کالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار گفته برخواند

یطوفون بالاحجار یبغون قربة | الیک وهم اقسی قلوباً من الصخر
وتاهوا فلم یدروا من التیه من هم | وحلوا محل القرب فی باطن الفکر
فلو اخلصوا فی الود غابت صفاتهم | وقامت صفات الود للحق بالذکر

یعنی میگردند پیرامون سنگها و چشم دارند نزدیکی پروردگار را گمان دارند که بسوی او میروند و آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ بزرگ نمی بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب هلاکت از اندوه و فرسوده می آیند در جای نزدیکی با پنهانی خیال اگر صافی گردند در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و برپای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر و یاد حق سبحانه و تعالی

در اخبار روی آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد حضرت اوست هر که مراد خویش بمراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این خبر را بدان عارف کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مخیر کنند هیچ خود اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی بروم و هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بتفویض و باز گذاشتن امور در ید اختیار حق

و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال بنزد وی میرفت در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون آن عارف کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او را سیاست میکند چون بنشست و صحبت از هر سوی در پیوست بوی گفت ای شیخ در اخبار دیده شده است که ابلیس بر فرزند آدم آنگاه چیره گردد که او بخشم آید و این عجب است با آنکه تو در خشمی ابلیس میگریخت گفت نه دانی اگر ما در خشم شویم خشمی است بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما لله و بس | جمله اللهیم مانی آن کس
چون بریدیم از هوا پس بوالبشر | حق بود ما را همه سمع و بصر
چونکه ما نستیم آن دم ز هوست | پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما گریزد مگر بگاه خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هرگز استعانت نخواستمی او را بر ما قدرتی نیست و بتائید حق نتواند از اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است مرید را بر آنکه مرد مرتاض و اهل سیر و سلوک چون مقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تأثیری نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشسته بود در آنحال گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت گفتار زبان کار تنگدلان است و تنگدلی از ناداشتن رضا بود بقضای دوست یعنی آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای الهی و راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن راندی با

بعبارتی دیگر و بیانی تازه و تقریر آغاز کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای استماع گفت الله و زار زار گریست وی گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بردن خلاف ادب است شعر

در مناجات بی زبانان آی | هر چه خواهی بگو و لب مگشای

و از این بیان ارشاد کرده است مرید را بر اینکه در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که وقتی در جامع بغداد بانتظار جنازه نشسته بود با جماعتی از مریدان و غیره که بر آن جنازه نماز گذارند در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر و هویدا بود بر خاست و از مردمان سؤال مینمود آن عارف کامل را بخاطر گذشت که این مرد در اصل صحیح و اعضا بی عیب است اگر کسب نمودی و ذلت سؤال بر خود نپسندیدی بهتر بودی چون بخانه رفت و از فرایض و اوراد فراغت یافته تعشی کرده و بخفت همان شب در خواب دید که خوانی گسترده و طبقی در پیش وی نهاده اند چون سرپوش بر داشت همان مرد سائل را دید بر طبق نهاده اند و گفتند از این گوشت بخور گفتم من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس چرا گوشت این مرد دیگاه را در مسجد مسلمانان خوردی خود گفته است دانستم که آنچه که از او مرا بخاطر گذشت غیبتی بوده است ملول آنگاه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بطلب آن درویش بیرون آمدم او را دیدم بر لب دجله نشسته و بعضی تره ریزها که خلاء کرده بودند بر سر آب گرفته و میخورد پس سر برآورد و مرا دید که بسوی او میروم گفت ای جنید توبه کردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم آری مرا حلال کن گفت اکنون برو و پس در حق بندگان حق بیهوده خیال مه اندیش و این آیه برخواند هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون اوست آنخدائی که میپذیرد توبه را از بندگانش و میگذرد از بدیها و میداند آنچه میکنند پس گفت ای جنید خاطر نگاه دار و یک لحظه از خود غافل مشو که راه حق بسیار باریک است و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بی تأمل نباید در حق بندگان اندیشه بد در خاطر گذراند چه بسیار امری در باطن بود که بدان پی نتوان برد و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی ابلیس را در خواب دیدم عریان او را گفتم این چه حالتی است ترا و چرا که خجلت نمیکشی از خلایق گفت ایشان را که می بینی چگونه توان در جرگ آدمیان در آورد اگر چند که اینها را آدمی محسوب داشت از آنها با شی نیشد حرکات اطفال مانند آنوقتی که با گوی بازی مینمایند اما آنهائی که با گوی بازی مینمایند غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعتکاف کرده اند بگمان خود در مسجد شونیزیه بدنهای خود را نحیف و سینه ها سوزان کرده اند بگمان آنکه الله تعالی را می طلبند با آنکه در اقوال و افعال خود کاذب اند گوید در آنحال از خواب بیدار شدم و بجهت آن حرف بسوی مسجد شونیزیه نهادم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا دیدند سرهای خود بر مرقع فرو بردند آنگاه دیدند که من بسوی ایشان میروم که از حالشان اطلاع پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقع بیرون نموده گفت ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که اقوال آن مردود مردود است و بضلالت و گمراهی اندازد و از این حکایت ارشاد کرده است که مرید را بر شئون و مقامات اهل حال و رد اقوال اهل ضلال از کرامات و تهدید ابدال و نیز خود حکایت کرده که سالها میگذشت که طالب آن بوده وقتی ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم پیری از دور می آید از دیدن وی مرا وحشتی دست داد او برسید گفتم کیستی که

از دیدن تو خوفی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای دراز آرزو داشتی که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از سجده آدم گفت یا شیخ تو می پسندی غیر او را سجده کنم گوید من در جواب متحیر ماندم ندا آمد که او را گوی که دروغ میگویی اگر تو او را سجده میکردی فرمان او را ابتر سعادت بودی و از امر او بیرون نرفتی و بار تقرب نکردی ابلیس چون این کلام بشنید فریادی کرد و گفت ای جنید بالله که مرا سوختی و از نظر ناپدید گردید و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد و بر در خانه یکی از بزرگان آنشهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی و استحکام بنا عدیل و نظیر نداشت و در خوبی و صفا بهشتش میسر نبود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نعمت و خوبی حال مستغرق و از بعضی از غرفات آنجا

صدای جاریه تغنی بلند بود . و این اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن — ولا یعبث بساکنک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف — اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ای خانه ای که هیچگاه از هیچ راه داخل نشود در تو اندوه و هر آنکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند براو بازی نماید چه نیکو خانه هستی از برای هر واردی که آن مهمان را از روی نیاز و حاجت بدان مکان خواهد بود گوید زمانی بر این برگذشت وقتی دیگر گذارم بدان خانه افتاد دیدم که آثار خرابی بدان خانه روی نموده و سیاهی بجای سپیدی بر دیوارها پیدا گشته و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر و هویداست

چنانکه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها و بان شحوبها — والدهر لا یبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش — ومن السرور بها غمرا ارغما

یعنی برفت نیکوئیهائی که در آن خانه بود و نزدیک شد در آن جایگاه را غم و اندوه از آنروی که روزگار نمیگذارد پاینده جایگاها بحالت اصلی خود بجای انس و سروری که در آن مکان بود اندوه و ترسی از برای صاحب اوست و نیکو باشد آن شادی که عاقبت بازگرداند و منتهی شود و بمالیدن دماغ بخاک ندامت گوید از یکی از اهالی آن کوی سؤال نمودم از آنخانه گفت صاحبش که مردی مجلل و با دولت بود بمرد و این شکستی که می بینی بدانها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه بسته نمیشد بکوفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد و گریستی گو بنده در گفتم غرض آن است که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شد جاریه را از گفت من گریه دست داد و گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار البقاء و هذه عادة الدنیا ترحل من یسکن فیها و تسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من از این خانه این است که وقتی گذارم بدین جای افتاد و صدای جاریه را شنیدم از این خانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت خدای میداند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور میگرداند و تجملات دنیوی فریفته گردد گفتم با این حال که تراست بر بعضی امور اطلاع

واری

داری چون است که بتنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو مرا سخت برنجانید مگر نه این مکان مکان احباب است و دوری از آن سخت تر و ابواب الالباب آنگاه این اشعار برخواند

قالوا ألفت وقوفا فی منازلهم — ونفس مثلک لا یخفی تحملها
فقلت والقلب قد صحت اصالته — والروح تنزع والارواح تبذلها
منازل الحب فی قلبی معظمة — وان خلا من نعیم الوصل منزلها
فکیف اترکها والقلب یتبعها — حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و بماندی در جایگاه دوستان چون است که روح تو را آسایش نیست و تحمل آن سختی گفتم آنان را که دل در هوای دوستان بصد اندر می آورد استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون میرود و از بدن و آرزومندی میگذارد جایگاه دوستی در دل من زیاده با فضا و بزرگ است و هر گاه بگذارد آن جایگاه را از نسیم وصل او را منزل است چگونه تواند جایگاه را از دست بدهد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این مقالات از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و برفت و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر بی میلی دنیا و بی ثباتی و بیقدری آن موافق کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و فهمانید این زندگانی دنیا که مشغولی بیهوده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر بیابند در یابند آنرا که گفته است

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره — فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة — وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدان را چه بسا خواهد بود که از کم آن مرد برنج در افتد هر گاه که پشت نماید بر مرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها — وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا — کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة — علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها — وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آن کس که بچشیده مزه دنیا را من چشیده ام مزه آن را و مرا امکان بود در مذاق شیرینی و برتن سختی آن دیدم در آن مگر فریب و چیز نابودی چنانکه ظاهر میگردد در کمرهای بیابانها سراب نیست آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند بر آن سگانی که خاطرشان کشیدن است آن مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار گندیده بدوستی و آشتی با تو خواهند گذشت اهل دنیا و اگر بکشد بسوی خود میکشند و بیرون می آورند آن سگها از دست او و هم در اخبار آورده اند که مریدی داشت در بصره که همواره

درخلوت

در خلوت نشستی و باوراد و اذکار مشغول گشتی مگر روزی اندیشه گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید
در کار خود متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمینمود تا سه روز برآمد سیاهی خود بخود
سپید گشت در آن حال یکی در بزد از درون خانه فریاد برآورد کیستی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده‌ام چون نامه بگرفت
برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند توئی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری
باید کرد تا سیاهی روی به سپیدی تبدیل شود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه نباید مرد سالک بر خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد
و هم بداند که مرشد را از حال و حالات او غفلتی نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک یکبار
تا سر از زانو برداشته معتقدگان بسیار در او افتاده‌اند و او را از آن خبری نیست این حالت را مقام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت
هرگاه بدان حال مداومت و مقاومت نماید ادراک آن مقام نماید و بدان درجه رسد و نیز حکایت کرده‌اند که یکی از مریدان وی را نافرمانی سر زد
از خجالت آنکار برفت و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را بدید از شرم
بگریخت وی باصحاب گفت شما بخانقاه بازگردید که مرا در طلب او رفتن است پس با شتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگریست شیخ را
دید که قدم گرم کرده می‌آید او نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید مرید
گفت ای شیخ کجا می‌آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید پس دست او را گرفته بخانقاه برد و او از گذشته
استغفار کرد اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را
بر آنکه بگناه و زلت باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مأیوسی دست دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی بادیه شد مرید را
اطراف و جیب قبا پاره بود آفتاب بر گردن او همی تافت تا بسوخت و زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی گذشت که یا شیخ
امروز روز کرامت است تا مرا از این رنج و صدمت خلاصی پدید آید شیخ بنظر هیبت در او نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو اهل
صحبت سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن
در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده‌اند که او را مریدی بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بروی
رشک میبردند و حسد میخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب سیر و سلوک از همه
بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ بگفت بیاوردند و مریدان را بخواست و گفت هر یک از شما باید یکی از این مرغان را ذبح کنید اما
در جائی که کسی در آنجا نباشد و یکی از هم بدان مرید داد همه رفتند مرغان کشته بیاوردند و آن یک مرغ را برد و زنده بازگردانید شیخ گفت تو
مرغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گفتید جائی باشد که کس نبیند هر کجا رفتم حق تعالی میدید جائی نیافتم تا او نبیند شیخ بمریدان
گفت اینک دیدید که او را ادراک و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه دیگران بر گفته شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده بودند
توبه کردند از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و اینکه خدای تعالی بندگان را در همه حال ناظر است پای نتوان از طریق مستقیم بیرون نهاد
نقل است که در زمان آن عارف کامل در بغداد دزدی بود ابتدا چون بسرقت بگرفتندش دست راستش بریدند پس دیگر باره بدان عمل

یافتندش

یافتندش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره دزدی او را گرفتندش در معبری
بر هوا او را معلق بیاویختند در آنحال شیخ با اصحاب از آنجا عبور مینمودند شیخ نزدیک رفت و پای آن دزد را ببوسید و با اصحاب بگفت
یکی از خواص مریدان از او پرسید این چه حالت بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد پدید آمد گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهند زد
مانند این دزد باید که در کار خود مرد بوده است که آنکار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد و از این بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر همت و جد
و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو نگذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است این است که وقتی مسلمانان را
با کفار جهادی اتفاق افتاد در آنوقت او را هشت نفر از مریدان بود که از خواص مریدان او محسوب میشدند بخیال آن افتادند که با وی بجهاد روند
پس خیال خود را قوت داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت نفر را یک یک شهید
کرد گوید من در کناری ایستاده بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از آنان را که شهید میشدند در یکی از آن هودجها مینهادند تا آنکه
هشت هودج بر گشت من با خود خیال کردم که شاید آن هودج از آن من باشد در صف کارزار شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود
بنزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را ارشاد نمای که من را خداوند هدایت نمود و از شهادت ایشان حقیقت اسلام بر من آشکار گشت
و اسلام بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس جان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد
و شهید شد او را در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند و مرا از آن سعادت تعجب حاصل گشت و از این حکایت معلوم میگردد حسن فطرت و پاکی طینت
که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی یکی از علویان از اهالی گیلان که مشهور بسید ناصری بود بعزم حج حرکت کرده
چون ببغداد رسید بنزد آن عارف کامل رفت از او پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین
علی ع گفت پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس چون تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را بکار میفرمائی سید چون این کلام بشنید بسیار
بگریست و گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای گفت بدان که این سینه تو حرم خاص خداست تا توانی هیچ نامحرم در
سینه که حرم خاص است راه مده گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید بدانم دانستم و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر اینکه
حج تصفیه باطن است و صدق نیت و اخلاص و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است از روی صفای دل و آنرا فایدتی نخواهد بود
نقل است که او را مریدی بود قبل از آنکه در مقامات سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا مرشد احتیاج نیست و من خود بدرجه کمال
رسیده‌ام باید در گوشه بعبادت و تنهائی گذرانید تا بجائی رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات در او پدید گشت از جمله هر شب
چنان میدید از برای او تختی مزین می‌آوردند و جماعتی با لباسهای مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت بنشین که تو را به بهشت بریم
قول آنها را قبول کرده بر آن تخت می‌نشست و او را میبردند تا بمکانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او
مشغول میگشتند و انواع اطعمه حاضر میساختند پس از آن بخواب رفتی چون بیدار شدی خود را در صومعه خویش دیدی از این حال در وی
کبری عظیم پدید گردید و دعوی برخاست و منتشر ساخت که هر شب ما را به بهشت میبرند و از تجلیل و تکریم در حق من فروگذاشت نمینمایند تا رفته رفته خبر
بدان عارف کامل رسید برخاست و بصومعه وی رفت او را دید با کبری تمام شیخ بنشست در اثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از وی پرسید

از برای

از برای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون بدان مکان رسی بگوی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب در رسید و او را بدان تفصیل که
اشارت رفت بردند و دردل منکر بود و آنچه را که شیخ گفته بود بتجربتی حاصل باید و گفت لا حول الخ آن قوم که در اطراف تخت وی بودند یا
بخود شیند و بر رفتند چون نیک نظر کرد خود را در مزبله یافت کثافات و استخوانهای کهنه مرده در پیش خود بدید آنگاه بر خطای خود واقف شد و توبه کرد
و بصحبت شیخ در پیوست و بتحصیل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و از این حکایت ارشاد میشود مرید را بآنکه مرید تا از مرشد ماذون نشود بمقام کمال نرسد خود
نتواند تنها بریاضت و طریق سیر و سلوک پردازد و چون بمرشد خواست که در این طریق قدم نهد آن اعمال سبب ضلال و باعث گمراهی وی خواهد
بود و هم نظیر این معنی حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم طریقتی در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد شونیزیه نشست و
او را عقیدت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسپارد روزی شیخ را گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از جای برخاست بیفتاد و
سرش بشکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قطره نقش الله پدید آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی رسیدی که همه کودکان
در ذکر با تو برابرند در این راه مردی بزرگ باید تا بمقصود برسی سخن مرشد در جان وی کارگر شد فی الحال بخدمت شیخ آمد و اورا تحیر کرده
بخاکش سپردند پس از مدتی آن مرید را بخواب دیدند پرسیدند که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم بطریق مستقیم
افتاده بسر منزل مقصود رسیدم از این حکایت نیز ارشاد میشود مرید را بآنکه بی مرشد کس بطلب گوهر حقیقت نشتابد که فراچنگ نخواهد آورد
و هم بر طبق این معنی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در اثنای کلام نعره بلند برکشید شیخ او را منع کرد
و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقتش
برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان دلق خاکستر شده بود و از این حکایت بر می آید که آتش محبت در درون وی چنان شعله ور
بود که چون از اعطای آن او را منع نمودند و بجهت اطاعت مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی او را بسوخت و دلیل است این حال
بر زیادتی طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بجنید که خواب و قرار نشان غفلت است و رسم این است که محب را خواب
و قرار نباشد اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی
محبت ما کرد و چون شب در آمد بخفت و از دوستی من برداخت در جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما عطیه حق است
بر ما پس آنچه بی اختیار ما بود و از حق بما بهتر از آن بود که باختیار ما بود و از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین بعضی از عرفا از جواب
آن عارف کامل عجب کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است و این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا معنی این حدیث خواهد که نوم
العالم عبادة یا آن حدیث خواهد که تنام عینای و لا تنام قلبی و هم در خبار روایت آورده اند که وقتی دزدی بخانه او درآمد بجز پیراهنی در آنجا
چیزی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار میگذشت پیرهن خود را دید در دست کسی که بدلالی میخواست بفروشد دلال میگفت اگر
کسی ترا بشناسد پیراهن را بخرم شیخ نزدیک رفته بدلال گفت من او را می شناسم و گواهم که از آن اوست دلال قیمت بداد و بخرید
چند روز دیگر از مکانی میگذشت دید چان دزد را حلق آویخته اند دستی و پایی او زده بزار آفرین برو که در کار خود مرد بوده و آن کار ربکال رسانید
و سر در سر آن کار کرد و عقوبت و نکال آمدی را بر خود خریدی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و مدارا و بیرون کردن رذایل

از طبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پیره زنی نزد وی آمد و گفت پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا بازگردد شیخ
گفت صبر کن پیره زن برفت و روزی چند صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیرزن نزد شیخ آمد یا
بصبر امر فرمود گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نماند و گفت اگر چنین است دعا است میگویی بسرت آمده است که خدای تعالی میفرماید امن یجیب
المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن هم در کمال تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه
چون صبر مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آن است که در امور گشایش پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی و برهنگی خود در نزد او
حکایت کرد وی بدو نگاهی کرد و گفت ایمن و آسوده باش او گرسنگی و برهنگی ندهد الا بصدیقان و دوستان خود نه با آنان که جهانی را
پر از شکایت کنند گفت یا شیخ اگر مرا چنین دانی برای این و بیش از این صبر کنم و کلام تو را از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است
که یکی از تو انگران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند جز خدای چون ایشان را احتیاجی
پدید آید خیال ایشان پراکنده شود و از حق تعالی باز مانند من یک دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار دل که همت ایشان
دنیا بود و این سخن از آن شخص بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد مفلس شد و پریشانی
زیاد بدو روی داد و قسمتی از وجوهی که نزد آن عارف کامل بیاورده بود مالی از منقود و غیره نزد وی فرستاد و مکتوبی بدو نگاشت و گفت تجارت
در راه خدای زیان نخواهد کرد آن مرد چون دقت کرد حساب نمود دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت
کرده است این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد دیدم قراطین در آن حال شنیدم آواز جاریه از تغنی بگرد چون گوش فرا
داشتم این اشعار میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا	تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی	تقولی بنیران الهوی یشرق القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة	حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

آنکس که گفت بفرستد از برای من دوری را جای دیگر در سینه من بلا را میگویند که اگر نبود بلا دوری نمیبیند مردمان دوست او اگر گو
این دل را میسوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن میگردد دل عاشق و اگر بگویم من گناه نکرده ام جواب مرا بر گوی زندگانی
تو گناه است او را با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانه بیرون آمد و گفت
چه چیز سبب شد تغییر حالت ترا ای آقای من گفتم از این صداها که از اینخانه شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است و اکنون
او را هبه کردم بتو بهر قسم که درباره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او را در راه خدا آزاد نمودم پس آنجاریه
بخانگی از اصحاب من رفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که سی حج بپای خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات کمال رسید
و این حکایت در مقام آن ذکر کرده است که هر کس او را هر لباسی که چون توفیق و سعادت الهی یار شد بخوبی بهائی هدایت یافته از عرفات عرات
بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است این است که گوید وقتی در یکی از غزوات

بلشکر اسلام بوده ام امیر جیش از برای من مانند آنچه از برای سایر لشکریان چیزی میفرستاد نفقه فرستاد مرا از گرفتن آن زیاده کراهت بود
چه من از خود بقناعت چیزی صرف میکردم و غرض من جهاد و ثوابات اخروی بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود بمصارف
بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر بلشکر نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری
دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این ابنیه عالیه چه فرقه از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که اموال
خود را در جهاد مشرکین صرف مینمایند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی تر و باصفاتر است از آن
تو است گفتم از چه روی مرا با سایرین در این مقام ترجیح داده اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را
خرج مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می بینی تو را ثواب نسبت با آنان مضاعف است

چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسة	فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا	فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الابدان للموت انشئت	فقتل امرء فی الله بالسیف افضل
وان کانت الاموال للترک جمعها	فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان بشمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایه آن را پس آن خانه ایست که ثواب در راه خداوند بلندتر و گرامی تر است و اگر قسمت
و روزیها در درگاه خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بدنهای خلایق
از برای مرگ باید دانست که کشته شدن در راه خدای با شمشیر بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذاشتن آن است پس چیست مرد را که بدین حال
بخل کند و مال گرد آورد   در ذیل این حکایت یافعی آورده است که قاضی بود در ری بتدین و فضل معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز
عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند برعزت و زندگانی تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب عیال بحرمت این روز که
بر من ترحم نمائی و دو درهم نقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روزی با عیال آسوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانید تا آن فقیر تا هنگام
عصر معطل شد بالاخره جواب شنید و با دل شکسته برفت گذارش بر خانه نصرانی افتاد که در خانه نشسته بود باتصال او را بر آن داشت که
همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان نمای آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن
بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان نمای او بجانکه از قاضی تمنا کرده بود از او خواهش کرد نصرانی بگفت تا چهل من نان
و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست درهم بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی هدیه ایست از من ترا از برای نفقه خود و عیال
و در هر سال از برای تو مقرر است تا تو را و مرا زندگانی است پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه برد در همان شب قاضی بخواب
دید که کسی بدو گفت سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری عالی که از طلای احمر بنا کرده بودند و قصری دیگر از نقره خام و قصری دیگر از
یاقوت سرخ قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد که این قصور از آن کسی است که حاجت فقیری که نزد تو آمده بود برآورد گفت

الهی آن کیست ندا آمد آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافته پس قاضی از خواب بیدار شده و زیاد گریه و زاری نمود چون صبح شد و فریضه
صبح بجای آورده روی بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت دیروز از تو چه عمل خیری سرزد که بدینسان منظور نظر خداوندی گشتی گفت از چه
روی این سخن میگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن قصر بمن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی را
نخواهم داد و اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند کریم آنگونه که باید عوض دارد و اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان دینه هو الحق و در این معنی این چند شعر برخواند

لا یمنعک ضجرة من سائل	فدوام عزک ان یری مسئولا
لا تصرفن بالرد وجه مؤمل	فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر	خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تلقی الکریم فتستدل ببشره	وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی بیچاره نرسد بر تو تنگدلی و ملالت از خواهنده و درویش پایندگی عزت تو این است که توجه نمائی بحالت خواهنده برمگردان بیچاره روی
خواهنده و امیدوار را پس نیکوترین روز تو آن روزی است که برآوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان که تو را اگر خیری کم برسد در عوض
تو را نیکوئیهای بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص را معاشرت و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت استدلال بر خوبی و کریمی
او میشود و بر مرد گرفته روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و بخل وی دلیلی است واضح   و نیز بمناسبت این مقام گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا	یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا ربه داع لحاجته	الا و عاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل	الا و اصبح ذاک الذنب مغفورا
فبادر الله فیه وابغ رحمته	من قبل توقف یوم العرض مذعورا
وانت فی فرق مضن وفی عرق	تقرا کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته	وقف علی بابه خجلان مکسورا

ای خواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است و روزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خوانده نمیشود
حاجتی در نزد پروردگار مگر آنکه بدو رسیده و خوشحال میگردد و نمی آید بنده خداوندگار گناهکار سرافکنده مگر اینکه گناهش آمرزیده میشود
پس بازگرد بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از آنکه باز دهند ترا در معرض حساب آن روزی که ترسناک است و تو را آفتاب سوزنده
در سر و از بدن عرق خجلت جاری است میخوانی آن کتابی را که در بین خلایق گشاده است و بخواه از پروردگار خود فضل و رحمت او را و بایست در
باب او شرمگین و سرافکنده   و از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی
از اصحاب عبور میکردیم در نزدیکی دیر نصرانی بر سر چشمه آبی فرود آمدیم و همراه ما قوالی بود و اصحاب را رای بر آن قرار گرفت که آن قوال

چیزی گوید پس قوال شروع بخواندن کرد و اصحاب را وجد و طرب حاصل گشته از جای برخاستند و حرکت مینمودند و صاحب دیر باعمال و افعال آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرده میگفت بارک الله علیکم و بحق الدین الحنیفی الا حسنونی و اصحاب را از آن حالتی که بود منصرف کلام او نمی گشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند نصرانی از دیر پایین آمد و پرسید استاد شما کیست جماعت بمن اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال که اوقات مخصوص اما بشرط زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ما در انجیل خوانده ایم که جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمرهٔ خواص معدود میباشند بوجد می آیند در وقت سماع بازهد و تقوائی که آنها راست و لباس پشم در بر کنند و زینت نکنند و باندکی از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با جماعتی از اصحاب در منزل دوستی مهمان بودیم چون در انجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند شخصی اجنبی در آن میان بود و من محض اینکه از میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من بود درمی دادم و گفتم اینک ببازار شو و این را رهن نموده و من شکر بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص درم گرفته و بیرون شد لحظه نگذشت که کسی در بکوفت و گفت یا فلان بگیر درم خود را که از این حالت ... از تو بر و ذکر و صفای وقت خود را از دست دادی بیرون کردن آنکسی که بود از شما در میان شما گوید از شنیدن این حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت خود نادم و پشیمان شدم که چرا ندانسته دامن او را از دست دادیم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسماع رغبت افتاد و مرا در آن کار انکاری سخت بود چه نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب دیدم قیامت برپای گشته و جماعتی از صوفیه با وجد و طربی که آنها را در سماع پیدا میشود از صراط عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود نذر کردم که آنجماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت یافتی را این است که جماعتی چون جنید را منکر سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاده انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع نبوده است هر گاه از او سؤالی در این باب کرده اند از جوابش بر نمی آید تجویز سماع چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة البطالة چون تو بینید مرید را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جهل و نادانی و هم او نگاشته که روی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید که چون است ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن برکردی است که شروط و آداب آن موجود نباشد و چون شروط آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر کردن از آتش جهنم و زیاده میکند طلب خود را و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به سه چیز است زمان و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ ابوبکر طوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کنند که گفت وقتی حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع فرمود منعقد نشود مجلسی که من در آن مجلس با شما هستم اما این معنی را در سماع از وست شاید ابتدای بعد آن ختم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گوید افعال و اعمال شیوخ را اگر در ضمن آن بجهت راهنمائی مریدین هزار مصلحت تصور کرده نتوان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان گشود

وفا

وما حضنته نالسرور بمجلس — وضائت لنا من عالم الغیب انوار
وطافت علینا للعوارف خمرة — یطوف بها فی حضرة القدس خمار
تخامر ارباب العقول بلطفها — فتبدو ان عند السرة اسرار
فلما شربناها بافواه کشفنا — اضائت لنا منها شموس و اقمار
رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة — وجائت الینا بالبشائر اخبار
وغبنا بها عنا و نلنا مرادنا — ولم یبق منا بعد ذلک آثار
وخاطبنا فی سکرنا عند محونا — کریم قدیر فائض الجود جبار
وکاشفنا حتی رأیناه جهرة — بابصار فهم لا تواریه استار

یعنی چون باشادی و نشاط در می آئیم مجلس انس و روشن میگردد ما را از عالم نهانی روشنیها و میگردد بر گرد ما از عوارف جای شرابی که حالزنده و دهنده آن میگردد در گرد حضرت قدس بهوش میساز و صاحبان تدبیر و دانش را بمهربانی که دارد و بدانها پس ظاهر شود ما را بکام و خوشحالی مطالب پنهانی چون درکشیدیم از آن جام شراب وحدت با دهانها پیدا گشت از برای باطن ما از آنها آفتابها و ماهها برداشت حجاب سوقت را با انس محبت و آمد بسوی ما خبرهای خوب و اخبار نیکو و پنهان گشت از دیده های ما و رسیدیم بمراد خویش و نماند بعد از این از ما اثر و آثاری و بگفت ما را بکام و بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری که ریزان است باران کرم او و پرده از پیش نظر ما برداشت تا آنگاه که باشکار دیدیم با دیده های فهم و دیگر چیزی در پرده نماند و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند این است که جماعتی بنزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانستید که روزیهای شما در کجاست گفتند میخواهیم تا بما بنماید در کجاست گفت اگر میدانستید که فراموش نمینماید از برای شما میگفت گفتند آیا توان بود که در خانه خود نشسته و توکل علی الله نشینیم گفت بر آن حال نیز خدا داناست که عاقبت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت ترک حیلت و در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی کوشش بسیاری کرد فایده ای نبخشید تا بنزدیک خرابه رسید خستگی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست و نظر بدیوارها افکند در آنجا لوحی دید از رخام سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته شده بود

لما رأیتک جالسا مستقبلا — ایقنت انک للهموم قرین
ما لا یکون فلا یکون بحیلة — ابدا و ما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته — واخو الجهالة متعب محزون
فلعل ما تخشاه لیس بکائن — ولعل ما ترجوه سوف یکون
یسعی الحریص فلا ینال بحرصه — حظا و یحظی عاجز و مهین

فارفض لنا

فارفض لها وتعه من اثوابها　　ان کان عندک للقضاء یقین
هون علیک وکن بربک واثقا　　فاخو التوکل شانه التهوین
طرح الاذی عن نفسه فی رزقه　　لما تیقن انه مضمون

یعنی چون دیدم ترا نشسته و روی بقبله داشتی یقین شد مرا که با اندوه و همنشینی نباشد مرد را در طلب رزق حیلتی در هیچگاه و شدنی بود میشود پس آنچه باید بشود میشود و نادان را روزگار باندوه و سختی بپایان میرسد بسا کس که امید بر کارهای خود دارد و میسر شد و نمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید و رجا دارد و میرسد بآمال خود کوشش میکند حریص در طلب مال و نمیرسد بآمال خود و جاهل دنیا و میرسد بنصیب و حظ خود مرد بی دست و پای مسکین بگذار سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون آر جامه حرص و آز را از تن اگر بقضاء الهی ترا یقین است بخواری در راه حق مباش و با اطمینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در رنج و سختی می‌بیند در طلب روزی چونکه ترا بر رزاقیت او اطمینان حاصل شود حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی و آن عارف کامل هزار مسئله سؤال رفته و او مکتوبا جواب آن مسئله نوشته بود و ابوبکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهند سبب پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از نگرش بینده و بدست غیر نیفتد وصیت او را نتوانم عمل نیاورد و گویند آن مسائل مسائل عرفانی بوده است که همه کس را فهم آن مشکل میشود از آن جهت باخفای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور حلاج در بغداد حال از عمرو بن عثمان مکی تبرا کرد پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار آمده گر آنسان خواهد بود که با عمرو بن عثمان و سهل تستری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود باوصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب مشهور است که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیاری بینم و عبارات لایعنی ندانم تا تو را عاقبت کار چون خواهد شد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه بزیر درخت مغیلان نشسته گفتم چه چیز ترا بدینجا نشانده است گفت پیش از این حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا باز یابم آن حال را گوید بحج رفتم و چون باز آمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم گر نیافتی آنچه را طلب میدی گفت یافتم گفتم پس دیگر باره سبب ملازمت چیست گفت چون آنچه جستم اینجا یافتم لاجرم این محل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت ندانم که کدام حال از این دو بهتر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق

مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من برآید　　یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت ای ابو محمد چون ببغداد روی جنید را بگوی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم وی

گفت

گفت که معاذ الله که ما حدیث او گوییم باو که از حدیث نتوان کرد و فرا از عوام آشنائی هستند که گوش از حدیث حق آگنده و از ندوذلها پراکنده و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید بر آنکه نزد آنان که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساخت نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود یکی استفتائی آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب مسئله گوید فرمود نداو از دیگران مستثنی است چندانکه انبیا را بهمه امت خود مباهات است مرا بروی مباهات است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیت بخر خریده و بنزد او حاضر نمودم در روز چون نماز شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت که ترا روی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم نداری چیزی را که برای بار بر نفس خود حرام کرده باز گرد آن میگردی و این شعر بر خواند

لولا الهوان من الهوی سرقة　　وصریع کل هوا صریع هوان

در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر کف نفس از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق سیر و سلوک و از سیرتهای وی که معمول همه طوایف بود آن بود با آنکه روزها پیوسته روزه داشتی اما چون یارانش بجهت پرسش حال بنزد وی در آمدندی روزه خود گشادی وگفتی فضل مساعدت و صحبت با برادران دینی کمتر از فضیلت روزه نبود یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را بخوری دست داد و در شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه مبتلا گردد و اندت صبر کن ترا با اختیار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای خداوندی

موافق مضمون شعر

رضا بداده بده و زجبین گره بگشای　　که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و نیز در اخبار روی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست درویش از شدت مرض مینالید وی گفت از چه مینالی و از که مینالی درویش جوابی نداشت دم در کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد برآورد و گفت نه یارای نالیدن است و نه قوه صبر کردن شیخ نیز گفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خود را بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام نمود نقل است که وقتی از بیابان عبور میکرد سگی را دید که در بین راه خفته و از بی قوتی قوت حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست وی قوتی که داشت یک نیمه نزد آن سگ گذاشت و هر چه آب داشت نصف آن را پیشش نهاد و بگریست و با مریدی که داشت میگفت آیا کسی داند که در درگاه خالق از ما هردو بهتر کیست گرم بظاهر من از او بهتر باشم تا عاقبت کار و کردار چه باشد و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده گوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید　　سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجه شیر گیر　　فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن به پی　　لگد خورده از گوسفندان حی

چو مسکین

چو سکین و بیطاقتش دید و ریش / بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که بگریست و خوش بگریست / که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر از این بهتر و من بهترم / دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای / بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم / نماند به بسیار از او کمترم
که سگ با همه زشت خوئی چو مرد / مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره این است سعدی که مردان راه / بعزت نگردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند / که خود را به از سگ نپنداشتند

نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت بطبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم او بدید و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که تو را چشم صحیح گردد بی عیب باید آب بر دیده نرسانی چون طبیب از نزد او برفت وقت نماز در رسید چشم خود با آب بر دشست و وضو ساخت و نماز گزارد و بخواب شد چون بیدار شد اثری از مرض در دیده چشمش نمانده بود چون روز دیگر طبیب بجهت معالجت آمد و دید اثری از آن درد سخت بر چشم وی نیست پرسید از این حال سبب چیست که این مرض را بر آن نهایی و راز علاج مشکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال دست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامات مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب طالبین بمقام معرفت و قرب نقل است که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ برکشید شیخ گفت لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم و صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی در میان ندیدم از آن جهت لبیک گفتم و این حکایت در مقام قدرت و خلقت و معرفت و توحید است و روزی در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابوسعید خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود اگر جان او از شوق بپرید و این از نهایت محبت است بمقام قرب و جمع عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید و این عالی‌ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت مقامی نبود بنده را بجائی رسد که داند خدای او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک تو و بخیر گوید و دوستی تو مر ایشان آنگاه گفت ایشان قومی باشند که خدای را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارد از آن روی بر خدای نازکنند دایم بحضرت و کرند میان ایشان و حضرت دوست حجت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند که نزدیک عامه مردم شنیع باشد ولی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی بنماز مشغول بودم هر چند جهد و جهد بکردم نفس و یک سجده با من بیشتر موافقت نمیکرد دیر نشستم و هر چند خواستم تفکر کنم میسر نشد خواستم که دو پاره بر خانه در گشودم و از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای دراز کشیده و بمن گفت بیا که در انتظار تو بوده‌ام گفتم تو بوده که مرا بیقرار کردی و هیچ نگذاشتی که از من کاری ساخته شود گفت آری چنین است یکی مسئله مرا هست باید جواب بی گفتم سؤال کن گفت چگونی در نفس که اگر او را داروی دهی چه دردی گردد و از وقف دارد باید گفتم آری آنگاه که مخالف هوای خود افتد پس آن جوان سر بگریبان خفت و برد و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی از جنید بشنو

برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و کجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید بنده را باز داشتن از آن طریقی که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان بر گرد او نشسته بودند در آن حال دنیاداری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشها را بخواند و با خود ببرد و پس از ساعتی مراجعت کرده دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن هست بنا بر آنکه درویش از حمل آن عاجز است و چون آن درویش را با آن حالت بدید آتش غیرت در درونش شعله ور گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن زنبیل را بر سر آن مرد دنیادار فرو کوفتند آن مرد نزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی‌بینم که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه ناهنجاری از این بالاتر که درویشی را که خود از اهل حال است بحمالی باز داشته و در حق وی ناشناسی گذشت درهمی نمود که لحظه درویشی را براحت باز داری اگر درویشان را نعمت بظاهر نیست بباطن همت هست و اگر دنیا ندارند آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید و حق درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت یا شیخ آن خانه چه حکم گفت بفروش و زر بیار در چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر بنزد شیخ آورد گفت این زر را در دجله انداز تا آنکار که تو را در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند و هر چند میخواست که بوسیلتی نزد شیخ آید میسر نگشت زمانی بر این بر آمد روزی شیخ مریدی را بنزد او فرستاد و بنزد خود خواند و تفقدات بسیار نمود و گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان درآئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه خرج کرده بود باضعاف مضاعف برد کرده و در زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات گردد و نیز نقل شده است که جوانی را در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از در در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد و هزار دینار از آن نقد را بر داشت تا نزد شیخ برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او زر قبول نماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را دید گفت که بیکبار باید نهاد چه شد که تو بهزار بار نهادی و گر مار انشائی نتوانستی که دینارها را بیکبار در آب اندازی در این راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم نهی به هیچ جائی نرسی باز گرد و بیازار شو و در زمره بازاریان درآی که حساب و صرفه و بهره در بازار و مجالست با بازاریانست چون آن شخص را شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق مهربانی ندیدیم گفت کسی که بیمرشد قدم زند و ابتدای امر بخودی خود بی سؤال و پرسش و راهنمائی بپذیرد و اسراف دست گشاید ارادت انشاید و بجائی نخواهد رسید نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند هوی بلند برکشید و سر بخرقه فرو کشید و بر نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون رفت شیخ مرد را در عقب او فرستاد و از او سؤال کرد صوفی که بصفات موصوف است چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که تن با وصف ترک ما لا یوصف بی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و میگفت دریغا از آن درد که قدر او را ندانستیم و از دست دادیم که دیگر فرا چنگ نیاید نقل است که روزی شخصی پانصد دینار زر بنزد وی آورد

وگفت این هدیه از بهر آن است که در نفقهٔ درویشان خرج کنی پرسید آیا تو را بغیر از این پانصد دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری که زیاد شود گفت بسیار شیخ بدو گفت این مال خود بردار که او بیشتری بدان که ما را بهیچ نیست و نمیخواهیم در این مقام ارشاد کرده است مرید را بآنکه از بخیل چشم طمع را باید پوشید و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را نباید بمصارف اهل حال و سیر و سلوک رسانید تا اینجا بود اخبار و آثار وی که از کتب صحیحه نقل افتاد و آن عارف کامل را اخبار بسیار و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام و بسیاری ترجمه است

شرح وفات عارف کامل جنید

اینک شرح وفات و کلمات او را که بینندگان را از آن فایدتی کلی خواهد بود می نگاریم در کتبی که شرح حالات وی مسطور و مضبوط است آورده اند که بزبانی که قبل از وفات در مناجات میگفت الهی فردای قیامت جنید را با چشم ظاهر نابینا برانگیزانه و این سخن را تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعاست که پیشینیان بر خلاف این میخواستند گفت از آنکه چشمی چون او را دید بغیر او نبیند

نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت تا خوان گستردند و اصحاب را گفت تا بر سر خوان نشستند پرسیدند این کار از برای چیست گفت میخواهم بگاه غذا خوردن و حرکت دهان اصحاب جان بدهم و چون نزدیک بآن رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و میگریست او را گفتند ای پیشوای طریقت با آن همه عبادات و طاعت که در پیش فرستاده چه جای گریه است گفت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم که بمویی در هوا آویخته و بادی بر خاسته و آن را بجنبانده ندانم که باد فصل است یا وصل بر یک جانب صراط و بدیگر جانب ملک الموت ایستاده و قاضی که عدل صفت اوست نگران و دو راه در پیش من نهاده اند و ندانم که بکدام راه مرا خواهند برد پس در این وقت مرا احتیاج از همه وقت بیشتر است که وقتی صعبناک و زمانی پر وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن تا ختم نمود و ابتدا کرد از سوره بقره و چون هفتاد آیت بخواند کار بر وی تنگ شد و بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی الله گفت نام او را فراموش نکرده ام پس تسبیح آغاز کرد بانگشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت مسبحه را فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده بر هم نهاد و جان بداد مریدان اسباب تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که او را غسل دهد میخواست تا آب بچشم او رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ او بدار که دوست ما چشمی را که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نتواند کرد و آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده جز بفرمان ما گشاده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از مورخان قوم در روز شنبه نوروز سال دویست و نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم ابن خلکان نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز شنبه از آن روی جماعتی وفاتش را در روز شنبه ضبط نموده اند و او را در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است که چون جنازهٔ او را خواستند بردارند کبوتر سفیدی آمد و بر گوشهٔ جنازهٔ او نشست اصحاب هر قدر جهد کردند تا مگر آن کبوتر بر خیزد سودی نداشت چون خواستند که او را از جنازه بعنف دور نمایند ممکن

نشد

نشد آوازی داد که مرا دور مکنید چنگ مرا بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازهٔ او دوخته اند رنج بسیار بر خود منهید که امروز قالب او نصیب کروبیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی نقل است که یکی از مریدان او را بخواب دید در آن شب که دفنش کرده بودند پرسید از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت و عظمت نزدیک من آمدند و سؤال کردند من ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده او بود از من که الست بربکم من بودم که بلی گفتم و در نهایت شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشه کند هم امروز بزبان او میگویم الذی خلقنی فهو یهدین چون این شنیدند بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت و شکر مودت است دیگری از بزرگان او را بخواب دید پرسید از او که خود را چون دیدی خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آن همه اشارات و عبارات را باد ببرد و کار را غیر از آن بود که می پنداشتیم همه خیال بود بخیال در این عالم صد هزار اندیشه از نقطهٔ نبوت سر در پیش افکنده و خاموش شدند ما نیز چون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه گردد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف کامل را بخواب دیدم گفتم خداوند رحیم رحمن با تو چه کرد گفت آن همه اشارات و عبارات را باد برد مگر دو رکعت نمازی که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای من فایدت بخشید اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی روزی بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید گفت انی لاستحیی فی التراب کما کنت استحییه و هو یرانی بزرگان رجال در حیات و ممات یکسان است من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بینندگان را سبب تربیت و راهای سیر و سلوک را باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است و اینک نبذی از آن را در این مقام از کتب این قوم خواهیم آورد از کلمات اوست که گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن دانش او در وجد حاصل سخن که باید وجد در علم نابود گردد و نه علم در وجد و هم از اوست اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین آن نشستن با اندیشه و خیال است یکتا ساختن دل از غیر حق در میدان یگانگی یعنی بی شریک دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت باین حدیث است عن حذیفه رضی الله عنه اجلس بنا ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و بر آسائیم از بار اغیار و هم وی گفته اصرف همتک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط من عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگ دارید و بپرهیزید از آن چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ باز بغیر خدا نگرید و بیفتد از نظر رحمت پروردگار از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای را بر دست راست گرفته باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع سیر نماید تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت علی مرتضی کرامت این یک حرف نفرمودی اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی چگونه یافتندی پرسیدند آن سخن کدام است گفت از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند که خدای را بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند بهیچ صورتی و او را در نتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او بهمه نزدیک است در دوری خویش و از همه دور است بود

در نزدیکی

در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان
آن خدائی را که او چنین است و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید وهم گوید روزگاری چنان گذاشتم
که اهل آسمان و زمین بر من گریستندی باز چنان شد که من بر غیبت ایشان بگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و از این
کلام مقام بیخودی و فنای در راه حق بر می آید وهم در این معنی گوید خدای تعالی را سی سال بر در دل نشستم بپاسبانی و دل را نگاه داشتم
تا ده سال دیگر نیز دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر وهم در این بیان گوید که حق
تعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را از او خبر نه وهم در این گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه خواص
آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن منع کرده اند و دل را از ادراک آن محروم گردانیده از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را منقبض
میگرداند و رجا منبسط میدارد پس هرگاه که دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون منبسط شود برجا او را باو باز دهند وهم او گوید اگر فردای محشر
خدای تعالی گوید که مرا ببین گویم نخواهم دید که چشم در میانه غیر بود و بیگانه و غیرت غیریت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم
وقتی کی از او پرسید که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که ان الکلام لفی الفؤاد سی ساله نماز را قضا کردم و مراد از این بیان آنست
که قول با دل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه کارهای
دنیوی آمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در دل گذشتی سجده سهو کردمی پیوسته اصحاب خود را بگفت اگر بدانستمی که
نمازی بدون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی و مراد از این بیان آن است که در مستحبات ثواب اجتماعی
نفس کافر نمیبرد و در صحبت ارشاد میشود و مرید صاحب مقامات سیر و سلوک و یافتن طریق حق از او پرسیدند که در شهرها آنچه دیدی از برای
ما بیان کن گفت فتوت را در شام جویید و فصاحت را بعراق و صدق را بخراسان آورده اند که ما را نصیحتی کن گفت در این راه طریقت
قاطعان طریق بسیار اند و انواع هر را سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون
مریدی باید تا فرق کند میان دامها وهم او گفته چون نفس رحمانی از سر پدید آید نفس ببیند و در هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش
بود و معنی این بیان واضح است که چون نفس با تایید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پدید آید و چون قدرت معاینه گردد صاحب او
نفس بر آیات تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس زند کافر شود و نفسی که
باضطرار از مریدی بر آید جمله حجابها و گناهها که میان بنده و خداست بسوزد و صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود و نتواند که از او باز ایستد
و صاحب هیبت صاحب جمد است و این نزدیک او گناه بود و نتواند که آنجا نفس زند از او پرسیدند که صوفی کیست و تصوف چیست گفت
صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی در وی فکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید تصوف ذکری است با جماع و وجدی با استماع و عملی
با اتباع تصوف از صفات برگزیده شد از ماسوی الله او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود
از دوستی دنیا و بجای آورنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق
او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص خاتم النبیین تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده گرداند

تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است پرسیدند نعت حق است یا نعت خلق گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلق
تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون علایق تصوف آن است که ترا از تو بمیراند و بخود زنده گرداند تصوف ذکری است
پس وجدی پس اینست و آن نه بماند چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیری و از حقیقتش
نپرسی که ستم کردن بود بر وی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا که ندانند و نشناسند الا حضرت
او را تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را
هفتاد مقام است کمترش که از آن هفتاد دانا یافتن مرادات است از مرادات این جهانی عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی از منزلتی
عارف آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست شده باشد عارف آن است که در درجات
بیکرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت
تعریف معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود آشنا کردم معرفت
مشغولی است بخداوند و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است ممکور است معرفت نابود شدن جهل است در وقت حصول علم
تو گفتند این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست
و بنده کجا یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود هر کی تمام
و تا تو خداوند و بنده میگوئی شرک نشنید بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست آنجا و بنده کجاست یعنی همه خداست
اول علم آن است پس معرفت است اتحاد و بنده کجاست یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس معرفت است با انکار پس محو است
با انکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند جهان و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که
قدر خویش بدانی و عمر خویش ببطالت ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بنده از او پرسیدند
از ثبات گفت ثبات ثبات فکر است و علم با ثبات فکر و حرکات خدر است و آنچه موجود است در داخل فکر و خدر از او پرسیدند
از توحید گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام علمای متأخرین گفته اند
چنان کسی با قرب عهدش بعلمای سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آیا چون است حالت ما با دوری زمان و کمی زهاد و علما
و آن کسان که عارفند بحقایق علوم دین و نیز گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی اگر سر او در دریا باشد وهم او گفته نهایت
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت امانت خداست
به بنده هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی با آن دیگری گوید
ای من چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب علاقه محبت افراط میل است بی نیل محبت
خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او سخاوت نکنی از او پرسیدند از حضور گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر ساعت
حضور بوده است آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر در نیاید وهم او گفته لحظات کفر است و خطرات ایمان و اشارات

غفران یعنی لحظات خستیاری بود گفت بندگان دو قسم اند بندگان حقیقت آنجاست که اعوذ بک منک و بندگان مجاز که لا اعوذ بک
و هم از اوست خدای از بندگان دو علم بخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نشستها و بلندترین مجلسی سالک را آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راههای خلق بسته است مگر کسی که بر راه محمد
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد
اول دنیاست و کشتی او زهد است دوم خلق اند و کشتی او انفراد است از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض با اوست چهارم هوا
و هوس نفسانی است و کشتی آن خلاف با اوست و هم او گوید میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آن است که چون نفس چیزی
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون شیطان دعوتی کند
و تو بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر تو را وسوسه نماید گفت هر که راهمت است جنایت است و هر که را ارادت است بنایات
هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد ولیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال غیری
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت این است که هر گاه دل خود طلب لازم
در گاه حق یابی گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن بترسد که حظ او از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات ترقی شواهد است هر که را مشاهده احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی برجای بود و در شبانروزی هزار بار بشش باید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد
و هم از اوست سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و هم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال در
اقوال خالص شدن افعال است و هر که را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بخشد
گفت نفس میفرماینده ایست ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و متابع هوا بود و بهمه عیبها راغب باشد گفتند چاره او چیست گفت خلاف
با او و هم در این معنی گفته ابلیس مشاهده بیافت در طاعتش و آدم مشاهده کم نکرد از نقش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است که
حکم در حق طاعت کنند نیکو آمده است و هم او گفته مرد باید بسیرت مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان خدای جای سر
خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس فنا کدام است گفت اساس فنا آن است
که قیام کنی بر ادب نفس و همواره پیرو او باشی و نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی مانده بود یعنی مقام عبودیت و بندگی شخص باید بمقام کمال رسد
گفت نفس هرگز انس با حق نگیرد و هر که نفس خویش بشناسد عبودیت بر وی آسان گردد و هر که نیکو خو بود رعایت و ولایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود کذاب است
و هر که گوید الله بی مشاهده دروغگو بود هر که پروردگار خود در نشناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند ما را نصیحتی کن گفت هر که خواهد دین
او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمان وحشت است و خردمند کسی بود که تنهایی اختیار کند

از او پرسیدند از علم گفت هر که را علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و خلاص بمشاهده او از هالکان است
و نیز گفت مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردان مردانی بوده اند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند و یقین ایشان کاملتر
و فاضلتر بود پرسیدند از حقوق گفت برعایت حقوق نتوان رسید الا بحراست قلوب یعنی آنرا نگاهداری دلها و حفظ دلها باید کرد تا توان
آورد گفت اگر جمله دنیا بظاهر یک کس را بود زیان ندارد اگر بباطن یک دانه خرما از آن تملک کند زیانش دارد یعنی باید که حرص دنیا کش را
بدان رغبت نباشد و در بودن و نبودن آن هم یکسان بسوی آن توجهی نه اگر توانی که او اتاق خانه تو جز سفال نباشد بکن از او پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که با هیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در تقدیر تدبیر نیست از او
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان یعنی در فیض و کرامات بر او باز است و میرسد بدو از تایید خداوندی آنچه را
که میخواهد گفت حق تعالی معامله که در آخر با بندگان کند باید از آن باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این بیان جزای عمل و پاداش
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی بندگان نزدیک است از نزدیکی بندگان با او از او پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بینند
راه بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول قدم راه بر تو روشن نمایند آنگاه بس چیزها بینی از عجایب و لطایف و صبر کردن در آن بسنده
اولی است و هم از اوست از جمله بذل جلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدای تعالی را طلب کند ببذل مجهود و چون کسی که او را طلب کند از
طریق خود هم او گوید جمله علم علما بدو حرف باز مانده است تصحیح نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است از او
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هر کس که بمحبت معرفت خدای تعالی بود او را
ممات نبود بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت این است و هم او گفته است هر چشمی که بعبرت
بحق تعالی نگرد نابینا به و هر زبانی که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن ترصد نباشد کر به و هر تنی که بخدمت حق در
کار نیاید مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که دست در عمل خود زد پایش از جای بشد و هر که دست در مال زد در اندکی فتاد
و هر که دست در خدای زد جلیل و بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان صحبت پیشه افکند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت نشاید که مرید چیزی آموزد مگر آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است و
مراد از این بیان ابتدا تکمیل وحدانیت است مرید را پس رفتن بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او گوید
هر که میان خود و میان حضرت احدیت تو بره طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز نبود مراد از این بیان آن است که نفس
باشره و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت مرید گفت دنیا در دل مریدان تلختر از صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد گفت زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از درویشان گرد هم نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتند که ما را چیزی گوی گفت شاد و شاید مردم شما را
از برای خدا شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید تا در خلوت با حق چگونه آید از او پرسیدند فاضلترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاهدارنده نفس باشی و نگاهدارنده دل بودن از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست گفت علم

چهار گونه است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس که بنده را دعوت کند بآرایش و تنعم دنیا و خاطری است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد و حسد و بغض و عداوت و ایذا و اذیت و سایر صفات ذمیمه ردیه و خاطری است از فرشته که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی و تحریض کند بر اعمال صالحه و هم او گفته بالخراج عارفان است و بیدار کننده مریدان و هلاک سازنده غافلان از او پرسیدند از اشارات گفت جهت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت و وحدت اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس و لهو اشارت کفر از او پرسیدند از جنت گفت خدای تعالی هرگز صاحب جنت را عقوبت نکند اگرچه بروی معصیت رود از او پرسیدند از انس گفت انس با حق بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که عامه را کفر نماید و ایشان در احوال خویش در آن مزید یابند هرچه عامه ایشان را در آن سخنان تکفیر نمایند و ملامت کنند ایشان متحمل شوند و بردباری نمایند از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت مشاهده غرق است و وجد هلاک وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده اثبات ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ خود را نه بینی از او پرسیدند از معاینه گفت معاینه شدن چیزی یافت ذات آن چیز شاید از او پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک و جداست وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف تو است منقطع گردد و آنچه ذات تو است در او مبین بیرون وی نماید از او پرسیدند از قرب گفت قرب بوجد جمع است و غیبت او در بشریت تفرقه است از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شد و از او سؤال کردند که فرق میان مراقبت و حیا چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر و شاهد از او پرسیدند از وقت گفت چون وقت فوت شود هرگزش دیگر نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نبود و نیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد پس لحظه از حق اعراض کند آنچه در یک لحظه از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد و هم در این معنی گفت هیچ چیز بر اولیای خدا سخت‌تر از نگاه داشتن انفاس و اوقات نیست از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان و آشکارا و اقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورده و نیز گفت عبودیت ترک گفتن شغلها است و مشغول شدن بآنچه اصل فراغت است و نیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن به لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو دور شد حق عبودیت گذارده ای از او پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد و نیز گفت شکر را نهمتی است و آن آن است که نفس خود را مزید داند از او پرسیدند از زهد گفت زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از شغل آن از او پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در مهمترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ و نیز گفت هیچکس نیست که طلب صدق کند و نیابد اگر همه نیابد بعضی یابد و گفت صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل سال بر یک حال باشد از او پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردد از او پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت شود و نقصان نپذیرد و اقرار بزبان محبت زیادت کند و نقصان پذیرد از او

پرسیدند از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون یعنی آنانکه شکیبائی کردند و بر پروردگار شان توکل میکنند و هم در این معنی گفت صبر خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نبیند و خود را از اعتماد بحق سیر یابد و نیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در همه احوال چنانکه پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است و هم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است و نه کسب ناکردن لیکن سکون و اعتماد دل است بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که هیچ حال نگردد و از دل خالی نبود و نیز گفت یقین آن است که غم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن آفت که بعلی که در گردن تو کرده آید مشغول شوی که بعیش او رزق بتو رساند از او پرسیدند از فتوت گفت فتوت آن است که با درویشان مسکین و فقرای با صفا نقار نکنی و با توانگران معارضه ننمائی از او پرسیدند از جوانمردی گفت جوانمردی آن است که بار خویشتن بر دیگری ننهی و آنچه داری بذل کنی و بار دیگران را انیس متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل هر دو سرای و مستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را چهار چیز لازم است سخاوت الفت نصیحت و شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خوی را خوشتر دوستر دارم که با قرای بدخوی از او پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن آلاست و دیدن تقصیر پس از این هر دو دیدن حالتی زاید که آن را حیا گویند از او پرسیدند از حال گفت حال چیزی است که بدل فرود آید اما دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند از فقر گفت فقر دریای بلاست و خالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بیرون شوی از خوف و ترک عمل گیری یعنی و سوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی از طریقت است که نصفی میشود بآداب شریعت از او پرسیدند از توبه گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم ترک سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت بحقوق خلق از او پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و فنای ذکر است در مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت مکر آن است که کسی بر آب رود و بر هوا پرد و هم او را در این تصدیق کند و اشارت او را در این تصحیح نماید و گفت این بودن هم از مکر اگر کیا بر بود و این بودن و اصل از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطرابی در وی پدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب الست بربکم در داد و همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب گشتند چون در این عالم سماع شنوند آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند و در آن اضطراب نمایند و هم سؤال کردند از او از تصوف گفت تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن در اخلاق طبیعت و فرومیرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد و نصیحت کردن همه خلق و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت حضرت رسالت در شریعت و طریقت و هم سؤال کردند که تصوف چیست گفت تصوف غرقی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از زشتیها چه زشت‌تر گفت زشت‌تر و زبون‌تر از همه چیزها صوفی را بخل

سؤال کردند از توحید گفت معنی توحید آن است که ناچیز شود در وی و ناپیدا گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه همیشه بوده است
و نیز در این معنی گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قدرت است هر که این دو صفت
از هم تواند ممتاز نمود موحد است با آنکه گم شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه
بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خداست تنها و کسی را با او شرکت نیست چون این یقین تو را حاصل آید شرط توحید بجای آید از او
سؤال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا دون حق را او را گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر تو مجرد بود از اعراض و باطن از
اعتراض سؤال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند سؤال کردند او را از انس گفت انس آن است
که حشمت از میان برخیزد سؤال کردند او را که تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش
آن بود که از آن معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خداوند از آن محبت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی
با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتماد بوعده لطف
و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول شود و از آن هیبت زاید او را سؤال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمیع اشیا را
ملک خداوند داند و بیند همه از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند و مرجع جمله بخدا بیند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینهمه چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کردند از حقیقت
مراقبت گفت حالی است که مراقب را انتظار میکند از آنچه از وقوع آن برسد لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد و نخسبد قال الله
تعالی فارتقب یعنی فانتظر از او سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است
که چون او را ببینی چنان بینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان یابی و صدیق
آن است که پیوسته بود صدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل فی
نفل یعنی فریضه ایست در هرچه فریضه بود چون نماز و غیر آن و فرض است با اخلاص بودن در سنت و با اخلاص بودن صفت نماز
بود و نماز سنت است و نیز سؤال کردند او را از اخلاص گفت فات است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش و دیدن از پیش و نیز گفت
اخلاص آن است که بیرون بری خلق را از معامله خداوند و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کردند او را از خوف گفت چشم داشتن
عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بلای حق چکار کنند گفت بوته ایست که مرد را پالاید بس که در این بوته پالوده گشت هرگز او را
پیش نباید سؤال کردند او را از شفقت بر خلق آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری بر ایشان ننهی که ایشان
طاقت آن نیاورند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند او را گفتند عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری
آنچه تو را دی نوشته اند امروز در پس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی او را گفتند صحبت با که داریم
با آنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه بر وی بود میگذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضلتر گفت گریستن
بر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیدند مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است

که در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه بخدا چگونه است گفت
دنیا را ترک گیر که یافتی و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی او را گفتند تواضع چیست گفت سر فرو داشتن و پهلو فرود آوردن
از او پرسیدند از حجاب گفت حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده ثواب
و دیده کرامت و هم او گفت ذلت عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلت زاهد میل اوست از بقا بفنا و ذلت عارف میل اوست
از کریم بکرامت او را گفتند فرق میان دل مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال
بر یک حالت بماند و نیز از او پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده بلا اینجا
بود آنچه از کلمات و بیانات آن عارف جلیل که از کتب این طایفه انتخاب شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت او را مؤلفات
بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین علم است نقل بسیار مینماید بعضی از آن
بیانات که اهل نظر را فایدتی کلی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف را آشکار دارد از وی
آورده که ان الصوفیة تمیزوا باحوال عزیزة و آثار مستغربة عند اکثر الخلق لانهم مکاشفون بالقدر و غرایب العلوم و اشارتهم
عند عظیم امر الله و القرب منه و الایمان بذلک ایمان بالقدرة و قد انکر قوم من اهل الملة کرامات الاولیاء و الایمان بذلک
ایمان بالقدرة و لهم علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقتهم الا من خصه الله تعالی بمزید عنایة فالمتشبه صاحب ایمان و المتصوف
صاحب علم لانه بعد الایمان اکتسب مزید علم بطریقتهم و صار له من ذلک مواجید یستدل بها علی سائرها و الصوفی صاحب ذوق
فللمتصوف الصادق نصیب من حال الصوفی و للمتشبه نصیب من حال المتصوف و هکذا سنة الله تعالی جاریة ان کل صاحب حال له
ذوق فیه لا بد ان یکشف له علم بحال اعلی مما هو فیه فیکون فی الحال الاول صاحب ذوق فی الحال الذی کوشف به صاحب علم و بحال
فوق ذلک صاحب ایمان حتی لا یزال طریق الطلب مسلوکا فیکون فی حال الذوق صاحب قدم و فی حال العلم صاحب نظر
و فی حال فوق صاحب ایمان

قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون و وصف الابرار و وصف شرابهم ثم قال سبحانه و تعالی
و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون فکان الشراب الابرار مزج من شراب المقربین و للمقربین ذلک صرفا فللصوفی شراب
صرف و للمتصوف من ذلک مزج من شرابه و للمتشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفی سبق الی مقار الروح من بساط الروح
من بساط القرب و المتصوف بالنسبة الی الصوفی کالزاهد بالنسبة الی الزاهد لانه یتعمل و یتسبب تارة الی ما بقی علیه من وصفه فهو
مجتهد فی طریقته سائر الی ربه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیروا سبق المفردون قیل من المفردون یا رسول الله
قال المستهترون بذکر الله وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا فالصوفی فی مقام المفردین و المتصوف فی
مقام السائرین و اصل فی سیره الی مقار القلب من ذکر الله عز و جل و مراقبته بقلبه و تلذذه بنظره الی نظر الله الیه
فالصوفی فی مقار الروح صاحب مشاهدة و المتصوف فی مقار القلب صاحب مراقبة و المتشبه فی مقاومة النفس صاحب مجاهدة

وصاحب مجاهدة فتلوين الصوفي بوجود قلبه وتلوين المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لا تلوين له لان التلوين لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالك لم يصل بعد الى الاحوال والكل تجمعهم دائرة الاصطفاء قال الله تعالى ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات قال بعضهم الظالم الذي يجزع من البلاء والمقتصد الذي يصبر عند البلاء والسابق الذي يتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم يعبد على الغفلة والعادة والمقتصد يعبد على الرغبة والرهبة والسابق يعبد على الهيبة والمنة وقال بعضهم الظالم يذكر الله بلسانه والمقتصد بقلبه والسابق لا ينسى ربه

و دیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین سهروردی در تجلی و استتار نقل مینماید که گفته است التجلی والاستتار اتما هو تأدیب وتهذيب وتذويب فالتأديب محل الاستتار وهو للعوام والتهذيب للخواص وهو التجلي والتذويب للاولياء وهو المشاهدة حاصل الاشارات في الاستتار والتجلي والتذويب للاولياء وهو المشاهدة حاصل الاشارات في الاستتار والتجلي راجع الى ظهور صفات النفس ومنها الاستتار وهو اشارة الى غيبة صفات بكمال قوة صفات القلب منها التجلي ثم التجلي فيه يكون بطريق الافعال وقد يكون بطريق الصفات وقد يكون بطريق الذات والحق تعالى ابقى على الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغيرهم فاما لهم فانهم به يرجعون الى مصالح النفوس واما لغيرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ينتفع بهم لاستغراقهم في جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار علامة تجلي الحق للاسرار هو ان لا يشهد السر ما يتسلط عليه التغيير ويحويه الفهم فمن عبر او فهم فهو صاحب استدلال لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلي رفع حجبة البشرية لا ان يتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان يكون البشرية حائلة بينك وبين شهود الغيب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود نگاشته شد اگرچه بر سبک این کتاب مستطاب باید مطالب عربیه بپارسی ترجمه شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمه گذشت و بیشتر مصطلحات این طبقه بود که محتاج بشرحی مبسوط بود و هم غرض نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف جست هو الله الموفق والمعین

نهاوند بفتح نون و فتح ها و بعد از آن الف و واو مفتوحه و نون ساکنه و بعد از آن دال مهمله شهر بزرگی است از بلاد جبل در قبله همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافت است گویند از ابنیه نوح نبی ع بوده است و آوند بمعنی نبات است از آن روی نوح آوند میگفته اند عربان او را تعریب کرده نهاوند گفتند و در سال بیست و یکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست نعمان بن مقرن المزنی مفتوح گشت و تفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور و مضبوط است

خزاز بفتح خاء معجمه و تشدید زاء پس الف و زای ثانیه منسوب است بعمل خز از دوختن و فروختن

قواریری بفتح قاف پس از آن واو و بعد از الف راء مکسوره و یاء مثناة ساکنه و رای ثانیه منسوب است بعمل قواریر

شونیزیه بضم شین معجمه و سکون واو و کسر نون و سکون یاء مثناة در تحت آن و زای معجمه موضعی بوده است مشهور در بغداد بجانب غرب که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

(۴۶)

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه همدانی

کنیتش ابو العلاء و از مشاهیر نحات و لغویین معدود است صاحب بغیه در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید قال القفطی کان اماما في النحو واللغة وعلوم القرآن والحديث والادب والزهد وحسن الطريقة والتمسك بالسنن قرأ القرآن بالروايات ببغداد على ابي العز ... وبواسط واصبهان وسمع من ابي علي الحداد وابي القسم بن بيان وجماعة وبخراسان من ابي عبد الله الفراوي وحدث وسمع منه الكبار والحفاظ وانقطع الى اقراء القرآن والحديث الى آخر عمره وكان بارعا على حفاظ عصره في الانساب والتواريخ والرجال وله تصانيف في انواع العلوم وكان يحفظ الجمهرة وكان عفيفا لا يتردد الى احد ولا يقبل مدرسة ولا رباطا وانما كان يقرأ في داره وشاع ذكره في الآفاق وعظمت منزلته عند الخاص والعام فما كان يمر على احد الا قام ودعا له حتى الصبيان واليهود وكانت السنة شعاره ولا يمس الحديث الا متوضئا ولد يوم السبت رابع عشر ذي الحجة سنة ثمان وثمانين واربع مائة وتوفي ليلة الخميس رابع عشر جمادى الاولى سنة تسع وستين وخمس مائة انتهى یعنی قفطی گفته حسن همدانی در فن نحو و لغت و علوم کلام الله مجید و علم حدیث و صناعت ادب و خصلت زهد و درنیکویی طریقه و تمسک نمودن بسنت امام و پیشوای مردمان عهد و بود و قرآن با وجوه قرائت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت و نیز در واسط و صفهان از دیگر قاریان قرائت آن را فرا گرفت و حدیث را از ابو علی حداد و ابو القسم بن بیان و گروهی دیگر از محدثین استماع کرد و نیز در خراسان از ابو عبد الله فراوی حدیث استماع نمود و مرویات و مجموعات خود بر طالبان حدیث املا کرد و بزرگان و حفاظ از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند و تا پایان زندگانی با قرائت قرآن و املای حدیث اشتغال داشت و در معرفت انساب و تواریخ و فن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق و برتری داشت و او را تصنیفاتی است در انواع علوم و کتاب جمهره را در حفظ داشت و وی با عفت بود و با کسی مراودت نمینمود و در سرای خود تدریس میکرد و برای تدریس مدرسه یا رباطی قبول نمینمود و حیثیت فضل و دانشش در اقطار و امصار انتشار یافت مکانت و مرتبه وی نزد خاص و عام عظیم گردید از نزد هیچکس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای بر میخاست و او را دعا میکرد حتی کودکان و یهود و طریقه مردم سنت را شعار خود ساخته بدان تمسک مینمود و حدیث را مس نمیکرد مگر بر حالی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهار صد و هشتاد و هشت متولد گردید و در پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد و شصت و نه وفات یافت و قریب باین مضمون است عبارات عبد الله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال پانصد و شصت و نه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است گوید وفيها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن بن احمد الهمداني المقرئ شيخ همدان وقاريها وحافظها رحل وحمل القراءات والحديث قرأ بواسط على القلانسي وببغداد على جماعة وسمع من ابن بيان وطبقته وبخراسان من الفراوي وطبقته وبرع على حفاظ زمانه في حفظ ما يتعلق بالحديث من الانساب والتواريخ والاسماء والكنى والقصص والسير وله تصانيف في القراءات والحديث في مجلدات كثيرة منها كتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وكان اماما في العربية حفظ في اللغة كتاب الجمهرة وخرج جميع ما ورثه وكان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشيا يحمل كتبه على ظهره ويبيت في المساجد ويأكل خبز الدخن الى ان نشره الله تعالى وذكره في الآفاق قال ابن النجار هو امام في علوم القراءات والحديث و

الأدب

والادب والزهد والتمسک بالاثر انتهی

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد و شصت و نه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الکثیر فی طلب العلم وقرء القرآت واللغة وقدم بغداد فاکثر من السماع وحصل الکتب الکثیرة وعاد الی بلده همدان فاستوطنها وکان له بها القبول والمکانة وصنف وکان حافظا متقنا مرضی الطریقة سخیا وانتهت الیه ریاسة القرآن والحدیث وتوفی لیلة الخمیس حادی عشر جمادی الآخرة من هذه السنة قد جاوز الثمانین باربعة اشهر وایام یعنی من جمله متوفین سال پانصد و شصت و نه حسن بن احمد ابو العلاء همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود و وجوه قرآآت و فن لغت را بخواند و وارد بغداد شد در استماع حدیث اکثار کرد و کتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت کرده در آنجا توطن اختیار نمود نزد مردم همدان مکانت و رتبت قبول یافت و مصنفات پرداخت بحفظ و اتقان موصوف و طریقه پسندیده داشت خداوند بذل و بخشش بود و ریاست تدریس قرآن و حدیث بوی منتهی گردیده و در شب پنجشنبه یازدهم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و سنش از هشتاد سال و چهار ماه و چند روز گذشته بود هم ابو الفرج بن جوزی گوید مرا چنین حکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهری است تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب گفت سئلت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم مرا مشغول نماید بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند مأمول مرا بمن عطا نمود و ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات حسن را مانند قفطی در جمادی الاولی ضبط نموده است ولی گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود این است نص عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه گوید وفیها مات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی وله احدی وثمانون سنة انتهی

(حسن بن محمد بن صباح زعفرانی)

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی پس از بیان نسبش گوید برع فی الفقه والحدیث وصنف فیهما کتبا وسار ذکره فی الآفاق ولزم الشافعی حتی تبحر وکان یقول اصحاب الاحادیث کانوا رقودا حتی ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الا وللشافعی علیه منة وکان یتولی قراءة کتب الشافعی علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن فی طبقته مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن هرون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال القدیمة عن الشافعی ورواتها اربعة هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی ورواة الاقوال الجدیدة ستة المزنی والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت و در آنها مصنفات پرداخت آوازه فضل و دانشش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحر گردید و حسن میگفت

خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچیک از طالبان احادیث برای نوشتن حدیث دوات حمل ننمود مگر آنکه از شافعی بر گردن او منتی است و حسن کتابهای شافعی را بر او قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آنان که در طبقه او بودند مانند وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان دویم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی و آنان که اقوال جدیده را از شافعی روایت کنند شش تن اند مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب وفات او را در شهر ربیع الآخر سال دویست و چهل و نه ضبط نموده است

زعفرانی بفتح زاء و سکون عین مهمله و فتح فاء و راء و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمت زعفرانیه گوید والزعفرانیة قریة قرب بغداد تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی واکثر المحدثین ببغداد ینسبون الی هذا الدرب وهو الذی قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمة قال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیة قال فقال لی انت سید هذه القریة وکان ثقة یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذ و از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده و در آنجا منزل نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیمه محمد بن ادریس شافعی را بر او قرائت کرد و شافعی او را گفت تو از کدام عربی گفت من عربی نیستم بلکه از قریه هستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید و بزرگ مردم آن قریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود انتهی

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید و در عداد فقهای شافعیه معدود است و او را در سلک امثال ابو العباس بن سریج و اقران ابو علی بن ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از آن جمله است کتاب اقضیه

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید وکان قاضی قم وتولی حسبة بغداد وکان ورعا متقللا واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود و چندی عمل احتساب بغداد را مباشر گردید و بحلیه زهد و تقوی آراسته بود المقتدر بالله عباسی قضاوت سجستان را بوی تفویض کرد برحسب فرمان خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر و تأمل نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر و اجازت ولی واقع شده پس آنها را انکار کرد و تمامت آنها را باطل ساخت انتهی

و حسن اصطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد و روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری و بقولی شهر

شعبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

اصطخری بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و بعد از آن راء منسوب است باصطخر و آن ملکی است از بلاد فارس گروهی بسیار از علما از آنجا بیرون آمده اند

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذیل ترجمت اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی احد الائمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده سنة اربع واربعین ومائتین ووفاته فی جمادی الآخرة سنة ثمان وعشرین وثلاثمائة

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهای شافعیه است

احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری وله مسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب سنة خمس واربعین وثلاثمائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابو العباس بن سریج و ابو اسحق مروزی بیاموخت و کتاب مختصر مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مسائلی است در علم فروع و در بغداد به تدریس اشتغال داشت و بسیاری از مردمان بسبب حسن تدریس علمیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق بوی منتهی گردید و در نزد سلاطین و رعایا محترم و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معدود است در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء له التصانیف الملیحة منها کتاب العمدة فی معرفة صناعة الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل الفائقة والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بلغای عالم شمرده شود و او را مصنفاتی است ملیحه از آنجمله است کتاب عمده این کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و منجمله کتاب انموذج و کتاب رسائل فائقه و کتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده اند که حسن قیروانی در مسیله مغرب متولد شده و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهارصد و شش بشهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال سیصد و نود در شهر مهدیه متولد گردید و پدرش غلامی رومی و از موالی ازد بود و در شهر محمدیه صنعت زرگری داشت و آن صنعت را بحسن بیاموخت و حسن در شهر محمدیه فنون ادبیه تحصیل نمود و شعر انشا کرد و پس از چندی شائق شد که گفتن شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیه با علمای ادب ملاقات نماید پس بقیروان رحلت نمود و در آنجا اشتهار یافت صاحب قیروان را باشعار مدح نمود و نزد او اقامت کرد و همواره در قیروان بسر برد تا آنگاه که طایفه عرب بر قیروان استیلا یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران

نمودند پس از قیروان بجزیره صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهری است در جزیره صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود و منجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه   وقل علی مسامعه کلامی

ولی فی وجهه تقطیب راض   کما قطبت فی وجه المدام

ورب تقطب من غیر بغض   وبغض کان تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم اگرچه از او اعراض کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد با روی ترش بروی او نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه بر روی شراب بنگرم پس نظر کنم چه بسا ترش روئی است که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است که در زیر تبسم پنهان است و منجمله اشعار اوست که گوید

یا رب لا اقوی علی دفع الاذی   وبک استعنت علی الضعیف الموذی

مالی بعثت الی الف بعوضة   وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت موذی را از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم بسبب چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی نمرود فرستادی و من جمله اشعار او که ابن بسام در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است که گوید

اسلمنی حب سلیمانکم   الی هوی اسیره اقتل

قالت لنا جند ملاحاته   لما بدا ما قالت النمل

قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان   تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما را بشتی واگذار نمود که کشته آن قتل است لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند بما آنچه را که مورچه در وقت دیدار لشکر سلیمان با یکدیگر گفتند بر خیزید بمساکن خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشاد او شما را از هم بشکند و منجمله اشعار اوست که بهنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خفقت کعهد الصبا   ابت ذلک الخمس والاربعونا

وما ثقلت کبرا اوخاقی   ولکن اجرّ وراءه السنینا

یعنی هر گاه بخواهم مثل زمان خردسالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها چالاکی نمایم سال خوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه اباکند این گرانباری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه سالهای دراز از دنبال میکشم و ایضا

وقائلة ماذا الشحوب وذا الضنا   فقلت لها قول المشوق المتیم

هواک اتانی وهو ضیف اعزه   فاطعمته لحمی واسقیته دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغییر حالت و این لاغری که در تو مشاهدت کنم او را سخنی گفتم مانند سخن شخصی که شیفته و عاشق است گفتم عشق

توبر من وارد شد واو مهمانی عزیز بود پس از گوشت بدنم اورا اطعام نمودم واز خون خود اورا آب دادم مع الجمله حسن قیروانی در شهر مازر بسر میبرد تا آنکه در سال چهارصد وشصت وسه در مازر وفات یافت

ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات اورا در سال چهارصد وپنجاه وشش ضبط نموده ولی قول اول اصح است ومنجمله مصنفات اوست کتاب قراضة الذهب وکتاب الشذوذ فی اللغة در این کتاب هر کلمه که در باب خود شاذ آمده است ذکر نموده

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمه لغت ونحو شمرده شود کنیتش ابو الفضایل ولقبش رضی الدین است سلسله نسب وی بعمر بن خطاب منتهی گردد واورا صغانی وصاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت ولغت در مائه ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمت احوال وی گوید قال الذهبی ولد بمدینة لوهور سنة سبع وسبعین وخمس مائة ونشأ بغزنة ودخل بغداد سنة خمس عشرة وست مائة وذهب منها بالرسالة الشریفة الی صاحب الهند فبقی مدة وحج ودخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی الهند ثم الی بغداد وسمع من النظام المرغینانی وکان الیه المنتهی فی اللغة وکان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دینار فانی حفظته فملکتها واشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه وملکها حدث عنه الشرف الدمیاطی یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر لاهور سال پانصد وهفتاد وهفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت ودر سال ششصد وپانزده داخل بغداد شد پس از آنکه رسالت خلیفه برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت وزکاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله کرد وپس از مناسک حج داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت کرد وپس از چندی بهند مراجعت کرد ثانیا ببغداد آمد از نظام الدین مرغینانی حدیث استماع کرد طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او اخذ مینمودند حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار دینار را مالک شدم واز باب مشورت یکی از اصحاب خود را بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد ویکهزار دینار مالک گردید وشرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت

ارباب تراجم در ترجمت حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاوس وولد وی سید غیاث الدین عبد الکریم شمرده شود وصورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است قد اجزت للمولی السید الاجل … فخر السادة وولده جوهر السعادة جمیع مسموعاتی ومؤلفاتی ومنشآتی وکتب الصغانی یعنی تحقیق مفخر سادات وفرزندش گوهر نیکبختی را اجازت دادم که تمامت مسموعات ومؤلفات ومنشآت مرا روایت کنند واین را حسن صغانی نوشت

از دمیاطی حکایت کرده اند گفت حسن صغانی را زایچه بود واز روی آن زایچه روز وفات خود را معین نموده آن روز را انتظاری کشید روز معین سید بر حالی که وی سالم بود واصلا مرضی وعلتی نداشت بشکرانه آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد ودمیاطی گوید پس از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روانه شدم چون بشط رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود اورا گفتم الساعه من از او جدا شدم گفت در همین ساعت بحمام رفت ودر حمام فجاة وفات یافت این واقعه در سال ششصد وپنجاه اتفاق افتاد

وآنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب مجمع البحرین در لغت کتاب التکملة علی الصحاح کتاب العباب این کتاب را با کتاب مجمع البحرین برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی کیرانی صاحب کتاب تجارب السلف در ترجمت احوال وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید وشعرا وفضلا اورا مدایح گفتند وعلما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از آنجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب وکتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت انتهی وکتاب عباب را تا فصل بکم نوشته وآنرا باتمام نرسانید این است شاعر در این شعر در صناعت ابهامی که بکار برده بمقتضی امثال این صنعت دو معنی اراده کرده یکی بعید ودیگر قریب از معنی بعید این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را تا ماده بکم نوشته وآن را باتمام نرسانیده شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم والحکم ... کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم واصناف حکمتها را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که بمرگ گنگ گردید وزبانش بسته شد

وباقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات توشیح الدریدیة کتاب التراکیب کتاب افعال کتاب فعلان کتاب الاضداد کتاب الاسمار کتاب العبادات کتاب الاسد کتاب الذئب کتاب مشارق الانوار فی الحدیث کتاب شرح البخاری کتاب در السحابة فی وفیات الصحابة کتاب العروض شرح ابیات المفصل کتاب نقعة الصدیان

صغانی منسوب است بصغانیان وآن ملکتی است عظیم در ماوراء النهر که اعمال ومضافات آن بترمذ متصل است وعجمان صاد آن را بجیم تبدیل کنند وچغانیان گویند ودر نسبت بآن صغانی وصاغانی هر دو استعمال شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی واز فقهای شافعیه معدود شود

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی علی بن ابی هریرة المقدم ذکره وعلق عنه التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه وسکن بغداد ودرس بها بعد استاذه ابی علی المذکور وصنف کتاب المحرر فی النظر وهو اول کتاب صنف فی الخلاف المجرد وصنف ایضا کتاب الافصاح فی الفقه وکتاب العدة وهو کبیر فی عشرة اجزاء وصنف کتابا فی الجدل وکتابا فی اصول الفقه وتوفی ببغداد سنة خمسین وثلاث مائة یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت واز جانب او تعلیقه را که بدو منسوب است تألیف کرد ودر بغداد ساکن شد وپس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس اشتغال جست وکتاب محرر را تصنیف کرد وآن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده ونیز از مصنفات اوست کتاب افصاح در فقه وکتاب عده وآن کتابی است بزرگ در ده جزو وکتابی در علم جدل وکتابی در اصول فقه تألیف نمود

در بغداد سال سیصد و پنجاه وفات یافت

طبری بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن راء منسوب است بطبرستان انتهی

حسین بن محمد بن احمد المرورودی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عداد فقهای شافعیه معدود است در فقه تعلیقه نیکو پرداخته و در السنه و افواه بقاضی حسین معروف است احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه احوال وی گوید کان اماما کبیرا صاحب وجوه غریبة فی المذهب وکلما قال امام الحرمین فی کتاب نهایة المطلب و الغزالی فی الوسیط والبسیط وقال القاضی فهو المراد بالذکر لا سواه واخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الآتی ذکره ان شاء الله تعالی فی العبادله وصنف فی الاصول والفروع والخلاف ولم یزل یحکم بین الناس ویدرس ویفتی واخذ عنه الفقه جماعة من الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب وکتاب شرح السنة وغیرهما وتوفی سنة اثنتین وستین واربع مائة بمرورود یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرگ و در مذهب خداوند وجوه غریبه بود و در هر جا امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی در کتاب وسیط و بسیط گفته قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است غیر او و قاضی حسین فن فقه را از ابو بکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول و فروع و خلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد و تدریس مینمود و فتوی میگفت گروهی از بزرگان علما فن فقه را از او اخذ نمودند از آنجمله است ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب وکتاب شرح السنه وغیرها و قاضی حسین بسال چهارصد و شصت و دو در مرورود وفات یافت انتهی

حمید الدین سمرقندی

از موالی مشهور و فقهای معتبر مائه سابعه هجریه است و با قبلای قاآن معاصر بود و در فقاهت بمذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت و در میان اهل نحله خویش مقامی منیع و رتبه رفیع داشت اشتهار اسم و انتشار فضل مولی حمید الدین سمرقندی در آن عهد غالب آن حدود و اقطار را گرفته بود و آن عالم وجیه و فقیه نبیه را موقفی است در اسلام بس مشهور و خدمتی در حق مسلمین مذکور و ماثور چه حق سبحانه و تعالی بوجود آن دانای یگانه و هنرمند فرزانه اسلام و اسلامیان را از قتل عام و مظنه استیصال مستخلص فرمود بحسن تدبیر و لطف بیان و تقریر او دین حق را حیاتی مجدد و ظهوری مستانف داد و نام این مرد بزرگ و دانشور سترگ از وفور ذکا و حصافت عقل و رزانت رای و سطوع ذکائی که داشته است بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر برنگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف و خلاصه از شرح آن مقام را مولانا الاجل قاضی زاده تتوی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قضیه کریمه اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب و اهانت شده بنابراین بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت بسیار درهم شده گفت شما از کجا میدانید که این چنین آیتی در قرآن ایشان است آیا شما قرآن ایشان را

میخوانید

میخوانید و معنی آن را میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشان را نمیخوانیم و معنی آن را نمیدانیم اما از ابقاخان بگوش ما آمده که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمه آن را انبیر قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاء الدین بخاری که در آن وقت سرآمد علما بود پرسید که این آیه در قرآن شما هست گفت آری قاآن گفت پس چرا بمقتضای آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید آن احمق در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون ما را الحال قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها نویسید که در ممالک محروسه تمام این طایفه را بقتل رسانند و چون از روی خشم و اعراض قاآن اینچنین حکم فرمود مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست از حیات خود باز داشته منتظر ممات گشتند ناگاه قاضی بیچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبه او بوزارت رسیده بود معروض داشت که میانه مسلمانان مذاهب بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدی که هر یکی دیگری را بکفر نسبت میکنند اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمائیم اگر همه براین اعتقاد باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بیگناه خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذهب دارد گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار اند شافعی مالکی حنبلی حنفی القصه بعد از آن ملا حمید الدین سابق سمرقندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت آری هست قاآن فرمود شما چرا بر مضمون آن کار نمیکنید گفت مشرک آن کس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر مشرک میبابیم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده بلکه مال و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و مردم مسلمان بواسطه سخن سنجیده او از آن ورطه مهلک نجات یافتند انتهی و چون تدبیر عاقلانه و تقریر عالمانه مولانا حمید الدین سمرقندی را در مقابل مکیدت نصاری و بدسگالی آن جماعت معلوم گردید سطری که انکشاف میدارد که اصل جرأت جماعت ترسا و تعرض ایشان بمسلمانان را از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنگه ایغور در تحت تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از معاطله و تقاعد وزیر سابق خود گی چلم و دیگری ختائی بود پیشکاری کل ممالک و رسیدگی جمیع امور قلمرو خویش را با سنگه مزبور که جنساً از قوم ایغور بود تفویض نمود و سنگه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه و تدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش میورزید چنانکه هم قاضی زاده تتوی پس از نقل قول وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن قاآن منصب وزارت خود را بسنگه ایغور که در کیش ترسا تعصب تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او بمردمی که کیش او نداشتند بسیار آزارها میرسانید از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت قوری دقربحر بخدمت قاآن آمدند و سنقر سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده ایشان را سیورغامیشی فرمود و آش از سفره خود جهت ایشان فرستاد و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که اول سینه او را میشکافتند تا خون فاسد از وی بیرون رود

ودر همین

و همین غرض از ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایت رسم برده باره و هر جا عتی طور دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون
بر غرض ذبح گوسفند که بهر دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشتند بگمان خود آن طعمه مقتول را مردار انگاشته دست از طعام باز داشتند
سنکه وزیر بنابر مخالفت دینی این معنی بعرض قاآن بر وجه زشت رسانید و گفت ایشان میگویند که این طعام مردار است قاآن از
آن بگذر بسیار آزرده خاطر گشته فرمود که چون یقین است که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست این غرض از سینه شکافتن
زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه هر که بغیر از این طریق گوسفند را بکشد او را بسیاست تمام بکشند و مال او را دیوانی
سازند و سنکه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانسته در مقام تفحص و تفتیش شده جمعی از متعصبان کوردل را که بر خلاف حکم اولی الامر
که باتفاق عقلا رعایت آن واجب است جرأت مینمودند بسیار اهانت و ایذا که در حقیقت مستحق صد برابر آن بودند رسانید از آنجمله برهان
بخاری واعظ خانبالغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باخرزی بود چون بر خلاف حکم اولی الامر اصرار نموده مکرر گوسفند را خود
ذبح کرده بود حکم شد که او را از خانبالغ اخراج نمودند و بمزی فرستادند تا در آنجا وفات یافت و همچنین جمعی دیگر از کال حماقت و تعصب
از عقاب و عذاب اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود و باعتقاد
فاسد خود آن را دین نام میکردند و حال آنکه شارع در باب طاعت اولی الامر بیش از همه چیز امر فرموده (این سخن صحیح نیست)
آخر الامر جمعی از سوداگران که در دیوان قاآن روشناس و معتبر بودند مثل بهاء الدین قندزی و شادی اوجانی و عمر قرقیزی و جمال
الدین کاشغری اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از ختا بیرون رفتند و آمد و رفت آنها بر طرف شد و وزیر سنکه نیز
بواسطه رشوت کلی که از سوداگران گرفته بود در این باب موافقت با ایشان ورزیده بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه بر طرف شده گویا
همانا حکم شود که هر کس بوضع خود بوده باشد آمد و رفت تجار که در معموری ولایت ضروری است خلل پذیر نگردد و بهتر خواهد بود قاآن حکم
فرمود که هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود و بگذارند که هر کس بوضع خود باشد

حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی ملقب بشهاب الدین و کنیتش ابو الفوارس است از مشاهیر شعرا و از جمله فقهای شافعیه معدود است
و سبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت و اضطراب شدید میباشند گفت
ما للناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت و اختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید و بدان مشهور
گشت معنای حیص بیص شدت و اختلاط است عرب گویند وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت و اختلاط واقع شدند
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه احوال وی گوید کان فقیها شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم
الوزان و تکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الادب و نظم الشعر و اجاد فیه مع جزالة لفظه و له رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ
ابو سعید السمعانی فی کتاب الذیل و اثنی علیه و حدث بشی من مسموعاته و قرئ علیه دیوانه و رسائله و اخذ الناس عنه ادبا و فضلا کثیرا
و کان من اخبر الناس باشعار العرب و اختلاف لغاتهم و یقال انه کان فیه تیه و تعاظم و کان لا یخاطب احدا الا بالکلام العربی

یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود در ری بر قاضی محمد بن عبد الکریم وزان علم فقه را قرائت کرد و در مسائل خلافیه تکلم نمود جز آنکه
فن ادب و نظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید بنظم شعر اشتغال جست و شعرش بحسن و جزالت لفظ موصوف بود و او را
رسائلی است فصیح و بلیغ حافظ ابو سعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است بر وی ثنا گفته و بعضی از مسموعات و مرویات وی را
روایت کرده و در زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان و رسائلش بر او قرائت کردند و ادب و دانش بسیار از او فرا گرفتند و حیص
بیص باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان اخبر مردمان شمرده میشد و چنین گویند در وی کبر و مناعت بود و جز بکلام عربی
با کسی مخاطبه نمینمود هم ابن خلکان گوید حیص بیص بزی عرب لباس میپوشید و شمشیر بر گردن حمایل میافکند پس ابو القاسم
بن فضل و بروایت عماد در خریده رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشاد کرد

کم تباری و کم تطول طرطو | رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب و اقرط الحنظل الیا | بس و اشرب ان شئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف و لا یقـ | ـری و لا یدفع الاذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی و کلاه خود بلند و دراز گذاری آیا در تو موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور و حنظل خشک
شده بچین و آنقدر خواهی از بول شتر مرغ بیاشام این روی تو با این مناعت و کبر روی کسی نیست که ضیافت کند و روی کسی نیست که
اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این اشعار در جواب انشاد کرد

لا تضع من عظیم قدر و ان کنـ | ـت مشارا الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدرا | بالتعدی علی الشریف الکریم
و لع الخمر بالعقول رمی الخمـ | ـر بتنجیسها و بالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر و منزلت است پست منمای اگر بزرگی تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا
شخص شریف و بزرگ از قدرش کاسته شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف و بزرگ است چنانکه سبک نمودن شراب عقلها را
موجب آن شد که بنجاست و حرام بودن آن حکم کردند ارباب سیر در ترجمه حیص بیص از شیخ نصر الله بن مجلی که از ثقات مردم
سنت است حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدار کردم پس گفتم یا امیر المؤمنین مکه را فتح میکنید و در آنجا
جانب ابو سفیان منادی شما در میان که ندا دهد من دخل دار ابی سفیان فهو آمن یعنی هر آنکس بسرای ابو سفیان در آید از
آسیب لشکر اسلام در امان است پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزند حسین علیه السلام میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود
اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه فرمود اسمعها منه
یعنی ابیات را از حیص بیص استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را
برای او مذکور داشتم از شنیدن واقعه صیحه بر کشید اظهار جزع نمود و سوگند یاد کرد اشعاری را که حضرت در واقعه بدانها اشارت

فرموده است نه از دهانم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته‌ام و آن اشعار را بنظم نبسته‌ام مگر در این شب آنگاه این ابیات برمن انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة ... فلما ملکتم سال بالدم ابطح

وحللتم قتل الأساری وطالما ... غدونا علی الأسری نعف ونصفح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا ... وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیهٔ ما بود و آنگاه که شما غلبه نمودید چندان از زیردستان خود کشتید که سیلاب خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیران را روا دانستید و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اساری عفو و اغماض نمودیم پس این تفاوت میان ما و شما بس است هر ظرفی بدانچه در آن ظرف است ترشح نماید و هم ابن خلکان گوید وقتی حیص بیص را احوال شهر حله بود برای اخذ آن وجه بجانب حله توجه نمود و آن را بر عامل خراج بازار حله حوالت نموده بودند چون وارد حله شد غلامش را بنزد عامل فرستاد تا وجه را دریافت نماید عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت او را بنزد والی حله ضیاء الدین مهلهل بن ابی عسکر جاوانی برد ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن آن وجه مساعدت نمایند و چون در میان والی و حیص بیص مودت سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد و مکتوبی بوی نوشت و با وی تعرض و عتاب نمود و صورت آن مکتوب بدین شرح است

ماکنت اظن ان صحبة السنین ومودة بها یکون مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظن ان اخس الحفل لوزن لی عرضا لقام بنصرتی من آل ابی العسکر حماة غلب الرقاب فکیف بعامل سویقة وضامن حلیلة وحلیقة ویکون جوابی فی شکوای ان ینفذ الیه مستخدم یعاتبه ویأخذ ما قبله من الحق لا والله

ان الأسود اسود الغاب همتها ... یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم وبنبیه وآل بیته ان لم تقم لی حرمة تتحدث بها نساء الحلة فی اعراسهن ومناحاتهن لا اقام ولیکن بحلتک هذه ولو انی بالجسر والقناطر ینبنی خسرت حرمتهم اذا خسرت فی واذلاه والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیانی چند قدرش در نفوس این مقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم که اگر در بارهٔ لشکری بزرگ پندار تعرض عرضی از من میرفت هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند و مرا حمایت کنند تا چه رسد کسی که عامل بازار کوچکی است و متعدی اندکی از مردمان سپرده اوست گمان نداشتم والی در جواب شکایت من بهمین قدر اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد تا با وی عتاب کند و حقی که از من نزد اوست دریافت نماید نه بخداوند سوگند

ان الأسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشهٔ شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروف است نه بر جامه او و سلاح بجا نه خصم عشناو تعنا فی نمایند بخداوند و

و پیغمبرش و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت نکنی که زنان حله در مجالس شادی و عزا آن را حدیث کنند و ستت در این حله توا قامت نخواهد کرد و اگرچه در حسنه روز از شام کنند بر حالی که خداوند اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان رسد آیا روا است در عظمت و بزرگواری خود زیانکار گردم ای وای بر ذلت من ای وای بر ذلت من والسلام

صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آن است حیص بیص شاعر از جملهٔ شعرای شیعه امامیه معدود است و در بعضی از تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیع ذکر نموده‌اند انتهی و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط کرده‌اند حیص بیص شب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی حق را لبیک اجابت گفت فردای آن شب در جانب غربی در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط نیست هرگاه او را از مدت عمرش پرسش مینمودند چون تاریخ مولد خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بر سبیل گزاف زندگانی کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب است حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصیر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقها و اجلاء مشایخ مائهٔ دوم هجریه است و با منصور عباسی و مهدی بن منصور معاصر مولد و منشاء وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایام جوانی در اقتباس و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدی و افی و جهدی کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بو حنیفه دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تالی ابو حنیفه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم را نمود عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی که از او اسمعیل بن عیینه و مصعب بن مقدام و ابن دکین روایت کنند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریسش استفادت مینمودند و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات و شهرت که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار کرد و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدین حال بزیست پس از بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد نمود پس بکوفه عود کرد و تا زمان وفات در همان شهر میبود

ابن خلکان ذیل بعضی از بیانات را در ترجمهٔ او آورده داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر وحبیب بن ابی عمره وسلیمان الأعمش ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینة ومصعب بن المقدام وابو نعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم ودرس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة وآثر الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی آخر عمره وقدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة وفیها کانت وفاته

شیخ عطار در تذکرة الاولیا در عنوان ترجمهٔ وی مینگارد شمع دانش و بینش داود طائی از اکابر مشایخ بوده و
سید آن قوم بود در ورع و تقوای او بحد کمال بود از انواع علوم بهرهٔ تمام داشت خاصه در علم فقه که سرآمد
اقران و امثال خود بود و بیست سال در مجلس درس ابوحنیفه استفادت نمودی و ابراهیم ادهم و فضیل را دیده و پیر
طریقتش حبیب عجمی بود تا اینجا بود کلام شیخ عطار

مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس مینگارد داود طائی از طبقهٔ اولی است از کبرا مشایخ و سادات اهل
تصرف و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم است و در طریقت مرید حبیب عجمی بود
و از جمله علوم حظی وافر داشت مرتبه اعلی و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق
زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار انتهی

یافعی در ضمن متوفیات سنهٔ یکصد و شصت و دو مینگارد السید الجلیل الولی المفضل البارع فی العلم والعمل زهداً و ورعاً
و عبادة ذو نسك عشرة و جل داود بن نصیر الطائی الکوفی در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست
او را تغییر حالت پدید گردد اندوهی بر وی غالب شد و پیوسته از خلق میرمید و همواره نوحه گری کردی و این بیت بخواندی

ای خدیک تبدی مثل الثری   وای عینیک اذا سالا

یعنی کدام روی و موی بود که بخاک نریخت و کدام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت قرار از وی برفت
و متحیر و پریشان حال گشت با آن حال همه روزه بدرس ابوحنیفه حاضر میگشت ابوحنیفه از بشرهٔ او تغییر حالت استنباط
کرده در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و واقعه باز گفت و گفت در من حالتی پدید آمده که راه آن
نمییابم و در هیچ کتاب معنی آن در نمیفهمم و هیچ فتوی در نمی آید وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو
پدید آمده از خلق اعراض کنی و در خانه معتکف شوی چنین کرد چون مدتی بر این برآمد ابوحنیفه نزد وی رفت و گفت این
کار تو را کمالی پدید نیاید که در خانه از نظر مردمان متواری گردی کمال آن است که در میان ائمه نشینی و سخن نامعلوم ایشان
بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگوئی و تحمل نمائی وی دانست که چنان است که او میگوید آنگاه سالی تمام بمجلس درس
میرفت و در میان خلق می نشست و هیچ نمیگفت و صبر میکرد و جواب نمیداد و با استماع بسنده میکرد و چون یک سال
بر این برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کار سی سال بود آنگاه صحبت حبیب راعی را دریافت و طریق
طریقت بر او گشاده گشت پس مردانه پای در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزلت گرفت و امید
از خلق منقطع ساخت و هم در اخبار آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود
نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاه داشتن گفت من آنقدر را از آن نگاه میدارم که بسبب فراغت من
شود و نان میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدی که نان در آب نهادی و با آب بخوردی و گفتی میان

آشامیدن و خوردن پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت روزگار خود ضایع نمایم
از شیخ ابوبکر بن عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او رفتم دیدمش که پارهٔ نان خشک در دست داشت و
میگریست گفتم یا داود تو را چه شده است که با فغان میگریی گفت میخواهم که پارهٔ از این نان سد جوع نمایم ندانم
که حلال است یا حرام دیگری از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی آبش را دیدم
در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه ننهی که حرارت کمتر در آن تاثیر کند گفت چون در آن موضع نهادم سایه
بود اکنون اگر بسایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذت نفس را خیال کرده باشم

ابن خلکان از ابوسلیمان دارانی حکایت کرده که گفت از مادرش که مسماة بدارا بود خانه بدو ارث رسید
در آن خانه ساکن گشته هر یک از ابنیهٔ آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود او را گفتند چرا خرابیهای خانه را
عمارت نمیکنی گفت مرا با خدای عهدی است که دنیا را آباد نکنم و در این کار و انسرای او در بنائی تمام بتمام
برهم نهادی بنای رفتن است و هم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حق
وی که میگفت داود طائی مردی بود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابوحنیفه ایرادات وارد آوردی
بدانسان که خود اذعان نمودی و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خواست
بحالتش تغییری پدید گردد روزی سنگ ریزهٔ چند بر داشت و بر یکی از شاهیر زد آن شخص گفت یا داود
طال لسانک و طالت یدک دراز شده است زبان تو و هم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که نه از کسی چیزی
پرسید و نه بکسی چیزی گفت چون زمانی بر این برگذشت دانست که از علوم ظاهره گشایشی از برایش نخواهد شد
کتبی که داشت در آب فرات بینداخت و از خلایق دوری نموده بعبادت پرداخت انتهی

و هم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام گرما در آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش بدو گفت جان
مادر گرما شدید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت مادر از خدای شرم همی داریم که قدم برای
موافقت نفس و خوشی آن خویش بردارم و من خود پروای خود ندارم مادر گفت ای فرزند این چه سخن است
که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ها بدیدم و خلق را با هم مخالف یافتم دعا کردم تا حق تعالی روی
از من باز گرفت تا معذور باشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا روائی معده و زنگرد
که بر دوش اندازم و ارشاد میشود مرید از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شدائد و روی گردانیدن از خلایق
بسوی خالق نقل است که یکی از بزرگان اهل حال بنزد وی رفت بدو گفت یا داود چرا با خلق نشینی
گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار دین امر نمیکنند و اگر با بزرگتر نشینم
عیب من با من نمیگویند و مرا در چشم من می آرایند و مرا در خطر می اندازد و ارشاد میشود مرید از این بیان بر اینکه

ترک مجالست کند با خردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد برد و چون با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل نگردد
وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داوُد چه از ان نیاوری و از اهل سنّت نگردی گفت مو منه را نمیتوانم فریفت پرسیدند از چه روی این حرف گوئی گفت چون نتوانم از هر جهت حقوق اُو را ادا نمود در حقیقت اُو را فریفته باشم و مراد از این بیان آن است که چون کس نتواند از عهدهٔ حقوق و ادای حق نسبت بهر طبقه برآید در ترک آن ضرری بر آن مترتب نمیشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها فارغ گشته ام که این کار کنم و مراد از این بیان آن است که مرد سالک لحظهٔ از حق نباید بخود بپردازد و نیز در اخبار او آورده که در شب ماهتابی بر بام خانه برآمد در آسمان مینگریست و در ملکوت تفکر میکرد تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده بر بام آمد چون او را دید بشناخت دستش بگرفت و سرش بر کنار نهاد و پرسید تو را که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق
نقل است که چون وقت نماز در رسیدی زودی بمسجد میدویدی اُو را گفتند این چه تعجیل است گفت این لشکر بر در شهر است انتظار مرا دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون بسلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق تا آنگاه که آن حالت از وی برفت
و نیز صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بودی چون شب درآمدی گفتی آه اندوه تو ام بر جمله اندوهها غالب آمد و خواب از من بر دو همی گفتی از اندوه کی کسی بیرون آید که مصایب بروی متواتر گردد
یکی از مریدان اُو حکایت کرده است که روزی بنزد او رفتم خوشحال و متبسّم دیدمش عجب کردم گفتم یا ابا سلیمان این چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم
روزی یکی از مریدان بنزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان کوی اطرافش گرفته بودند وی چون این حکایت بشنید روی درهم کشید و برآشفت و گفت چون خود اُو را بدین حالت دیدی شرط مردی این بود که اُو را بدان حال نپسندی اُو را از آن مکان بمأوای خود برسانی اینک برخیز و از آن مکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مُرید را چون زهرهٔ آن نبود که آن سخن نشنود خودی بدُو رسانید و اُو را بر دوش گرفت و همچنان که میبُرد از مردمان حرفهای بد بشنید تا بجائی که داشت رسانید شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق اُو را بدان حال و آنهمه طعن که دیده بود خوابش نبرد چون روز شد شیخ بنزد
اُو رفت

رفت چون او را دید بخندید و گفت این حال که بر تو روی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و پرده اورا افشا نمائی بهتر این بود چون اُو را بدان حال بدیدی بهر طریقی بود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال اُو را نمیگفتی و از این حکایت ارشاد میشود مُرید بر آنکه چون کسی را ببیند که از او زلّت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای سرّ و هتک ستر اُو را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست این حکایت را شیخ سعدی در بوستان بنظم کشیده که میگوید

یکی پیش داوُد طائی نشست … که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش … گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید … ز گوینده ابرو بهم در کشید
زمانی برآشفت و گفت ای رفیق … بکار آید امروز یار شفیق
برو زآن مقام شنیعش بیار … که در شرع نهی است و در خرقه عار
بپشتش درآور چو مردان که مست … عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زآن سخن تنگدل … بفکرت فرو رفت چون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش … نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید … ره سرکشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش … درآورد و شهری بدو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین … زهی پارسایان پاکیزه دین
تو این صوفیان بین که می خورده اند … مرقع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست … که این سرگران است و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام … به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و روزی بمحنت گذاشت … بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت … بخندید طائی دگر روز و گفت
مریز آبروی برادر بکوی … که دهرت بریزد بشهر آبروی

و نیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دو بار اُو را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چون اُو را بدید گفت یا داوُد برخیز که این سقف شکسته است و فرود خواهد آمد گفت تا من در این مکان منزل گزیده ام این سقف را ندیدم کانوا یکرهون

فضول النظر کالیکر بون فضول الکلام همچنانکه زیاد گفتن ناپسنداست زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده
در این مقام ارشاد کرده است مُرید را بر آنکه باطراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید
از شیخ معروف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داود طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار داشت
آنقدر که او خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دنیا را میدید روی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد
بودی و بچشم حرمت و مروت در ایشان نگریستی

نقل است با اینکه زیاد اهل قناعت بود روزی حجامی او را حجامت کرد دیناری از زر بدو داد گفتند
یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جزو حالت و مروت محسوب است هرکه را مروت نبود عبادت
نباشد لا دین لمن لا مروة له

در اخبار وی آورده اند که چون ابو محمد و قاضی ابو یوسف را خلاف افتادی تا کدام یک را قول صحیح است
او را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت بر ابو یوسف کردی و روی با بو محمد آن وقت بصحبت
در آمدی و بدون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد او را گفتند که این هر دو عالم بزرگ اند
چرا یکی را عزیز داری و آن دیگری را آن چنانکه باید توجهی نکنی گفت از جهت آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار
و رفعت دنیا بر خاسته است و بسر علم آمده و علم را سبب عزت دین قرار داده و ذلت دنیا و ابو یوسف
از ذلت و فقر و فاقه بدرجه علم رسیده و علم را سبب عز و جاه خود گردانیده پس آن دو هرگز هم شبیه نخواهند
بود شیخ ما ابو حنیفه را بتازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد ابو یوسف قبول کرد هر که طریق استاد را
خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو فقیه بزرگ او را تصدیق نمودند و بر حکم او راضی شدند

نقل است که محمد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چون بکوفه آمد در طلب معلمی از برای
اولاد خود بیفتاد که فنون علوم را از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و سنت رسول بیاموزد او را گفتند این چنین کس که تو خواهی داود طائی است
که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن ده هزار درهم بود بنزدش فرستاد و او را بجهت آن خیالی
که داشت بنزد خود خواند وی بدره را رد نمود و از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطبه بدره دیگر بر او
افزود و با دو غلام نزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدره ها قبول نمود هر دو از قید
عبودیت آزادید چون نزد او رسیدند و بدره ها بنزدش نهادند دیگر باره بدره ها رد نمود قبول ننمود
آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدره ها ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را در نزد تو استدعای قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید

بندگی رهائی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید
خوشتر که عذاب ابدی را بر خود هموار نمایم

و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردم را جایزه داده از جمله مشاهیر قرّاء آن
شهر را بگفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرّاء نوشته که هزار درهم بدهند
گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل او برده بدو دهند ابن سماک و حماد بن
ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را ببنده او برده بلکه او را بدین باز داشته تا قبول نماید درین
راه که میرفتند گفتند چون نزد او رسیم هزار درهم را ببنده او بریزیم بجا باشد چون چشم او ببیند قبول
نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رد ننماید چون هر دو بنزد وی در آمدند چنان کردند که خیال کرده
بودند وی تبسمی کرده و گفت این کار که شما کرده کاری است که از برای صبیان نمایند میدانید که بهیچ
از وجوه را این قبول نمینمایم پس نزد خلیفه صورت حال باز گفتند گفت او را بحالت خود باز گذارید

و هم در اخبار او آورده اند که هرون الرشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل ببر که او را زیارت کرده از انفاس قدسیه او استمداد همت نمایم ابو
یوسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانه او آمدند ماذون نگشتند که بخانه وی در آیند پس ابو یوسف
مادر او را بخواست و درخواست نمود که بنزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبول نکرد و گفت
مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیری که بتو داده ام آنها را بار ده پس گفت الهی تو فرموده
که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای مادر است و الا مرا با ایشان چکار آنگاه اذن
داده در آمدند نشستند در آن حال وعظ و موعظت آغاز نمود هرون بسیار بگریست چون برخاست
بدره زر بنزد وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری منتی بر من نهاده گفت بردار که مرا
بدان حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلال و آن را نفقه خود میکنم از خداوند درخواست
کرده ام که چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امید هست که آن دعا
مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یوسف از وکیل خرج وی پرسید از نفقه وی چند
بر جای مانده است گفت ده درم است و هر روزه دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابو یوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بمحراب پشت داده بود جماعتی بر گردش
نشسته بودند گفت دانسته باشید که داود طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که او گفته بود
پرسیدند ایها القاضی این زمان از چه روی دانستی که او وفات کرده است گفت در حین

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفقهٔ او را داشتم تا امروز بیش نبود دانستم که دعای او مستجاب است و از زندگانی وداع گفته

ابن خلکان از اسمعیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانهٔ داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و مکرر میکرد و مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بلند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون نزد او رفتم دیدم تنهاست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بگوش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن خرما نمود پس بیرون رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش جزری کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام خرما و جزر نخورم

و هم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روز از خانه بیرون رفتی غذای خود بفقرا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و کس را بر آن اطلاع نبود

شیخ ابو الربیع اعرج گفته است داخل شدم بر داود طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مرا عطش سخت بود خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا ننوشد مرد مگر آب سرد و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه لذاید دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهت لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد احمر حکایت شده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریابد و هم او گفته است که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بمناجات و تضرع و زاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و بر نداشت مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نداری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک دیدم وفات کرده و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته با یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج

یافعی

یافعی وفات او را در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت

یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز وفات کرد بپرسش حال او رفتم دیدم در دهلیز خرابی خفته و خشتی زیر سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال قرآن میخواند گفتمش خواهی تا بجای نیکو تو را نقل دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده بجهت لحظهٔ راحت اختیار خود را دست او دهم این حال از برای من اولی تر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست و این بیانات بلند در میان خلایق نخست با داود گفت تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داود پیوسته تو بجهت عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت وتربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیانکاری بودند تمام مردم او را تصدیق نمودند پس بگفت وتسلم اذا الناس یخوضون و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند گروه خلایق بسوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین فضایل و مناقب او را میشمرد تا آنقدر که باید و شاید و گروه خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از فضایل بیشمار داود را بنیکی میستایند من در حق وی میگویم اللهم فاغفر له برحمتک و لا تکله علی عمله

شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و همچنان کردند که او گفته بود و در آن شب که درگذشت از آسمان آوازی آمد که داود طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او راضی است و هم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند که در هوا میپرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آن شخص که او را در خواب دیده بود صبح رفت تا احوال از او پرسد معلوم شد که همان ساعت که بخوابش دیده بود وفات کرده و در همان شب ندائی از آسمان رسید که داود طائی بمقصود رسید انتهی

حفص بن نُغیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا

گرخوبی

مگر خوبی زیاد گفتمش چگونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بنیکوئی گفتمش تورا بر حالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت گفت او دوستار خیر و اهل خیر بود همواره بنیکوئی رُوزگار خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید

و نیز یکی از بزرگان اُورا بعد از وفات بخواب دیداز او پرسید که سختیهائی که در این راه است آنهارا چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که با فتاده کردم بر من آسان گردید

محارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت لو کانَ داوُد فی امم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره اگر داوُد طائی در گروه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود چیزی از حکایات اُورا به پیغمبر

و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مُریدی را اِن اردت السلامة سلِّم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبِّر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آن سرای تکبیر گوی و مراد از این بیان آن است که در طریق طریقت از هر دُو باید درگذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابو الربیع اعرج از اُو وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صُم علی الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فرّ من الناس فرارک من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معرفة ولا تدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به یعنی از دنیا رُوزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای و بگریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت و همراهی کن مرُدمان پرهیزکار را اگر یار و انیس خواهی گرفت چه آن گرُوه کم نفقه و بسیار معرفت اند و خلاف جماعت مکن تورا کافی است اگر بدین بیانات عمل نمائی

یکی از بزرگان از اُو وصیتی خواست گفت جهدی که کنی در دنیا بقدر آن کن که تورا در دُنیا مقام خواهد بود و در دنیا بکار خواهد آمد و جهدی که کنی برای آخرت چندان کن که تورا در آخرت مقام خواهد بود و بقدر آنکه تورا در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدُو گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همینقدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان خواسته است که بی ثباتی دنیا را برسانَد که کس در جائی که درنگ و مقام نخواهد کرد دل بدانجا در نبندد موافق مضمون شعر

بس بگردید و بگردد رُوزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار

ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و هم از کلمات اُوست که گفته آدمی که توبه و طاعت باز پس می افکند راست بدان مانَد که شکار میکند تا منفعت آن دیگری را رسد از اُو پرسیدند عبادت بهتر یا در پی تحصیل علم و کسب معاش رفتن گفت چون در پی تحصیل علم رفتی و معاش خود منظم نمودی بندگی و عبادت از تو مقبول و مستحسن است در درگاه حق تعالی از آن روی که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش مایهٔ وسوسه نکردن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را و نیز از کلمات اُوست که گفته مرد سر بلند نگردد مگر بعبادت و تقوی عبادت و تقوی پدید نگردد مگر بتحصیل علم و سیر و سلوک و چون اینها مرد را حاصل گردید بمقام کمال رسیده است و شایستگی ارشاد را دارد والله اعلم بُغیل بضم بای موحده و غین معجمه و یاء منقوطه و لام بروزن زبیر است

رضی الدین طالقانی

در کتب تراجم حفاظ و مشایخ محدثین و مشاهیر مفسرین این دانشور جلیل و هنرمند نبیل را هم ابو الخیر مینویسند و هم قزوینی و هم طالقانی و هیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیدی نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که عنوان گفت وی بدین عنوان بیشتر و نیکوتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمهٔ اُورا در باب اسامی مبدوة بالراء المعلمة مذکور ساختیم این رضی الدین که نام و نژادش عنقریب از عبارات محکیه و کلمات منقوله معلوم خواهد شد از علماء علماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه و اکابر مسندین و مشاهیر حفاظ و وعاظ است و از رجال نصف اخیر مائهٔ سادسهٔ هجریه معدود میگردد با شیخ جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته و در بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمُود یکروز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد و روز دیگر جمال الدین ابن الجوزی و خلیفهٔ عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم رسانیدی ولی در پشت پرده می نشست و خلق بیشمار و ازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین و جمال الدین هر رُوز انبوه میگردیده و ابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیات داشت و زمانی معتد به تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که اولین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدین طالقانی بُوده و از مقام وی در علم تفسیر و قرائت و حدیث وسعت اطلاع و تبحرّش در فنون شرعیه و علوم اسلامیه اموری عجیب آورده و نوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت بر اذکار و اوراد نیز آیتی بزرگ بُوده است ترجمهٔ احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافهٔ کتب معجمات و تواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی و همچنین عبد الکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در طبقات الشافعیة و شیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء و احمد بن قاضی شهبه در طبقات الشافعیة و عبد الوهاب بن علی سُبکی در طبقات شافعیه و محمد بن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدین سیوطی است

در طبقات المفسرین هم اورا در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات غالب ایشان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام صاحب
عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوطتر و جامعتر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در باقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام علامه
سبکی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه سید حامد حسین دام ظله
الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است و زعم مولوی عبد العزیز بن ولی الله
دهلوی صاحب تحفهٔ اثنی عشریه و مولی نصر الله بن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در آن مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است
که وجه هفدهم از وجوه رد و ابطال نفی مخاطب با کمال حدیث تشبیه را آنکه ابو الخیر رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی
الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در ریاض النضره گفته

ذکر شبهه بجمعة من الانبیاء علیهم السلام فی مناقب لهم علیهم السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی
علی بن ابی طالب اخرجه القزوینی الحاکمی

و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته

عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی
حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب اخرجه ابو الخیر الحاکمی فهذا احمد بن اسمعیل الحبر
الجلیل والبحر النبیل قد سلک سبیل الجحود والتسویل وشق عصا الخدع والتزویر والتهویل وابان سبیل الحق الجمیل واقام علیه احسن دلیل
ودرّی القذی فی عین کل منکر محیل

ومخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین وکملای مفسرین واعاظم معروفین معتمدین وافاخم مشهورین مستندین واجلهٔ مقبولین
واماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخهٔ عتیقه آن بمجمع العلم المبین پیش این عبد
شجین حاضر است گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر والبرکة نشأ فی طاعة الله تعالی
وحفظ القرآن وهو ابن سبع علی ما بلغنی وحصل بالطلب الحثیث العلوم الشرعیة حتی برع فیها روایة ودرایة وتعلیما وتذکیرا وتصنیفا وعظمت
برکته وفائدته وکان مدیما للذکر وتلاوة القرآن فی مجیئه وذهابه وقیامه وقعوده وعامة احواله وسمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعد ما قضی
نحبه عند تعبیته للمغتسل وقبل ان ینقل الیه ان شفتیه کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره بذکر الله تعالی وکان یقرء علیه العلم
وهو یصلی او یقرء القرآن ویصغی مع ذلک الی القراءة وقد ینبه القاری علی زلته وصنف الکثیر فی التفسیر والحدیث والفقه وغیرها
مطولا ومختصرا وانتفع بعلمه اهل العلم وعوام المسلمین وسمع الکثیر بقزوین ونیسابور وبغداد وغیرها وفهرست مسموعاته متداول وتکلم
بعض الحجازیین فی سماعه من ابی عبد الله محمد الفراوی بظن فاسد وقع لهم وقد شاهدت سماعاته منه لکتب منها الوجیز للواحدی سمعه منه بقراءة

الحافظ عبد الرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان ورمضان سنة ثلثین وخمس مائة ونقلت سماعه من خط الامام ابی البرکات الفراوی
وذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی وسمع منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج الاسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة
تسع وعشرین وخمس مائة وسمع من الفراوی جزءا من حدیث یحیی بن یحیی بروایته عن عبد الغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفراینی
عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی سنة تسع وعشرین وخمسمائة
وسمع منه الاربعین تخریج محمد بن ازدیار الغزنوی من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع
وعشرین ونقلت السماعین من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی ورایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من
الفراوی دلائل النبوة وکتاب البعث والنشور وکتاب الاسماء والصفات وکتاب الاعتقاد وکلها من تصانیف ابی بکر الحافظ
البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور سنة ثلثین وخمس مائة بقراءة تاج الاسلام ووجد مع علمه وعبادته الوافر من القبول التام
عند الخواص والعوام وارتفع قدره وانتشر صیته فی اقطار الارض وتولی تدریس النظامیة ببغداد قریبا من خمسة عشر سنة مکرما
فی حرم الخلافة ثم رجع الی بلده فاضلا مقبولا افتوا فی مواقع الاختلاف وهو رحمه الله خال والدتی وجدی لامی من الرضاع ولبست من
یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین وثمانین وخمس مائة بهمدان وشیخه فی الطریقة الامام ابو الاسعد هبة
الرحمن بن عبد الواحد القشیری لبس الخرقة بیده بنیسابور فی رباط جده الاستاذ ابی علی الدقاق بمشهد الامام محمد بن یحیی
رحمهم الله وسمعت منه الحدیث الکثیر وکان یعجبه قرائتی ویأمر الحاضرین بالاصغاء الیها وکان رحمه الله ماهرا فی التفسیر حافظا للاسباب
النزول واقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن ومعانی الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر وبا برکات در عبادت وطاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را
از بر کرد و بجد تمام وسعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت اخبار و فهم احکام و تدریس علوم و وعظ خلایق و تصنیف کتب از
همه اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود و فواید دانش بزرگ شد و در جمیع احوال از چنین راه رفتن و برخاستن و نشستن و غیر ذلک
همی مشغول ذکر حق و تلاوت قرآن بود و من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتی
کالبدش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی میجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت
واز خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را بر حالی که مشغول نماز بود یا تلاوت قرآن میکرد بر وی میخواندند و او گوش فرا داشت
و از شرایط عبادت غافل نمیشد و نه از وظایف قرائت ذاهل میگردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و چون قاری را لغزشی می افتاد
ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت فقه و غیر آنها ما بین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانش وی هم اهل
علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار از قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ شنید و مجموعی که مسموعات خود
و هر چه را از هر که فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده مشهور و متداول است برخی از گزافگویان را گمان فاسد پدید آمده سماع
رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است و من خود آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد نبیل

استماع کرده برای تعیین مطالعه نموده‌ام از آن جملهاست کتاب جزء امام واحدی من بخط امام ابوالبرکات فراوی که از روی خط ابو سعد سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بعینی نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق طبسی در شش مجلس واقع در طرف شعبان و رمضان سال پانصد وسی از هجرت جزء واحدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود

و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجه سال پانصد و بیست و نه از هجرت بو سعد سمعانی خود بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده و دیگر من خود بخط ذاکر بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از هجرت حافظ ابو القاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی بشنید و فراوی خود آن جزو را از عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل اسفراینی از داود بیهقی از صاحب الجزء روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن ایزدیار غزنوی است که نیز بخط ذاکر بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت سید ابو الفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعینی را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات خویشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله فراوی مزبور قرائت می‌کرد و رضی الدین طالقانی استماع می‌نمود و دیگر کتب چند از تصانیف حافظ ابو بکر بیهقی است هم من بخط ابو سعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد وسی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث و النشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله از تصنیفات حافظ ابو بکر بیهقی است و ابو عبد الله محمد فراوی آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا میداشت

الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در علم و عبادت داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازه طنانه اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مباشرت تدریس همی فرمود و او در چنان خطهٔ خطیر که حرم خلافت و مستقر امامت بود کرسی ما بر زیست و در مواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول و ما بین الحق و الباطل فاصل بود و رضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال و الذو والده ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و باین شرف در بامداد پنجشنبه روز دهم شهر رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطهٔ همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابو سعد هبة الرحمن قشیری است و او خرقهٔ فقر بدست قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غفر له در رباط ابو علی دقاق که جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث و تمیمی سنت واخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده‌ام که حدیث بسیار از او شنیده‌ام او را قرائت من خوش می‌آمد و حاضران را بگوش فرا داشتن بر قرائت من مامور میساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر و شان نزول آیات و اقوال مفسران را بدرستی حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت انتهی

و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنهٔ تسعین و خمس مایه گفته

وفیها توفی القزوینی العلامه رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ ولد سنه اثنتی عشرة و خمسمایه

وتفقه علی الفقیه ملکداد العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران وسمع من الفراوی و زاهر و خلق ثم قدم بغداد قبل الستین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل السبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل الثمانین و درس بالنظامیه و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و التفسیر و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه علی الناس لحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العباده عدیم النظیر کبیر الشان رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی المحرم رحمه الله

و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنهٔ مذکوره گفته

وفیها توفی الفقیه العلامه الشافعی القزوینی الواعظ ابو الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم بغداد و درس بالنظامیه و کان اماما فی المذهب و الخلاف و الاصول و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه لحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ فی العبادة کبیر الشان عدیم النظیر رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی محرم السنة المذکورة بها

و شیخ شمس الدین ابو الخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی مقرئ متصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة و له کتاب التبیان فی مسائل القرآن قرأ علی الحلوانیه و البهجیة فی غایة الغایة لابی مهران عن زاهر بن طاهر الشحامی و قرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی صاحب ابن مشرف قرأ علیه ابنه محمد و محمد بن مسعود ابن ابی الفوارس القزوینی و الیاس بن جامع و عبدان بن سعید البصری توفی فی المحرم سنة تسعین و خمس مایة عن نحو تسعین سنة

و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته

الشیخ ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن القزوینی الطالقانی کان عالما بعلوم متعددة قرأ علی محمد بن یحیی ثم صار معیده علی ملکداد علی القزوینی السابق ذکره فی الاصل و سمع و حدث ولد بقزوین اثنتی عشرة و خمس مایة او احدی عشرة ذکره الرافعی فی الامالی فقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا بالتعلیم و التذکیر و التصنیف و کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی و من تلاوة القرآن و کان یعقد مجلس الوعظ للعامة فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعة فتکلم یوما فیها علی عادته و کان الیوم ثانی عشر من المحرم سنة تسعین و خمس مایة و استطرد الی قوله تعالی و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و ذکر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام فانه مات یوم الجمعة و دفن یوم السبت و ذلک من عجب الاتفاقات و کانه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال قال و لقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة و انا فی شان متفکر و مما اصابه متکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة و فکر رویة بیت من شعر و هو

بکت العلوم بویلها و عویلها	لوفاة احمد ها ابن اسمعیلها

کان قائلا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیه گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس رضی الدین ابو الخیر القزوینی الطالقانی ولد سنة اثنتی عشرة او احدی عشرة وخمس مائة وقرأ علی محمد بن یحیی وصار معید درسه علی ملکداد القزوینی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی وصنف کتاب البیان فی مسائل القرآن ردا علی الحلولیة والجهمیة وصار رئیس الاصحاب وقدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وکان یتکلم یوما وابن الجوزی یوما ویحضر الخلیفة وراء الاستار ویحضر الخلایق والامم وولی تدریس النظامیة ببغداد سنة تسع وستین الی سنة ثمانین ثم عاد الی بلده ذکره الامام الرافعی فی الامالی وقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحکی عنه غیر واحد انه کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة القرآن توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة وقیل سنة تسع وثمانین قال السبکی فی شرح المنهاج وذکر ابو الخیر فی کتابه خطائر القدس

لرمضان اربعة وستین اسما

وعبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفته است که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است در سال پانصد و دوازده و بقولی یازده از هجرت بخطه قزوین ولادت یافت و نزد امام محمد بن یحیی قتیل الغز علم فقه آموخت و از پدرش و ابو عبد الله محمد بن فضل فراوی و زاهر شحامی و عبد المنعم بن قشیری و عبد الغافر فارسی و عبد الجبار خواری و هبة الله بسری و وجیه بن طاهر و ابو الفتح بن بطی و غیرهم در نیشابور و بغداد و غیرها حدیث کثیر استماع کرده و اخذ نموده و گروهی از وی حدیث شنیده و روایات اندوخته مثل ابن القرشی و محمد بن ابی نهد واسطی و موفق الدین عبد اللطیف و امام رافعی و غیرهم آن دانشور کشور قزوین مدتی در آن خطه که مولد و موطنش بود تدریس نمود آنگاه به بغداد درآمده بافادت پرداخت و دیگر بار بقزوین بازگشت و بار دیگر به بغداد آمده منصب تدریس نظامیه یافت و کتابهای بزرگ روایت نمود و حدیث کرد مثل تاریخ نیشابور تألیف ابو عبد الله ابن البیع و سنن ابو داود سلیمان بن داود و صحیح مسلم بن حجاج قشیری و مسند اسحق بن راهویه و غیر آنها و چند مجلس املا نمود و ابن نجار در ذیل تاریخ ابی بکر خطیب بغدادی گفته است که رضی الدین قزوینی طالقانی رئیس اصحاب مذهب شافعی بود و در طریقه شافعیه و علم خلاف آن طریقه و فن اصول و معرفت تفسیر و تذکیر و زهد مقام امامت داشت و امام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در کتاب امالی خود از رضی الدین نقل حدیث کرده و آن بزرگوار را ترجمه نموده است و گفته که رضی الدین طالقانی پیشوائی پر خیر و فیض است و در حفظ و جمع و ترویج علوم شرعیه بهره وافر یافت و بذکر و تلاوت همواره رطب اللسان بود و در زمان واحد هم نماز میگذارد و هم حدیث می شنید و چون شاگردی که بر وی قرائت روایت میکرد می لغزید در همانجا بی ملتفت میساخت تا اینجا از ابن نجار نقل نموده شد و او در شرح احوال رضی الدین طالقانی سخن را طولانی کرده و در مدح و ثنا او و دانش و دیانتش اطناب نموده و از جمله حکایتی مبسوط متعلق برضی الدین بسند خویش از عجمی بعربی نقل و روایت کرده است و گفته که رضی الدین طالقانی خود چنین قصه کرد که وی در اوان تحصیل بسی کند ذهن و در حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد یحیی نیشابوری تلمذ میکرد و رسم محمد آن بود که هر آدینه شاگردان را از محفوظات ایشان باز میپرسید پس هر کس را که تقصیر کرده بود و از عهده جواب برنمی آمد از مدرسه بیرون میکرد و چون روز جمعه خود او را از آنچه میبایست حفظ کرده باشد سؤال نمود و متعرضش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او شبانه بیرون

رفت بر حالی که هیچ مکان را نمیدید پس در گلخن حمامی بخفت و هم آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بواقعه دید که آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارک در دهان وی افکند آنگاه فرمود که بمدرسه بازگرد چون بمدرسه عود نمود شنیده های سابق همه را محفوظ و در خاطر مخزون یافت و ذهن جدید و انتقالش سریع و شدید دید هم خود گفت که عادت امام محمد یحیی آن بود که روزهای آدینه با جمع طلبه و تلامذه بصلوة جمعه میرفت و در نزد شیخ عبد الرحمن زاهد کنگشگر نماز آدینه میگذارد پس چون روز جمعه رسید من نیز در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفتم همینکه امام محمد بنشست شیخ عبد الرحمن در مسئلهٔ از خلافیات سخن در افکند امام با شیخ گفتگوی همی داشتند و طلبهٔ علوم محض رعایت ادب و احترام شیخ خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که از صغر سن و تنگ ظرفی و حدت ذهن و شدت ذکاء خویشتن داری نمیتوانستم و همی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض می آوردم و منازعه میکردم و از اطراف طلبهٔ فقه مرا بسکوت و امساک همی اشارت مینمودند و من بسخن ایشان التفات نمی آوردم پس شیخ عبد الرحمن آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید که این که میگوید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را بیاموخته فقها ندانستند که او چه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی از در مکاشفت است هم ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالقانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیک قرص افطار و اکتفا میکرد و حکایت شده است که چون آن دانشمند نیک نهاد بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد گردید و علی العادهٔ مدرسان و صدور و بزرگان آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند پیش از شروع در عنوان روی با حاضران داشت و گفت از کتاب تفسیر میخواهید که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر آن سوره در آن کتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه در علم فقه و همچنین در فن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب و مقام بخواست و بعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ آن همه استحضار و سعهٔ حفظ بسی حیرت کردند و عجبها آوردند و نیز ابن النجار از استادش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین طالقانی بوده نقل نموده که گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعضی اوقات اقامت دار السلام شبهای شهر رمضان را با مردم نماز تراویح میکرد و در جماعت او ازدحامی پدید می آمد چون لیله ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند و بتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحه افتتاح در پیوست پس سوره بسوره تفسیر میکرد و میگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید و نماز صبح با وضوء عشا بگذارد و بامداد از آنجا که نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت چون بر منبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین قیماز و اعیان دار السلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت بر حضرت شیخ تاوان انکار واجب افتاد و شیخ ملتفت شد و در حال کار دوشینه را دیگر بار عزیمت بست و روی بآن جماعت داشت و گفت امیر بر ما تکلفی وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند چنان است بلکه ما همگان طالب و راغبیم پس شیخ رضی الدین طالقانی شروع بتفسیر نمود و در همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمه اعادت دهد مردم بغداد چون آن تبحر و احاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ و غزارت علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون

ابن صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که عازم دیار خویش بود من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا اگر من در شهری اقامت گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلّی الله علیه وآله وسلّم را آشکارا وفاش فحش گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و در قزوین با اعظام و احترام بسی بود تا همانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو الخیر طالقانی در قزوین برای عامهٔ مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت بدین کار میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آدینه بود پس در جمعهٔ دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده بمنبر بر شد و در کریمهٔ فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست و گفت این کریمه از جملهٔ آیاتی است که در اواخر نازل گردیده آنگاه چند کریمهٔ دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و مثل سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح و نحو

واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله

و بر این آیه چون تکلم گرفت در جمله گفت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه بیگاه از منبر فرود آمد تب کرد و جمعهٔ دیگر درگذشت و این از عجایب اتفاقات است گویا آن عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده بود و در روز شنبه بخاک سپرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از فوتش متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت این بیت در قلب من القا گردید چنانکه گوئی کسی مرا بدان متکلم میساخت که

بکت العلوم بویلها وعویلها   لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیه با همه ویل و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجالهٔ فکر و اعمال رویت بر این بیت افزودم ولی آنها را الم کردم تا اینجا از طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمهٔ رضی الدین طالقانی نقل بمعنی گردید و عبارت وی عینا چنین است که

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة وخمس مائة بقزوین وقیل سنة احدی عشرة وتفقه علی محمد بن یحیی وسمع الکثیر من ابیه ومن ابی عبد الله محمد بن الفضل الفراوی وزاهر الشحامی وعبد المنعم ابن القشیری وعبد الغافر الفارسی وعبد الجبار الخواری وهبة الله بن السیدی و وجیه بن طاهر وابی الفتح بن البطی وغیرهم بنیسابور وبغداد وغیرهما روی عنه ابن القرشی ومحمد بن علی بن ابی السهل الواسطی والموفق عبد اللطیف بن یوسف والامام الرافعی وغیرهم درّس ببلده مدة ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد ودرّس بالنظامیة وحدّث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم وسنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند اسحق وغیرها واملی عدة مجالس قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ والزهد وحدث عنه الامام الرافعی فی امالیه وقال فیه امام کثیر الخیر

موفر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله وتلاوة القرآن وربما قرئ علیه الحدیث وهو یصلی ویصغی الی ما یقول القاری وینبهه اذا زل قلت واطال ابن النجار فی ترجمته واثنی علیه ودینه وروی باسناده حکایة مبسوطة ذکر انه عبرها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن فی الحفظ وانه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة وکان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کل جمعة ویأخذ علیهم ما حفظوه فمن وجده مقصرا اخرجه فوجد الطالقانی مقصرا فاخرجه فخرج فی اللیل وهو لا یدری این یذهب فنام فی اتون حمام فرأی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فتفل فی فمه مرتین وامره بالعود الی المدرسة فعاد ووجد الماضی محفوظا واحتد ذهنه جدا قال فلما کان یوم الجمعة وکان من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلی عند الشیخ عبد الرحمن الاسکاف الزاهد قال فمضیت معه فما جلس مع الشیخ عبد الرحمن تکلم الشیخ عبد الرحمن فی شیء من مسائل الخلاف والجماعة ساکتون تأدبا معه ولصغر سنی وحدة ذهنی اعترضت علیه وانازعه والفقهاء یشیرون الی بالامساک وانا لا التفت فقال لهم الشیخ عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذی یقول لیس هو منه انما هو من الذی علمه قال ولم یعلم الجماعة ما اراد وفهمت وعلمت انه مکاشفة قال ابن النجار وقیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یفطر کل لیلة علی قرص واحد وحکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالخلعة وحوله الفقهاء وهناک المدرسون والصدور والاعیان فلما استقر علی کرسی التدریس ودعا داعی الخدمة التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس وقال من ای کتب درس التفاسیر تحبون ان اذکر فعینوا کتابا فقال من ای سورة تریدون فعینوا وذکر لهم ما ارادوا وکذلک فعل فی الفقه والخلاف لم یذکر الا ما عین الجماعة له فعجبوا لکثرة استحضاره قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان وکان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم دعا وشرع فی تفسیر القرآن من اوله ولم یزل یفسر سورة سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة الفجر بوضوء العشاء وخرج من الغد الی المدرسة النظامیة وکان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته وکان فی المجلس الامیر قطب الدین قیماز والاعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلة البارحة فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین القراءة علی الشیخ واجبة فالتمست الشیخ وقال ان الامیر اوجب علینا شیئا فان کان لا یشق علیکم وفینا به فقالوا الا بل نؤثر ذلک فشرع وفسر القرآن من اوله الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فابلس الناس من قوة حفظه وغزارة علمه قال ابو احمد بن سکینة لما اظهر ابن الصاحب الرفض ببغداد جاءنی القزوینی لیلا فودعنی وذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انک ههنا طیب وتنفع الناس فقال معاذ الله ان اقیم ببلد یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم خرج من بغداد الی قزوین وکان آخر العهد به قلت اقام بقزوین معظما محترما الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلاث مرات فی الاسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرم سنة تسعین وخمس مائة فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو وذکر انها من اواخر ما نزل وعد الآیات المنزلة آخرا منها الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومنها سورة النصر وقوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام قال الرافعی

وما نزل من المنبر حم ومات فی الجمعة الاخری ولم یعش بعد ذلک الا سبعة ایام قال وذلک من عجیب الاتفاقات قال وکانه الهم بانه حان وقت الارتحال ودفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة وانا فی شانه متفکر وعماجاً منکراً اذ وقع فی خلدی من غیر نیة وفکر رویة

بکت العلوم بویلها وعویلها — لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان احداً یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتاً الرویة ذهبت عنی انتهی — واللّه اعلم

وشمس الدین محمد بن علی بن داود مالکی تلمیذ سیوطی در طبقات المفسرین گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابو الخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی کان اماماً فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ املی الحدیث ووعظ وسمع الکثیر من ابی عبد اللّه الفراوی وزاهر الشحامی وهبة اللّه السندی وابی الفتح ابن البطی وتفقه علی ملکداد ومحمد بن یحیی ودرس ببلده وببغداد وحدث بالکتب الکبار وولی تدریس النظامیة وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم یقرأ فی کل یوم ختمة وقال ابن المدینی کان یدا باسطاً فی النظر واطلاع علی العلوم ومعرفة الحدیث وقال الموفق بن عبد اللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و

مات فی المحرم سنة تسعین

اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره ومدایح زاهره طالقانی که محیر عقول والباب وموروث عجب عجاب است نیز روایت او در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخدوم الفحول نشود بلکه برای تصدیق افادهٔ متینهٔ تحقیق مقالهٔ رزینه طالقانی را از اهل سنت وجماعت وارباب فضل وبراعت خارج سازند واو را بزمرهٔ مبتدعین وهالکین اندازند گران آب وطاقت است که دست از اتباع وتقلید واقتفای اثر حمید شان بردارد ویا دست رد بر سینهٔ حقایق گنجینهٔ شان گذارد که حامی کامل علی الاطلاق اند ومؤید مقتدای آفاق هرچه از زبان گوهر فشان شان برآمد لایق آفرین وتحسین است نه سزای توهین وتهجین

انتهی ما فی کتاب الطبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات والطبقات

باز زبانی تمام عبارات امام رافعی وعلامه سبکی شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

طالقان نام دو بلد است یکی بخراسان مابین مرو رود وبلخ که بقول اصطخری بزرگترین شهری است بطخارستان ودر حلیه افاده و مقدار ثلث بلخ است ودیگر بلده وبلوکی است مابین قزوین وابهر واسم طالقان بر جمیع آن بلده وسایر قری اطلاق میشود واز این طالقان قزوین است صاحب اسمعیل بن عباد وپدرش عباد بن عباس بن عباد که هر دو از علمای عظام وائمهٔ معتزله هستند وهم از طالقان قزوین است ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی وآن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از ابو عبد اللّه فراوی وابو طاهر شحامی وغیرهما استماع کرده ودر مدرسهٔ نظامیهٔ دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسیده ودر نظامیهٔ بغداد مجالس اعظا منعقد میساخت واو بسمت رسالت از جانب خلیفهٔ عصر بملک موصل وارد گردیده وپس از ادای وظیفهٔ رسالت ببغداد مراجعت جست ومقیم آن خطه شد وبعد از زمانی توقف

بوطن اصلی خود قزوین متوجه گشت ودر قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد ونود هجری درگذشت انتهی

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دار السلام راه بداو لاجرم بتصحیح برآمد واز راه شام بوطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم وموقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پای منبرش جای از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میگردید حتی با پسند عالی او در قزوین داغی مشتمل بر اسمای خلفای ثلثه بر پیشانی ایشان برنهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارانی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدین بوقت خود بر سر منبر اشعار کرد وروز حمل جنازه اش انواری ساطع واضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم

رمانی علی بن عیسی بن عبد اللّه نحوی

کنیتش ابو الحسن واز مشاهیر ائمهٔ نحو معدود واست وهم بعلم کلام معرفت وبصیرت داشته ولادتش در بغداد سال دویست ونود وشش روی داد احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش گوید النحوی المتکلم احد الائمة المشاهیر جمع بین الکلام والعربیة وله تفسیر القرآن الکریم اخذ الادب عن ابی بکر بن درید وابی بکر بن السراج وروی عنه ابو القاسم التنوخی وابو محمد الجوهری وغیرهما یعنی رمانی نحوی بود ومتکلمی از ائمهٔ مشاهیر شمرده میشد ما بین علم کلام وفن عربیت جمع نموده بود واو را کتابی است در تفسیر کلام اللّه مجید علم ادب را از ابو بکر بن درید وابو بکر بن سراج فرا گرفت وابو القاسم تنوخی وابو محمد جوهری وجز ایشان از محدثین از رمانی روایت کنند وسیوطی در کتاب بغیه در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید کان اماماً فی العربیة علامة فی الادب فی طبقة الفارسی والسیرافی معتزلیاً ولد سنة ست وتسعین ومائتین واخذ عن الزجاج وابن السراج وابن درید قال ابو حیان التوحیدی لم یر مثله قط علماً بالنحو وغزارة بالکلام وبصراً بالمقالات واستخراجاً للعویص وایضاحاً للمشکل مع تأله وتنزه ودین وفصاحة وعفاف ونظافة وکان یمزج النحو بالمنطق حتی قال الفارسی ان کان النحو ما یقول الرمانی فلیس معنا منه شیء وان کان ما نقول نحن فلیس معه منه شیء یعنی رمانی در علم عربیت پیشوای مردمان ودر فن ادب علامهٔ زمان خود بود واز آنانکه در طبقهٔ فارسی وسیرافی بودند بشمار میرفت ودر عقیدت گروه معتزله بود سال دویست ونود وشش متولد گردید از زجاج وابن سراج وابن درید قوانین واصول عربیت بیاموخت ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو وبسیاری مهارت در کلام وبصیرت بمقالات ودر استخراج وایضاح مشکلات کسی مانند رمانی را دیدار ننموده وبا اینهمه فضایل وکمالات بحلیهٔ زهد وتقوی ونزاهت ونظافت وفصاحت وعفت آراسته بود ورمانی نحو را بمنطق مخلوط وممزوج مینمود حتی آنکه فارسی گفت اگر نحو آن است که رمانی گوید پس از نحو در نزد ما چیزی نیست واگر نحو آن است که ما میگوییم پس رمانی را چیزی از نحو نیست ابن خلکان گوید رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد وهشتاد وچهار یا هشتاد ودو وفات یافت وآنچه صاحب بغیه از مصنفات وی ضبط نموده است بدین شرح است کتاب التفسیر کتاب الحدود الاکبر کتاب الحدود الاصغر شرح اصول ابن السراج شرح موجزه شرح سیبویه شرح مختصر الجرمی شرح الالف واللام المازنی شرح المقتضب شرح الصفات کتاب معانی الحروف

حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفهٔ متأخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدارند که در تعصب طریقت و حمایت اهل باطن صدمات بسیار دیده و زحمات فوق الوصف کشیده علما و مجتهدین علی الخصوص ائمهٔ فارس و فقهای شیراز وی را آزار بسیار رسانیده‌اند و در قدح و طعن و طرح و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرونگذاردند غالب از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده ترجمهٔ احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال بر این منوال است که در ترجمهٔ شماخی میگوید شماخی شهری است مشهور و بلدی است مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده وی را انوشیروان عادل احداث نموده و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن شهور باقی سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و بنای آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت افزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغات فراوان و علاقش از آن است قرب دو هزار باب خانهٔ شیعه و سه هزار باب خانهٔ سنی و هزار باب خانهٔ ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست تقریباً سی هزار ایل خان چوپانوستی سنوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از مطالع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و بیشتر خاطر غربا و فقرا را نخراشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب‌اند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده و دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمهٔ نوشیروان شمرده بای حال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده‌اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینموده‌اند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تالیف نموده‌اند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیده‌اند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیده‌اند و نیز صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور قادر از آنجا بوده‌اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده‌اند چون مسقط الرأس فقیر آن دیار است لهذا شمه از حال

خود باز نمودن مناسب مینماید

مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این کتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمهٔ ماه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود برو فق تقدیر والد فقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرموده در عتبهٔ حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده و باقی عمر گرانمایه را در همان دیار فیض آثار بر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت

والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چندگاه بریاضت و مجاهدت و تقوی عمر گذرانید و آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش بر آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن ست هندی و رضا علی شاه هروی و رونق علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از این صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسرحد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق بر دیار برسد و حقیقت احوال و طوایف امم را لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران ترامده بر آمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت نموده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از زیارت سلطان الاولیا و اصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در آن دیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات و پنجاب و پورب و دکن در آمده آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده گردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجها زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده چندگاه در آن دیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه دار البحر در جزیره بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حبش بجده رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده و بعد از ادای مناسک حج و عمره بمدینهٔ منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنیهٔ صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و ایدین و جزایر بحر خضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسیده و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد و بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم را زیاده از چند و چون دیده و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای همه کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود و طریق مصاحبت بوی پیمودی و ابواب معاشرت بر روی هر عاقلی و جاهلی گشود و هر کس را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خرسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود و زاهد

ازره خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بملک خود دمساز بیکسی بهوائی دل داده و بتمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی پا بود و نمودی بی وجود نه عرّش را اعتباری و نه دَلتش مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گرد دا رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجی در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله نعمة اللهیه بر لوح دل و جان مینگارم و سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علی شاه طاب ثراه را دریافتم و بندگی آن حضرت و خواجگی آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آن حضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن مجار توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و باذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشاره آن جناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تأهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاد و مسرت و خرمی از کمن غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است که معمر و شادکام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده بر این از احوال راقم اطلاع یابد باید این کتاب ابیات خواند و بنظر دقت و بدیده انصاف بر این دفتر مشاهده کند

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هرکه دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده — الانسان مخبوّ تحت لسانه

آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است در درگاه جان
چونکه بادی پرده را درهم کشید — سرّ صحن خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندم است — گنج زر یا جمله مار و کژدم است
یا در او گنج است و ماری هم بر آن — زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمه این سالک مشهور بود در لغت شمامی از کتاب بستان السیاحه و از این کتاب نسخه بسیار دیده شده است ولی حدائق السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود میباشند در بستان بسیار جامطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط داده و احیاناً عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد این تحقیقات بعقلان بزرگ بلاحظه گفته ایست و گرنه سخن از آغاز تا انجام کلا از نگارنده کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل و اصطلاح صوفیه در تمام نفس کل مینویسد که مخفی نماناد که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند که غایت قصوی در ایجاد عالم حس آن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است بملأ اعلی و فنا در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک

واز جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و الارض فلولا الخلیفة لم توجد الخلیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با آن است قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت مییابد باو عباد و تمسک به السموات و الارضون اگر وجود او نباشد در عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا علیه التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باری تعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع بانهاست در خدمت تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد کرده است صاف و زبده آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امامت یا غیر او و سبب تمام این اقسام اختلاف تحصیل است علوم را چه حصول آنها بهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما گاهی هجوم می آورد باو علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد بسوق شوقی بانه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه باشد بهجوم در خواب چنانکه میباشد در بیداری و مشاهده و مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدای تعالی بسوی او و عمل و بسوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست غیر این و هر رسولی امام است و نیست هیچکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه از این جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند دو وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه امام از نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابع بار سولی و یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزل است از مرتبه متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آن بجهت که ولی است اشرف است از امامت او و چگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است رسول را

اولاً بنا د

بجهت که ولی است اشرف است از نبوت او و همچنین امام از امامت

و تابع نمیرسد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلکه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانکه فرموده است خاتم الانبیاء که افضل اند امیرالمؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و اعطا کردن هر صاحب حقی حق بحقی که طالب میگردد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بقوله اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای تا ابد و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ص انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب ع قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید الموحدین کنت ولیا و آدم بین الماء والطین و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او قول حضرت صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة والنار و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیات است مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه مخالفت است یعنی مرتبه که فوق مرتبه او دیگر مرتبه و مقامی نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بوده همچنین جمیع احکام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از او بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم از ازل و ابد نمیبود نمیفرمود جناب مقدس نبوی ص خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا اطلاق نموده است باو قرآن و اخبار حکم کرده اند باو حکما و عرفا و نبوت مقیده کامل شده و رسیده بنهایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد و نمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی و از این جهت گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه در این دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقای دنیا و بهدایت اوست رزق خلق و فقد او و موت او قایم میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجداد او و اول کسی که اخذ کرده است از سید اوصیاء علوم

علوم حقایق را بی‌واسطه العقاد دون تسلیم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابه مختصین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهداء ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی النقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم ع و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد و تابعین او باقی است با آنکه ملاقات کردن ابویزید بسطامی و بودن او سقاء آنحضرت امام جعفر صادق ع از جمله اموری است که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نورالدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طرایف و امام فخرالدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهرهٔ اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل کرده است از اینها شیخ اجل بهاءالدین در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتمادی بآنچه شیخ نورالدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در سنه صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت و یک هجری روی نموده در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در تتمات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که پسر عیسی بن آدم است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطهٔ اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابوالفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از امام رضا ع و او دربان آنجناب بود و شیخ سری سقطی اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقهٔ او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیان انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی بجمیع مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند

قطب وقت او اسرافیل جان | مرده ساز و زنده ساز در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست | جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور | اوست عزرائیل نفس پر شرور

آدم کل است و مسجود ملک　　غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته‌اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش گفته‌اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده‌اند جهت آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته‌اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته‌اند

مهدی و هادی وی است ای راه‌جو　　هم به پنهان هم نشسته رو برو

صاحب آدم و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته‌اند

گفت من آیینه‌ام مصقول دوست　　ترک و هندو در من آن بیند که اوست

و پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عارف عالم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام القری و اصل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند انتهی

و در ترجمه لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده و با فرقهٔ علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولی اند و سایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاری است بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هرآینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند و آخر الامر با یک پسر و شاگرد او را باقبح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیاء خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودی که اخباری نبود و بعضی از عرفا نیز مذمت مینمود و چون طریقه‌اش بعرفان و محققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش برآوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقهٔ عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکردند و در پنهان و آشکار بجای تسبیح و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را بازبان لعن و مذمت مینوازند و هر یک را بخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده محتاج مینوازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی آن است که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آن است که بعد از حمد حضرت باری تعالی و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای

آن مقام

آن مقام این است که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بود و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن اکثر بر طوائف [illegible] یعنی فرقه‌های اسلامیه را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی [illegible] لعنت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود از وی راقم کتابی مشاهده نموده و همچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده و از خلف او آقا محمد جعفر شنیده که کتابی تألیف نموده و فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بود و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول این زمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده‌اند و بطریق رأی و گمان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمین فتوی داده‌اند و حکم نموده‌اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیث از امام علی النقی ع مروی است که شما بر جماعت صوفیه افترا ببندید و بهتان زنید و تهمت نمائید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دوی ایشان را ملاقات کرده بود در سفر جهاد در روسیه مکرر گفتی که چون از جهاد فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز بر وفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی فقرا و نامهای عرفا و گفته بود که این جماعت روس ایرانند و گفتار آن مکان و چون از جنگ جهاد روسیه منکوب و مخذول برگردیدند باندک زمانی رخت هستی بسرای نیستی کشید رحمه الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر اسم علماء اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول گفته شود

(مقال در بیان قواعد اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال)

مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آن است که میگویند اخبارین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و لولا الاصالات زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله هرچند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ تفسیر از امام لازم است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و راسخون در علم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دست ما از امام غیب پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار از زمان ائمه اطهار الی زمان ما اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هر حدیث از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر آن نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست

بلکه بعضی را

بلکه بعضی را صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابر این تحقیق اخبار آحاد از جمیع افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنّ و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بانکه طبقات روات در هر طبقه بحدّی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا متعذّر پس ظنیّه اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گویند که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اوّلاً این مسئله خلافی است و قاطبهٔ اصولیین حجت نمیدانند و ثانیاً مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفاً چنانکه طریقهٔ اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطهٔ قرائن ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد انتهی

مولانا زین الدین

از اجلّهٔ فضلای متأخرین بشمار آمده است و در انواع دانش و هنر مقام استادی یافته و در حسن بیان و تحقیق مطالب عالیه دستی طولی و زبانی گویا بهم رسانیده بوده است فخر المتأخرین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و قلاوز بیابان معرفت و استبصار عارف ربانی حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات و شرف مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی محققی بزرگ و دانشوری سترگ دیده است در ضمن ترجمهٔ اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بوده و در کسب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متّقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بوده و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینمایید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است و از فرقهٔ مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلّد در دوزخ است و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود ند نیز کفر است امّا فرق است میانه آنکه خود او بنده یا از او بنده یعنی مخلوق و عبد ضعیف و بنده و ارتباطی که میانهٔ واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جلّ جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنّف کتاب اوّل و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه باشند مولانا محمد طاهر قمی چنانکه از او منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیوة اسم برده اند باین مذهب و عقاید ایشان آنسته کافر و مخلّد در نار اند هر چند که حدیث در لعن و طرد آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام مأثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانکه در نفس الامر باین عقیده بوده اند و حادیثی در طرد ایشان وارد نشده است و ندانسته باید دانست الفاظی که موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت این معنی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستی که هر گاه بیرون بیاید لعنت از صاحبش مردّد است در مابین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد بوی میرسد و الّا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات و جمادات و فرموده است

فاضل محقق شارح تجرید آن کس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتی که ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سبّ و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیهم السلام لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوصاً اشخاصی که زمانشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اوّل آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعاً دوّیم آنکه ممکن باشد تاویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدّسه باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محل نیکو غایت امر آن است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی سیّم آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر این عقاید فاسده که چه خاتمه مستور است پس جرأت نمودن بر لعن بیرون شدن است از تعیین سلامة الحفظ و الحرمة بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جملهٔ ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت فبها و الّا ایمن میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز بر این دالّ است که یا ابن آدم لا تلعن المخلوقین فیرد اللعنة علیکم پس لعن بموجب مجرّد خیال فاسد یا تقلید محض یا محض شنیدن باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند که جمعی کثیر از محققین و مدققین مقدّسین متّقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را باحترام ذکر نموده اند کو در بعض مسایل باهم مخالفت داشته باشند چنانکه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه از سیّد بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سیّد عالی مقدار سیّد مرتضی در صد و دو مسئله که همگی در اصول دین بود اختلاف است با اینکه جناب سیّد مرتضی از تلامذهٔ او بوده است و همچنین اختلاف در مسایل اصولی که مختلف فیه است در مابین علمای امامیه از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینموده اند و تصانیف بعضی از علمای امامیّه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در منطق و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مرقی که مؤلف رسایل بسیار بوده اند چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است امّا مطالب عالیه در آن مسایل مذکور است و شیخ علی مکی از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور الحساوی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت رفتار نموده یا تقیه کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعه شده است چنانکه در کتاب سر العالمین حدیث خم غدیر را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن خطاب خلیفهٔ ثانی نموده است نظر بآن کتاب یقیناً شیعه بوده است و سیّد حیدر عاملی مؤلف جامع الاسرار و مجمع التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید

و آبن محمد علی مؤلف مهذب و رساله محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تألیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف اربعین و رسایل بسیار بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا نعیم طالقانی مؤلف رساله اصول الآصفیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الأسرار الحسنی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و آمیر عبد الله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبات و کذلک بسیاری از علما که از بعضی قرائن علم قطعی حاصل میشود که ایشان معتقدین و معترفین بکمالات قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او میر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند و محقق سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بید آبادی و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه از این بزرگواران اعلم علما و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا صدر الدین دزفولی فی الجمله معترفین بکمالات قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متأخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر از اینها از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و ان شاء الله تعالی هر یک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس الرئیس بوعلی سینا با وجود کمال تشقل او در حکمت نظریه و بودن او از جمله اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب اوست بلکه محققین فرموده که محل اجتهادات و محض عقایدات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و جنابت الهی رساله مختصره و معقوله از افادات قدما و متأخرین عرفا نادر از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بظهور نیامده است بل عبارات متشابه باطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که متشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح و رموزات ایشان است و کسی که فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد و مگر اشخاصی را که از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب بر ظاهر و روشن است که اکثر متأخرین از قدما فاضلتر و ادق نظر او اکثرها یا بیشتر از قدما پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بکمالات قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوص هر یک را متور دلعن و طعن قرار دهد و بتازیانه ان بعض الظن اثم ترسد و طعن

و کمان دیگران عمل کند   و السلام علی من اتبع الهدی

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

کنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل صوری و معنوی آن جناب مستغنی از بیان است حیث فضل و شجاعتش مشهور و مائر و سنان او بر السنه مذکور جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمایل و انتشی   یصول باطراف القنی الذوابل
تبیّنت الأعداء ان سنانه   یطیل حنین الأمهات الثواکل
تبیّن فیه میسم العز و التقی   ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پردل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد آن قوم بدسگال معلوم افتد که سنان و جانگداز وی فریاد مادران را در مرگ فرزندان بسی بلند و دراز کند آثار ارجمندی و پرهیزکاری وی از وقتی که بدست قابلگان تغذی و تربیت میافت آشکارا بود و از عهد مهد بی بالغت و تقوی نمایش یافت شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجله علمای امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین یعنی ما بین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از آن جناب فرزند بود فضل و کثرت فقه ممتاز بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با شمشیر ظهور نموده بر جائی که امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت قدمت المدینة فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلوته یعنی چون وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مواظب کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة در مسجد تو گوئی خود استوانه مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت ممارست بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله آیتی که از آن رخصت بر طلب رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب ساخته گفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی لقد رأیته و هو غلام حدث و انه لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که او را در زمان خود عدیل و نظیری نبود و مرا عقیدت آن است که پس از وی نیز او را مانند و مثال نباشد آن شخص زید بن علی است سوگند بخدا او را در زمان حداثت سن ملاقات کردم بر حالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت و بدان سان حالتش منقلب میشد که مردمان میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عداد رواة زید است سؤال کردم که زید را در چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان کما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان

صفت دانستم که خود بدان اناباشی او را دیدم بر حالتی که از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشمهای وی با آب دماغ ممزوج میگشت   صاحب خلاصهٔ مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را گفتند که گروه رافضه از عم تو زید بن علی تبری کنند آنحضرت فرمودند برئ الله ممن تبرّی من عمی کان والله اقرأنا لکتاب الله و افقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله ماترک فینا لدنیا لاخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانی که از عم من تبری کنند سوگند با خدای که عم من زید از جماعت ما بیشتر قرائت کلام الله میفرمود و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در رعایت صلهٔ رحم از همگان افزون بود و قسم بخدا برای دنیا و آخرت در میان ما بنی اعمام مانند او کسی یافت نشود   ابواسحق سبیعی گوید رأیت زید بن علی بن الحسین فلم ار فی اهله مثله ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا وبیانا   شعبی گوید والله ماولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد   ابوحنیفه گوید شاهدت زید بن علی کما شاهدت اهله فما رأیت فی زمانه افقه منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم چنانکه اقارب و اهل او را مشاهدت نمودم همانا در فقه و فضل و سرعت جواب و بیان ثانی هیچکس را مانند او نیافتم هر آینه او را قرین و نظیری نبود   اعمش گوید ماکان فی اهل زید بن علی مثل زید ولا رأیت فیهم افضل منه ولا افصح ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم علی المنهج الواضح یعنی ما بین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را افضل و افصح و اعلم و اشجع از او ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم و راه راست ارشاد میفرمود   نقل است وقتی این کریمه تلاوت کرد وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لایکونوا امثالکم یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی را غیر از شما بدل آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد و فرمان برداری اطوع و اشمل از شما باشند چون این آیه را گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت اللهم لاتجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی ای بار الها گردان ما را از زمرهٔ آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی   و نیز آورده اند که چون انسانی با وی تکلم میفرمود و زید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت یا عبدالله امسک امسک کف کف ایاک علیک بالنظر لنفسک ثم تکف عنه ولا تکلمه یعنی خود را امساک دار و از من دور شو و تو باید که بر نفس خود نظر کنی و آن را از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص اعراض کرده با او تکلم نمیفرمود   مع الجمله در مدح و فضیلت زید امثال این عبارات از علمای اعلام بسیار است مورخین و علمای انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد و در سلک جواری جناب علی بن الحسین منتظم بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کند که گفت در سالی از سالها حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف شدم سالی بخدمت آن جناب رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آنحضرت نشسته پس از لمحه آن کودک برخاست که روانه شود چون بآستانه سرای رسید بر زمین افتاد و سرش مجروح گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای خویشتن جستن فرمود و بسرعت نزد کودک آمد و او را از زمین بلند کرد و خون او را پاک نمود و فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب فی الکناسة یعنی تو را بخدا پناه میدهم از اینکه تو آنکس باشی که او را در کناسه بدار کشند   ابوحمزه گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو

باد کدام کناسه را فرمودند فرمود کناسه کوفه عرض کردم این واقعه حتما واقع خواهد شد فرمودند آری والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی آری این امر لامحاله وقوع یابد سوگند بآن خدائی که محمد را بحق مبعوث ساخت اگر بعد از من زندگانی کنی این غلام را مشاهدت نمائی در ناحیه از نواحی کوفه بر حالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را بیرون آورند و بر زمین بکشانند و در کناسه کوفه بدار کشند پس از چندی او را از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند ابوحمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم این غلام را نام چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آن حضرت پر از اشک شد و بیان نمود که ای ابوحمزه تو را از واقعه این غلام حدیثی گویم شبی در اثنا آنکه برکوع و سجود حقتعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین ع حوریه از حور العین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه مواقعه کردم و در سدرة المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم هاتفی مرا ندا داد تهنیت نمی گفت زید یعنی مسرور سازد تو را مولودی که بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم و فریضه فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید عقب در شتافتم مردی را دیدم که با او جاریه ایست و آن شخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن مرد را گفتم تو را چه حاجت است گفت اراده آن دارم که علی بن الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا مختار بن ابوعبید برسالت نزد تو فرستاده و تو را سلام میرساند گوید این جاریه را در نواحی ما آورده بودند من ششصد دینار او را ابتیاع نموده نزد تو فرستادم و ششصد دینار نیز بخدمت انفاذ داشتم که در نفقه خود صرف نمائی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام جاریه پرسش نمودم گفت نام من حوراء است چون شب درآمد با او صحبت داشتم با این غلام حامله گشت چون این غلام متولد شد او را زید نام نهادم   ابوحمزه گوید قسم بخدا هر آنچه در باب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم واقع شد   مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برد و از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبدالله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند   و جناب جعفر صادق و گروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن صفوان و جماعتی از وی روایت کنند   بعضی از مورخین عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد تلامذه واصل بن عطای معتزلی معدود بود و واصل از اصول اعتزال فرا گرفت از این جهت زید و تمامت اصحاب وی در مذهب عقاید طریقه اعتزال سلوک داشته اند و برادرش محمد الباقر از قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل او را ملامت میفرمود چه واصل بر جد ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب ع در محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیموده و دیگر آنکه واصل در مسئله قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل البیت تکلم مینمود و نیز گویند زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب ع از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود دیگر آنکه برای مصلحتی که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تالیف قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را بابی بکر تفویض کرد و زید نظر بطریقه معتزله امامت مفضول را با بودن افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول رعایت شود تجویز کند انتهی

واین دعوی نزد امامیه رحمهم الله و جمّ غفیری از علمای عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان برخلاف این دعوی و امامی بودن زید گواهی
دهد چنانکه در پایان شرح زید برشمه از آن اخبار اشارت خواهیم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و بقولی صد و بیست و یک هجری خروج
کرده و در سال مذکور بدرجه شهادت فایز گشت و ما نخست سبب و مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج و شهادت آنجناب شرح دهیم
مورخین در سبب خروج زید اختلاف کرده‌اند بعضی چنین آورده‌اند که سبب مخالفت زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس
و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن عبدالله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را جوائز گرانمند
و صلات دلپسند داده ایشان بمدینه مراجعت کردند چون خالد از عراق معزول شد و یوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب گشت هشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده و هشت هزار دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را باز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشت زید و
داود و عمر را بشام طلب کرد چون آنجماعت بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید و آن دو نفر سوگند یاد کردند که بغیر جائزه که
از خالد گرفته اند امری دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد و گفت شما را از رفتن نزد یوسف گزیری نیست
تا در محضر یوسف با خالد در این باب بالمواجهه سخن گوئید ایشان باکراه بجانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را
تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه مراجعت
نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی از مورخین آورده‌اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله و
پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه اموال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند تن از قریش ودیعتی چند دارم
یوسف واقعه بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام حضار داشت و بنزد یوسف بن عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد در محضری مجمع
شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف درآمدند یوسف زید را گفت خالد بن عبدالله مدعی آن است که نزد شما مالی بودیعت نهاده
زید فرمود چگونه نزد من بودیعت گذارده و حال آنکه خود در منبر بالنسبه (?) با پدران من دشنام و ناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را
در آن محضر حاضر نمود وی را گفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود
آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند پس سبب
چه بود که در غیاب ما بچنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم که شاید پیش از آمدن شما
خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند و رفقای ایشان بمدینه معاودت کردند و برخی گویند که یزید
بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم هشام این معنی دانسته ایشان را طلبید و از این صورت استکشاف کرد
آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه بپردازد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت
من بدو نویسم که متعرض شما نشود و آن قوم را برفتن عراق ملزم ساخت و در آن حال زید هشام را گفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی از آن
ترسم که پیش من و تو زنده و در مجلسی جمع نشویم هشام گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان ناراضی گروه متوجه عراق شدند و هشام بیوسف
پیغام داد که فلان و فلان را نزد تو فرستادم بایستی ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر قرار کنند ایشان را نزد من روانه سازد

اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از حلف دست از ایشان بدار آنجماعت
بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان برآورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت با من و این گروه هیچ
معاملتی نیست و بنابر ملاحظه شکنجه و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر من با آنکه بر امیرالمؤمنین هشام استهزا میکنی و
بگفت یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس آنقوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف داد زید
در کوفه اقامت کرد و رفقایش بمدینه معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد اباة الضیم و عزالدین
بن اثیر در کتاب کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده‌اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات
علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی و جعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود
و چون جعفر وفات یافت عبدالله محض ابن حسن مثنی زید را طرف نزاع گشت روزی در محضر خالد بن عبدالملک بن حارث که والی
مدینه بود خصومت کردند عبدالله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت و خشونت بمیان آورد و من جمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است
او را با ابن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده و با وصف
این مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند و از این کلام مقصود زید تعریض بمادر
عبدالله محض بود زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمه زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از گفتن این کلام
نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا برای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر و منزلت
مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبدالله است نزد عبدالله و عبدالله را عتاب کرده گفت از تو بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند
بخدای مادر زید نیکو و خیله قوم است مع الجمله آن روز خالد ایشان را گفت علی الصباح نزد من آئید پسر عبدالملک نباشم اگر فصل
خصومت شما ننمایم آن شب در مدینه هر مجلس و محلی از زید و عبدالله سخن در میان بود بعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند که عبدالله
چنان گفت چون صبح شد خالد در مسجد نشست مردم مدینه در مسجد اجماع نمودند برخی از آن واقعه مهموم و بعضی در آن خصومت زید و عبدالله را
شماتت مینمودند خالد ایشان را بخواند و خالد را خوش آمدی که زید و عبدالله یکدیگر را دشنام دهند عبدالله خواست تکلم کند زید وی را
گفت لا تعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمک الی خالد ابدا یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای تمامت ممالیک و جواری زید آزاد باد
اگر با تو ابدا در محضر خالد خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسول خدا را برای امری جمع نموده که ابوبکر و عمر ایشان را
برای چنین امر مجمع نمیساخت خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود در جواب
گفت یا ابن ابی تراب و یا ابن الحسین آیا والی را بر گردن تو حقی و اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش زیرا امثال و اشباه تو را
لیاقت آن نیست که با سخن او را جواب گویم آن شخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض کنی سوگند بخدای که من خود از تو بهترم و
پدر و مادرم از پدر و مادر تو نیکوترند زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان برفته قسم
بخدای دین مردمان از میان برود و احساب ایشان ضایع نگردد عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن الخطاب آغاز تکلم نمود و

گفت ای قحطانی دروغ گفتی سوگند بخدای که زید را از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز بدو بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از جای برخاست و در حال روانه شام گشت و هشام او را اذن دخول نمیداد زید ماجرای خود مکتوب نموده نزد هشام بفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی منزلک برزمین و منزل خود معاودت کن و زید بعضی مینمود سوگند باخدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی که در شام اقامت نمود روزی هشام وی را اجازت دخول داده و در آن روز هشام در غرفه بلند نشسته بود و باخادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا دهد که زید چه سخن میگوید زید هنگام صعود در بعضی از درجات توقف کرده گفت و الله زندگانی که با او ذلت و خواری است دوست ندارم خادم این کلام از زید استماع کرده هشام را از آن اخبار داد هشام بدانست که او را داعیه خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام نشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام وی را گفت انت زید المؤمل للخلافة وما انت والخلافة لا ام لک وانت ابن امة یعنی تو کی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی او را پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او بیافریدی و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روایت ابن ابی الحدید هشام وی را گفت ما یصنع اخوک البقرة زید بغضب در آمده گفت رسول خدای او را باقر نام نهاده و تو او را بقره گویی با رسول الله زیاده مخالفت نموده چنانکه در دنیا با او مخالفت نمودی در آخرت نیز او را مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد دوزخ خواهی شد هشام برآشفت و غلامان خود را گفت خذوا بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام او را از مجلس بیرون بردند هشام گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله آن مرد خیانتکار را نزد عامل خود عود دهید زید بغضب نمود والله لئن حملتنی الیه لا اجتمع انا وانت حیین ولیموتن الاعجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد حمل کنی پس من و تو در مجمعی زنده و مجتمع نخواهیم شد و از ما کسی که تعجیل کند بهلاکت خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت که زید را از شام خراج نمایند کاشتگان زید را برداشته از حد شام او را دور ساخته بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر چون آن قوم از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب ع او را ملاقات کرده وی را گفت ترا بخدای قسم میدهم که بجانب اهل و اقارب خود معاودت نمایی و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان ببیعت تو وفا نکنند زید سخن عمر قبول نکرده گفت آیا روا است مثل من جرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره برند پس از جزیره بعراق تا دلیل ثقیف برند که ما را بازیچه خود قرار دهد

و این ابیات انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کانی — اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل

فاجبتها ان المنیة منهل — لا بد ان اسقی بکاس المنهل

ان المنیة لو تمثل مثلت — مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل

فاقنی حیاءک لا اباک واعلمی — انی امرؤ ساموت ان لم اقتل

یعنی مرگ صبح نموده بر جای که مرا تخویف دهد گویا چنین گمان کرده که من در محل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من بمرگ نخواهد کشید او را چنین جواب گفتم که مرا از مرگ اصلا پروائی و خوفی نیست زیرا که مرگ موردی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را ابدی و چاره نیست همانا هرگاه مرگ متمثل گردد هر آینه بصورت اشخاصی مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ منزل نموده باشند پس دامن خود را جمع کن پدری برای تو مباد و بدان که من مردی میباشم که اگر کشته نشوم بزودی مرگ مرا فرا خواهد رسید آنگاه عمر را گفت ترا وداع میکنم و هر آینه با خدای خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی خود بهره نیابم پس از عمر جدا شده و متوجه کوفه گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی دیگر انتقال مییافت و گروه شیعه دسته دسته بمنزل وی داخل شده با او بیعت مینمودند من جمله آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت وی برین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را بدین دعوت مینمایم که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنیم و با ظالمین جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم نماییم و محرومین را اعطا دهیم و فیء و غنیمت را بین اهل آن بالسویه تقسیم کنیم و نصرت اهل بیت دهیم آیا با این شروط با من بیعت مینمایید هر کس او را اجابت میکرد دست خود بدست او میداد و میگفت با خدای و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت خود را از من دریغ نداری هرگاه آنکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست او مسح میکرد و آنگاه میگفت خداوندا تو را برین قوم گواه میگیرم پس بقولی پانزده هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید ایشان را بتهیه و استعداد خروج مأمور ساخت این روایت که ذکر شد بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمده در کوفه مخفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت و اما آنکس که گمان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبدالله قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گوید زید در کوفه آشکارا اقامت کرده داود بن علی بن عبدالله بن عباس با او همراه بود و گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را امر بخروج مینمودند و میگفتند ما را امید آن است که خدای تعالی ترا بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمانی است که خدای تعالی هلاک بنی امیه در آن مقدر نموده و یوسف بن عمر از حال زید پرسش میکرد و او را از اقامت زید در کوفه خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون رو و زید بعلت وجع تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف کرد تا آنگه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را پیغام داد که از کوفه رحلت نماید زید بدین عذر متعذر شد که اشیاء چندی است اراده آن دارم که آن را ابتیاع کنم پس از خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد بار دیگر یوسف رسول فرستاده او را بر رحیل امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة بن عبیدالله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع و خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون زید مشاهده کرد که یوسف در باب رفتن الحاح دارد از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند ما چهل هزار نفر هستیم که در رکاب تو

جان باختن بوده پس داریم اکنون منتش آنکه با دلی قوی و امید فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل با عون الله کفایت ایشان خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خائفم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا
با اعدا بسپارید ایشان بیان خویش بایمان مغلظه مؤکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت یا ابن عم بگفتار مردم
کوفه مغرور مشو بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی بن ابی طالب بیوفائیها کردند و رداء از دوش
حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند آبای ایشان با حسین بیعت کردند و سوگند با او یاد نمودند آنگاه او را مخذول کرده بدشمنان تسلیم نمودند و بدین نیز
رضا نداده آن جناب را مقتول ساختند با کوفیان مگو و مراجعت منمای کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد او چنین گمان کرده که اهل بیت او
بخلافت اولی و احق اند و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا بخدای سوگند دهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار نفر بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود که
او افضل بود از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا
نکردند تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نبینم زید او را دستوری داد و
سلمه بیمامه رفت در خلال آن حال عبد الله بن حسن بن حسن این مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید فرستاد

اما بعد فان اهل الکوفة نفخ العلانیة خور السریرة هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم و لا تشایعهم قلوبهم و لقد تواترت الی
کتبهم بدعوتهم فصمت عن ندائهم و البست قلبی غشاء عن ذکرهم یأسا منهم و طرحا لهم و ما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه ان اهملتم خضتم و ان حوربتم خرتم و ان اجتمع الناس الی امام طعنتم و ان اجبتم الی مشاقة نکصتم

حاصل معنی آنکه همانا مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعه و رخا بجزع
شوند و گاه ملاقات دشمنان بجزع در آیند قلوب و زبانهای ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان بمن رسید و مرا بجانب
عراق دعوت نمودند من خود بعلت یأس از وفای ایشان کتب ایشان التفات نکرده بندای ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان همان است
که علی بن ابیطالب ع ایشان را خطاب نموده فرموده ای اهل کوفه هر گاه مهمل گذارده شوید برفتنه و فساد خوض کنید و چون شما را
ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام باز دارید و هر گاه داعی جهاد را اجابت
کنید هنگام حرب از جنگ کناره کنید چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه
اقامت کرده در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را بیعت دعوت نمایند
و خود نیز در خانه زد و موالیان کس فرستاد و ایشان را حاضر کرده ببیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار بحجت باسناد چند از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الی و هو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان

اباک او اخاک خرجت معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن طاق است مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که
از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای
ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متغلبان زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی
یعنی پس ابو جعفر گفت زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی کن قال قلت لا
ما افعل جعلت فداک قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک
ناج و الخارج معک هالک و ان لا یکن لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک و الخارج معک سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد چرا
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را
در روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در
روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق علی من حر النار اذا اخبرک بالدین و لم یخبرنی به
یعنی گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت پارچه گوشت فربه بر دهان من میگذاشت و از فرط شفقت
که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد و آتش دوزخ را
بر من پسندد و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من
حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله فتدخل النار و اخبرنی انا فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد
که سخن آنجناب را نپذیری و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و مرا بنا بر آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه و لکن کتمهم ذلک فکذا ابوک
کتمک لانه خاف علیک یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادرانت که باعث آن شود که در
باره تو خدعه و مکر کنند پس هر گاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد میگنجد که پدرت امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته زیرا از تو بالنسبه برادرت خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک لقد حدثنی صاحبک فی المدینة
انی اقتل و اصلب بالکناسة و ان عنده صحیفة فیها قتلی و صلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است

و مراد او زید از صاحب جناب صادق است فحجّت فحدّثت اباعبدالله علیه السلام بمقالة زید و ما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکاً یسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقالهٔ زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آن حضرت فرمود گرفتی او را از پیش روی او و از وراء او و از جانب دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و هیچ نگذاشتی برای او راهی را که سلوک نماید و در ذکر جهات سته در عبارات امام لطفی است زیرا فقراتی که مؤمن الطاق با زید بیان آورده و هر یک مقصد را بکلمهٔ قلت است تزیینش است و چون ابوحنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود است از قضیهٔ زید استحضار یافت برای معاونت و امداد او زید مالی بفضل بن عمر داده او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد که این مال را در اسباب و سلاح اصحاب خود مصروف دار و هم مردمان را بخروج با زید بهی ترغیب و تحریض میکرد و جار الله زمخشری در ذیل کریمهٔ لاینال عهدی الظالمین گوید کان ابوحنیفة یفتی سرّاً بوجوب نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمّی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه یعنی ابوحنیفه در پنهانی مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن الحسین ع امامی است مفترض الطاعة بایستی نصرت و یاری او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو بسپارند و در قتال او با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید آنگاه که زید در کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبدالله بن ابی القیسی را بحبالهٔ نکاح خود بر آورد این تزویج را سبب این شد که روزی مادر آن دختر ام عمرو بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمد و بروی سلام کرد و آن زن را سنین عمر بسیار بود ولی پیری از رونق حسن و جمال آن زن نکاسته بود زید او را برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن معتذر گردید و گفت مرا دختری است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید تبسّم نمود پس آن دختر را تزویج کرده و در کوفه زمانی نزد این دختر و چندی نزد زوجهٔ دیگر و گاهی میان قبایل عرب بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیلهٔ بنی عبس و بعضی از اوقات در قبیلهٔ بنی تغلب و چندی نزد بنی هند میگذرانید و در استعداد اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل شد در این سال زید مردم را گفت که با استعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید سلیمان بن سراقهٔ بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی داد یوسف همت بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را امر داشت که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند و عامل کوفه از جانب یوسف حکم بن صلت و بر شرطهٔ او عمر بن عبدالرحمن بود و با عبدالرحمن گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند و چون اصحاب زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و جستجوی اوست طایفهٔ از معارف ایشان که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر و عمر در شان ابی بکر و عمر چگونه فرمودی من در بارهٔ آن دو بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفته‌اند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی امیه نسبتی با ابی بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت

رسول خدا دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را بر داریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و گر نه مرا با شما کاری نیست آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند سبق الامام و جعفر ابنه امامنا الیوم بعد ابیه امام ما محمد بن علی باقر از دنیا برفت و امروز پسرش جعفر صادق ع بر ما امام است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنا بر روایت ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه گروه شیعه زید را گفتند که تبرّا از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابوبکر و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان تبرّی کند بیزارم و چون زید از آن امر امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه و از آن زمان آن جماعت را نام رافضه و نام شیعهٔ زید زیدیه شد پس از آن همه شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطور است که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه در امری گواهی داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناک لانقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز و راه خود گیر که حال ترا معرفت است شهادت تو نزد ما قبول نیست زیرا تو از رافضیان میباشی عمار از جای خود برخاست بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد ابن ابی لیلی او را گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب حدیث و دانش محسوب باشی هرگاه ناخوش داری از اینکه ترا رافضی گویند از رفض تبرّی کن آنگاه تو یکی از اخوان و برادران ما باشی عمار گفت ایها القاضی بکاء من برای آن نیست که تو گمان کرده بلکه گریهٔ من بر حال خود و بر حال تو است اما سبب گریه بر خودم آن است که تو مرا بچیز شریفه منسوب داشتی که خود از اهل آن نیستم چه گمان کردی که من رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد اول کسی که مسمی برافضه شد سحرهٔ فرعون بودند چه آنگاه که آن آیت که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را رفض نموده و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند از این جهت فرعون ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آن کسی است که تمامت آنچه را که خدای تعالی مکروه داشته ترک کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کسی یافت شود پس من بر حال خود گریستم بجهت بیم آنکه خدای تعالی بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب شریف ما را داده ام و مرا معاقب داشته فرماید و گوید یا عمار اکنت رافضاً للاباطیل عاملاً للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک منهیات و عمل کننده طاعات باشی که ترا رافضی گویند پس این موجب آن گردد که در موقف حساب با من مسامحت از درجات عالیه مرا باز دارند و بهر گاه در حساب با من طریق مناقشت سلوک دارند مستوجب عذاب بیناک گردم مگر آنکه موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از آن ورطه خلاص نمایند و اما گریه‌ام بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسمها را از موضع خود نقل کرده از شأن و منزلت آن بکاستی بر حال تو مرا رقت از آن است که روز قیامت بمنت بر عذاب الهی چگونه صبر خواهی نمود مع الجملة زید با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را بگفت که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی ندا در داد و ایشان را بن العرب و الموالی ادرکوا فی رحبة المسجد فقد برئت منه الذمة ائتوا المسجد الاعظم یعنی هر آنکس از عرب و موالی را شب

در منزلش بیابیم هر آینه ذمت ما از وی بری و خون و مال او در هدر باشد مردمان چون این تهدید بشنیدند گروه گروه بمسجد در آمدند و موکلان بر ایشان بر گماشت و ایشان را در مسجد محصور نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نمود آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند و حکم در و بازار و مسجد را بر روی مردمان مسدود نموده پس نزد یوسف فرستاد و او را از ماجرا اعلام داد یوسف جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کوفه ساخت تا از صورت واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه آمدند از صورت حال آگاه شدند معاودت کرده یوسف را اخبار کردند یوسف در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر پشته که قرب حیره بود بایستاد فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر بشهر فرستاد تا با زید قتال کنند و چون روز شد زید مشاهده کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن و بروایتی دویست و سی و هفت تن حاضر اند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد محصور نموده طریق آمد و شد مسدود کرده است زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله سوگند بخدای این عذر نباشد آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن خزیمه عبسی نداء اصحاب زید را شنیده بجانب زید متوجه گشت در اثنای راه عمرو بن عبد الرحمن صاحب شرطه حکم با اصحاب خود پیش راه او بر نصر گرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت عمرو را از پای در آورد و اصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانه سالم رو آورده و از آنجا متوجه جبانه صائدین شد آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برد جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند از آن مکان گذشته بسرای انس بن عمرو ازدی رسید و انس از جمله بیعتیان زید بود و در سرای خود جای داشت او را ندا دادند ایشان را اجابت ننمود زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودید خدای تعالی خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه از آن موضع بکناسه رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش برهنه کرده بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده بر زید نظر مینمود و هر گاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساخته بود هر آینه یوسف را بقتل میرسانید و ریان بن سلمه با مردم شام در کوفه در طلب زید بود و زید متوجه جانب کوفه گشت و بعضی از اصحابش بجبانه مخنف بن سلیم رفته در آن موضع مابین ایشان و گروهی از شامیان مقاتلت در پیوست شامیان یک تن از اصحاب زید اسیر کرده نزد یوسف بن عمر بردند یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده نزد یوسف میبردند زید چون خذلان مردمان و بیوفائی کوفیان مشاهده کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من یاری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون چنین باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصور اند بمعاونت ما

بیرون آیند

بیرون آیند در اثنای راه قرب سرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبید الله بن کندی ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کرده ایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسیدند اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل مسجد از ذل بیرون آئید و از درویشی بتوانگری و از گمراهی بطریق رشاد گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت ولا قمت مقامی هذا حتی قرأت القرآن واتقنت الفرائض واحکمت السنن والآداب وعرفت التأویل کما عرفت التنزیل وفهمت الناسخ والمنسوخ والمحکم والمتشابه والخاص والعام وما تحتاج الیه الامة فی دینها مما لابد لها منه ولا غنی عنه وانی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند بخدای خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت نمودم فرائض الهیه و سنن نبویه و آداب اتقان و محکم کردم و بر ظاهر و تأویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ و منسوخ محکم و متشابه خاص و عام از کتاب الله بشناختم و آنچه را که امت در امور دین محتاج و از آن ایشان را گزیری نیست بدانستم و از روی حجت و بینه خروج کرده ام و جمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند هنگام عصر ریان از کوفه بجانب حیره رفت و زید با اصحاب خود و گروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند ریان بجانب زید معاودت کرده در دار الرزق مابین ایشان مقاتلت در پیوست در آن معرکه که جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آن حرب اصحاب زید اسباب و سلاح از آن قوم بر گرفتند و از دار الرزق تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند و چون عصر روز چهارشنبه از جنگ دست برداشتند شامیان مراجعت کردند و گمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیروی مقاومت نیست آن شب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل شام بدفع زید مقرر داشت آن قوم بدار الرزق آمده محاربتی بسیار مابین ایشان روی داد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند و در آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرده ایشان را بجانب حرب معاودت داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کردند آن گروه را از پیش روی برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرده تا موضعی که آن را سبخه گویند رسانید و زید در آن روز در هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل میجست

صلا بنی عنا ظلامتنا — ان بنا سورة من الغلق
لمثلکم نحمل السیوف ولا — تغمز احسابنا من الرقق
انی لانمی اذا انتمیت الی — عز عزیز ومعشر صدق
بیض سباط کان اعینهم — تکحل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هر کس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته مورخین و اصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبد الله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم بباخمری میرفت بر در سرای سلیمان بن علی رسید در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با آنها مهربانی و رأفت نمود و گفت ای مفضل ما از اینها هستیم و ایشان از ما باشند

گوشت

گوشت و خون با یکدیگر پیوسته است ولی چگونه پدران ایشان خون پدران ما را حلال دانسته و حقوق ما را غصب نموده اند
پس بدین اشعار تمثل جست مهلاً بنی عمنا ظلامتنا الی آخر الابیات مفضل گوید گفتم نیکو اشعاری است این اشعار آیا این اشعار را
قائل کیست گفت این اشعار را ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در صفین و حسین بن علی ع
یوم الطف و زید بن علی یوم السبخه و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل گوید من تطیر نمودم
از اینکه با بیاتی تمثل جست که هیچکس بدانها تمثل نجسته مگر آنکه مغلوب و یا مقتول گشت آورده اند در آنروز مردی از شامیان
که او را نائل بن فروه نام بود یوسف بن عمر را گفت قسم بخدای هر گاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم هر آینه او را مقتول
خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل آورد و چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر حواله نصر کرده ران
او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر بر او فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی نصر نیز وفات کرد در آن حال زید
بر ایشان حمله آورد و آن قوم را منهزم ساخت سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان
دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان آن بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آن حال
که فریقین گرم مخالفت بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار بود بر حالتیکه با لشکر زید بفاطمه بنت رسول ص
دشنام و ناسزا میگفت زید چون آن گفتار ناهنجار از آن مرد شامی بشنید گریستن آغاز کرد و چندان گریست که اشک از محاسن
شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله
آیا کسی نیست برای خشنودی فاطمه دختر رسول خدای و برای رضای خدا و رسول خدا بخشم درآید و کفایت این مرد
شامی کند سعید گوید آنگاه آن مرد از اسب فرود شده و بر بغله سوار گشت و مردمان که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی
اهل جنگ برخی نظارچی مرا گلوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان مستور ساختم و از عقب شامیان روانه
شدم چون بقفای آن مرد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله آن مرد نمودم بیک ضرب گردنش جدا شده و سرش پیش پای بغله
بغله افتاد پس جثه او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید تکبیر گفته بر آن قوم تاختن نموده
مرا از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید ما بین دو چشم مرا ببوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت
والله شرف الدنیا والآخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی چو خواهی با شرف دنیا و آخرت تو را مرزوق افتاد و بغله او را
از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را بی تسلیم رسانیدند عباس
کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیر اندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از
نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیر باران کردند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد تا آخر الامر
هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی بر پیشانی همایونش رسید از اسب در گذشته بیفتاد او را از معرکه بدر داشته بخانه
یکی از شیعه بردند و شامیان را شکی در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبدالرحمن

همدانی در کتاب الفائق از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این السائلی
عن ابی بکر و عمر انا اقامانی هذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالیکه
تیر بوی رسید این کلام بگفت و معنای آن بزعم شیعه آن است که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال میکرد
ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید
الشهداء را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و
اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست
داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی
بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در آن حال سر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود و یحیی
بن زید وارد شده خود را بر روی پدر افکند و گفت ای پدر من تو را بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت آری چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجاهده کنم
اگر چه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با این قوم مقاتله نمای سوگند با خدا همانا تو
بر حقی و ایشان بر باطل اند و آنان که در رکاب تو کشته شوند در بهشت اند و قتلای ایشان در دوزخ آنگاه آن مرد جراح تیر
از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز شریف عمر بچهل و دو
رسیده بود اصحاب زید در باب مدفن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را بآب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده
بدنش را میان کشتگان اندازیم یحیی بن زید گفت هرگز رضا ندهیم که کلاب گوشت بدن پدرم را اکل نمایند برخی گفتند او را
حفره گودالی که خاک از آن برده اند دفن کنیم آنگاه آب بر آن موضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند
و بر قبر وی آب جاری کردند و بروایتی بدن او را نزد نهری آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر
گذارده آنگاه آب را جاری ساختند و با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت
متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبدالملک بن بشر وارد شد
و یوسف بن عمر هرچند جهد کرد که از مدفن زید نشانی بدست آرد میسر نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف
جان مدفن او را نشان داد ابو مخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج
مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورد و او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند با خدای بدن زید را نگریستم
گردم که او را با طناب بپشت شتر بسته بودند و بر بدن زید قمیصی زرد بود او را حمل کرده نزدیک قصر دارالاماره بر زمین
افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی
که بر شرطه زید بود قبر زید را نبش کرده بدنش بردار کشید و سید اسمعیل حمیری در باره خراش این اشعار گفت

بت لیلا مسهدا ساهر العین مقصدا ولقد قلت قوله واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا وخراشا و مزیدا ویزیدا فانه کان اعتی و اعتدا
الف الف و الف الف من اللعن سرمدا انهم حاربوا الاله وآذوا محمدا
شرکوا فی دم الحسین وزیدا تعندا ثم عالوه فوق جذع صریعا مجردا
یا خراش بن حوشب انت اشقی الوری غدا

یعنی شب را بروز آوردم برحالتی که تمام آن شب را بیدار و بسان مردم مارگزیده مرا آرام و ثبات نبود شب را با افسوس و تحسر بسر بردم و میگفتم خدای خراش و حوشب و مزید و یزید را که او را در عتو و عناد بر همگنان مزیت است از رحمت خود محروم بدارد هزار هزار و هزار هزار لعن بر ایشان باد چه ایشان با خدای محاربت کرده و رسول خدای را آزار دادند و از روی ستم و طغیان در خون حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین خود را شریک نمودند و پس از کشتن زید او را برهنه عریان بر دار بپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد بشام نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنکس که حامل سر بود جایزه داد و سر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی و اطیب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم و دیده نشده است که مهدی موعود را بردار کشند از روی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نمودید و حال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر و پاکیزه تر است این دو بیت چون بسمع مبارک حضرت جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فیما یقول فسلط علیه کلبک یعنی بار الها اگر حکم در قول خود کاذب است کلب خود بر او مسلط ساز اتفاقا در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنا راه شیری او را بدرید حضرت صادق چون از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا مع القصه پس از زمانی سر زید از شام بمدینه و از مدینه بمصر فرستادند و در مصر آن را طواف داده پس در جامع بر منبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سر را سرقت کرده در محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند و در آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود در روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد و بیست و پنج زمین را نبش کردند آن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود

در روز کشف مسجد حضور داشته مرا حکایت کرد که چون آن عضو را بیرون آوردند من خود آن را مشاهدت کردم بر جائی که بر جبهه بمقدار سکه درهمی اثری بود پس آن سر را خوشبو و معطر نموده بسرائی نقل کردند و پس از تعمیر مشهد آن را بمشهد آورده دفن کردند و اکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروف است مع القصه یوسف پس از انفاذ سر زید بشام جسد زید را با چند تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بر دار کرده موکلان بر آن موضع برگماشت و چون برهنه صلب کردند بفرمان خدای تعالی عنکبوت بر عورت وی تارها تنید در شرح قصیده ابو فراس از سماک روایت شده که گفت رأیت زید بن علی مصلوبا بالکناسة فما رأی احد له عورة استرسل جلد من بطنه و من قدامه و من خلفه حتی ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بر دار مشاهدت نمودم بر حالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی و زیر جلدی از ورا روی بر عورتش پایان آمده بود و عورتش از دیده بینندگان مستور بود شیخ طریحی گوید در آن مدت که زید مصلوب بود در بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بر دار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابو بکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنج سال بر دار بپای بود و چون هشام در گذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود و چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه و انسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسید گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده او را آتش زن و پس از آتش زدن خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب فوات از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در واقعه دیدم بر حالتی که نزد خشبه زید ایستاده و میفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله یعنی ای پسرک من ای زید ترا مقتول ساختند خدای ایشان را بقتل آورد و جسدت مصلوب نمودند خدای ایشان را بردار بپای دارد راوی گوید این واقعه را بر مردمان فاش و منتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آن است که مردمان فتنه بر پای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را از دار فرود آورده بسوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضی بصلب زید فاسلبه ملکه و ان یوسف بن عمر احرق زیدا اللهم فسلط علیه من لا یرحمه اللهم و احرق هشاما فی حیوته ان شئت و الا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار و یوسف بن عمر او را بسوخت خداوندا کسی بر او مسلط ساز که بر وی رحم نماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در حال حیات و گرنه پس از وفات بادی این معاملت بدار عبد الله گوید سوگند با خدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر برآورده آتش زدند و یوسف بن عمر را در دمشق بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده و بر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود و با پدر خود گفتم یا ابتاه اصابت

دعوتك ليلة القدر در شب قدر خدای را خواندی که چنین مستجاب شد فرمودند ای پسرك من بلكه سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضهٔ عصر تا هنگام مغرب در مصلای خود نشسته خدای را میخواندم و مأمول خود را از حضرت رب العزة درخواست میکردم

آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خلل راه یافت تا آنگه خدای تعالی بظهور بنی العباس ملك از ایشان مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آوردند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا بگفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آورده و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود بنشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا بناله بلند کرد لشکریان حسن را گفتند تو را از این کردار مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای آن معاملت که با زید بن علی بن الحسین ع کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آورده بر زانوی زینب دختر علی بن الحسین ع نهادند و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس از سجده سر برداشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا قبلك و قبل رهطك الحمد لله الذی ظفرنا بك واظهرنا علیك ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیه واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی كما احرقوا شلوه یعنی حمد خدای را که خون ما را نزد تو و قبیله تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنگه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین ع هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند

مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبد الله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود چون بقبر هشام بن عبد الملك رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبد الله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبد الملك را بشكافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش چیزی دیگر نبود او را نیز آتش زدیم و قبور سائرین از بنی امیه را نبش کرده با ایشان نیز این معاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبد الملك را کشف نمودیم کاسهٔ سر وی بدیده بینندگان آمد و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم

و تعرض قبر عمر بن عبد العزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس وستمائة وقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطا یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید آن را وجه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبد الله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آن است که عبد الله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا چنین روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام برآشفت و زید را بابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است

صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهت قبله بپا میداشتند چون صبح مینمودند او را مشاهده میکردند بر حالتی که محاذی و متوجه قبله گردیده

صاحب خطط مصریه گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بود و هم فضل زید را بدین قصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی … بدمعك لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین … صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عموده ویمسی … بنفسی اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه … فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین … خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا … وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه … واجدادا هم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین … من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی … هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه … حسینا بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم … فما ارعوا علی تلك العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی … وتطمع بعد زید فی الجمود

وکیف لها الرقاد ولم تراا　　جیاد الخیل تعدو بالأسود
تجمع للقبائل من معد　　ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلما ارادت قبیلاً　　تنادت ان الی الأعداء عودی
بایدیهم صفایح مرهفات　　صوارم اخلصت من عهد هود
بها تشفی النفوس اذا التقینا　　ونقتل کل جبار عنید
وتقضی حاجة من آل حرب　　ومروان اللعین بنی العبید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی　　ونجعلهم بها مثل الحصید
وتنزل بالمعیطیین حربا　　عمارة منهم وبنوا الولید
وان یمکن صروف الدهر منکم　　وما یأتی من الأمر الجدید
نجازیکم بما اولیتمونا　　قصاصاً او نزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی　　وشتی من قتیل او طرید
تنوبکم جوامعها وطلس　　وضاری الطیر من بقع وسود
ولست بآیس من ان تصیروا　　خنازیرا واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن نیست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آن روز که در آن پسر پیغمبر ابو الحسین را در کناسه بالای چوب مصلوب بداشتند در باره آن جناب تعدی وظلم نموده قبرش نبش کردند و بدنش از مزار بیرون آوردند بر حالتی که آن بدن از خون سرش خضاب و رنگین بود از جهت طغیان وعناد روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچه خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن وقدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران و اجدادش که بهترین اجدادند مجاور و مصاحب گشت و وارد شد بر آبا، واعمام و پسران عم خود که هر یک بمرجه شهادت فایز گشته و در بهشت جاویدجای گرفته اند و آن گروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده و پس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند و با وی بیعت کردند و در هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود وعقود خویش وفا نکرده او را مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم وستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی و پس از زید تو را طمع و آرزوی خواب است و چگونه چشم را امید خواب است و حال آنکه ندیده است آن زمانی را که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار برشده و بر منقلبان زمان حمله آوردند و در دست آن قوم شمشیرهائی عریض و

باحدت است که آنها از عهد هود باقی مانده و هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم و حاجت خود از آل حرب و مروانیان که خود مملوک زادگانند برآوریم و نوک سنانهای جان ستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم و ایشان را مانند زرع قطع شده خواهیم نمود و بر عماره و پسران ولید که بابی معیط انتسابی دارند محاربت خواهیم کرد و اگر روزگار مساعدت کند و امری ما بین محدث شود و اعمال زشت و کردار ناهنجار شمارا ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد و در مجازات طریق قصاص سلوک داریم و یا آنکه در جزا و عقوبت بر افعال شما فزیت آوریم و شمارا در ارض شام افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول و برخی مطرود باشند و ابدان شما طعمه درندگان و اصناف طیور گردد و من مأیوس نیستم از اینکه خدای تعالی ایشانرا مسخ نموده بصورت خنزیر و میمون محشور گرداند

مخفی نماند روایات در باب اینکه آیا خروج زید باجازت و اذن امام علیه السلام بوده و یا آنکه بدون رخصت و اجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام او را از خروج نهی فرموده و با وصف نهی خروج کرد ولی اخبار در مدح و حسن حال وی بسیار است و ما اولاً بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمه اطهار وارد شده بپردازیم

ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب و او از کسانی که از جناب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده روایت کند که گفته اند ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب ما کتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین ع وارد شد بر برادرش امام محمد باقر و با او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند و نوشته بودند که تمام شیعیان او مجتمع شده اند که او را در خروج نصرت دهند و یاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته و یا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده و آن قوم را به بیعت خود دعوت کرده و این کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان

بمن رسیده بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما برسول الله و از جهت یافتن ایشان وجوب موالات و طاعت ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن باشیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عز و جل و سنة امضاها فی الاولین و کذلک یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منا و المودة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا و لا تعجل فان الله لا یعجل لعجلة العباد و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک یعنی جناب باقر فرمود که اطاعت خلایق امام زمان خود را مفروض است از جانب خدای عز و جل و طریقتی است که مضی داشته او را در امتهای انبیاء سابق و همچنان جاری میسازد آن را در این امت و اطاعت برای یک تن از اهل البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدای تعالی بغیر تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر متصل است باین معنی که پس از حسین بن علی تا مهدی موعود تمامت ائمه بصبر مأمورند و از این حکم هیچیک از ائمه مستثنی نشده و آن امری است که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و امری است که او را خدا ملزم نموده و تدبیر آن کرده و مدت بمدتی است که آن مدت نزد خدای تعالی معلوم و معین است پس ای زید سبک عقل نگردانند ترا جماعتی که بر ربوبیت رب العالمین یقین ننموده اند زیرا که اگر خدای تعالی ترا بر خروجت معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد پس پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه خدای تعالی برای عجلهٔ عباد در امر مقدر خود تعجیل نکند و خدای تعالی را در حکمی سبقت مگیر که بلیت و محنت او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلک ثم قال لیس الامام منا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبط عن الجهاد و لکن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حق جهاده و دفع عن رعیته و ذب عن حریمه راوی گوید زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله امام آن کس نیست که در خانهٔ خود بنشیند و پرده پیش روی آویخته دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلل ورزد بلکه امام آن کسی است که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدای بدانطور که شایسته است جهاد کند و از رعیت و حریم خود دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی من نفسک شیئا مما نسبتها الیه فتجیء علیه بشاهد من کتاب الله و حجة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تضرب به مثلا فان الله عز و جل احل حلالا و حرم حراما و فرض فرائض و ضرب امثالا و سن سننا و لم یجعل الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له من الطاعة ان یسبقه بامر

قبل محله او یجاهد فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر من آیا بعلم یقینی در خود از اوصاف و خصائص امام چیزی مشاهدت کنی پس بیاوری بر آن گواهی از کتاب الله یا برهان نصی از سنت رسول خدای و یا آنکه برای آن مثلی آوری که خدای تعالی در ازمنهٔ سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات تو است مثل آنکه با حکام الهی جاهل باشد و مادامی که بسیف خروج نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از وجود حجت و امام خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که علی بن الحسین ع و امثال آن جناب که جهاد نکردند امام نباشند چه خدای عز و جل حلال نموده جنس حلال را و حرام ساخته محرمات چندی را و فرض کرده فرائضی را و برای ائمهٔ حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای مردمان طریقتی چند قرار داده و امامی را که قائم بامر اوست در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا آنکه مبادا بامری قبل از محل آن اقدام کند و یا آنکه در راه خدای تعالی جهاد کند پیش از حلول وقت آن و قد قال الله تعالی فی الصید لا تقتلوا الصید و انتم حرم افقتل الصید اعظم ام قتل النفس التی حرم الله و جعل لکل شیء محلا و قال عز و جل و اذا حللتم فاصطادوا و قال عز و جل لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما و قال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انکم غیر معجزی الله ثم قال تبارک و تعالی فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم فجعل لذلک محلا و قال و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکل شیء محلا و لکل اجل کتابا این فقرات امثالی است برای آنکه جهاد را مانند سایر فرائض محلی است در وقت آن واجب و در غیر وقت محل آن ممنوع است میفرماید خدای تعالی فرموده مکشید صید را بر حالتی که شما در احرام باشید آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی که خدا آن را احرام نموده و خدای عز و جل برای هر چیز موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج و محل شدید صید نمائید و فرموده از شعائر الله و حدود آلهیه تجاوز نکنید در ماهی که خدای تعالی در آن جهاد را حرام فرموده جهاد نمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور بر روی زمین سیاحت کنید و قتال ننمائید و بدانید که شما عاجز کنندهٔ نیستید خدای را چه در تحت ملک و سلطان او باشید و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید ای مؤمنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان دست یابید پس خدای تعالی برای جهاد محلی فرض نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقدهٔ نکاح را در زنی که در عدهٔ وفات باشد تا آنکه عدهٔ او بانتها رسد پس برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان

کنت علی بینة من ربک و یقین من امرک و تبیان من شأنک فشأنک و الا فلا ترومن امراً انت منه فی شک و شبهة و لا تتعاط زوال ملک لم ینقض اکله و لم ینقطع مداه و لم یبلغ الکتاب اجله فلو قد بلغ مداه و انقطع اکله و بلغ الکتاب اجله لانقطع الفصل و تتابع النظام و لاعقب الله فی التابع و المتبوع الذل و الصغار اعوذ بالله من امام ضل عن وقته فکان التابع فیه اعلم من المتبوع یعنی پس اگر تو با برهان باشی از جانب خدای و در امر خود بر یقینی و بر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر داری ملازم باش و گر نه قصد منمای کاری را که تو خود در آن در شک و شبهه باشی و مرتکب مشو بر طرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا بآخر نشده و مدت آن بانتها نرسیده و پس اگر خلافت و مملکت بنی امیه بآخر رسد و نصیب ایشان از دنیا منقطع گردد هر آینه خلافت ایشان منقطع خواهد گشت و نظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد و خدای تعالی تابع و متبوع ایشان را ذلت و اهانت نصیب خواهد نمود پناه میبرم بخدای از امامی که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد و آن را از رعیت خود سؤال کند پس رعیتش در آن فرض از امام داناتر باشد اتریدُ یا اخی ان تحیی ملة قوم قد کفروا بآیات الله و عصوا رسوله و اتبعوا اهوائهم بغیر هدی من الله و ادعوا الخلافة بلا برهان من الله و لا عهد من رسوله اعیذک بالله یا اخی ان تکون غداً المصلوب بالکناسة ثم ارفضت عیناه و سالت دموعه ثم قال الله بیننا و بین من هتک سترنا و جحدنا حقنا و افشی سرنا و نسبنا الی غیر جدنا و قال فینا ما لم نقله فی انفسنا یعنی آیا میخواهی ای برادر من تجدید کنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را انکار نموده و با رسول خداؐ مخالفت کرده اند و متابعت نموده اند هوا و آرزوهای خود را بدون راهنمائی از جانب خدای تعالی و دعوی خلافت کردند بدون اینکه ایشان را از جانب خدای تعالی برهانی باشد و یا آنکه عهدی و وصیتی رسول الله در آن باب فرموده باشد پناه میدهم ترا بخدای از این که تو آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آنجناب بگریستند چنانکه اشک آن حضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی حاکم است بین ما و آن جماعت که هتک حرمت ما نمودند و حق ما را منکر شدند و سر ما را فاش داشتند و نسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را بود یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند و گفتند در حق ما چیزی را که ما آن را نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه خروج است و حال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی موعود

و علمای امامیه از این روایت و امثال آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهراً بر قدح زید دلالت کند و مشعر است بر این که زید بدون حق دعوی امامت کرد محمول بر تقیه است و یا آنکه نهی امام علیه السلام نهی تحریمی نبوده بلکه از جهت اشفاق و خوف بر زید او را از خروج نهی فرمودند و گویند که زید بن علی را در خروج داعیه خلاف نبوده و خود از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر صادقؑ است

صادقؑ است و مقصود وی از خروج بر متغلبان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بدین طریق که میخواست مردم را با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد

مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب زید بن علی مختلف و متعارض است ولی روایات که بر جلالت و مدح زید و اینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است و بسیاری از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شان و جلالت مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آن است که در حق زید حسن ظن داشته او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچیک از اولاد ائمه معصومین نشده قدح و ذم ایشان نکنیم مگر آن کسانی را که ائمه خود بکفر و تبری ایشان حکم فرموده اند و ما شمه از روایات که از کتب محدثین و موثقین شیعه در مدح زید ضبط شده ایراد کنیم

شیخ فاضل بن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت ائمه از زید روایت کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید بن علی اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به و اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الجلیل الشریف المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند او جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس وقتی که زید بن علی خود این حدیث را از ثقات معصومین بشنیده و بدان ایمان و اعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر خروج کرده و دعوی امامت برای خود نمود و مخالفت جعفر بن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بجلالت قدر و زهد و عفت و صلاح ما بین خاص و عام اشتهار داشت و این فعل که از زید صدور یافت فعل کسی است که با جعفر بن محمد معاند و گرنه جاحد باشد و حاشا از اینکه درباره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت مینمود و یا آنکه جاحد و منکر آن جناب بود پس ابن خزاز در جواب این اعتراض گوید فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان بضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا الزیدیة ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما کان بینهما خلاف یعنی همانا زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف و نهی از منکر نه از جهت مخالفت پسر برادر خود جعفر بن محمد علیه السلام زیرا او را با جعفر بن محمد هیچ وجه خلاف و نزاع نبود بلکه مردمان چنان گمان نمودند که بین

ایشان

ایشان مخالف است زیرا چون زید بن علی خروج کرد و جعفر بن محمد ع با وی همراهی ننمود گروهی از شیعه چنین
توهم کردند که امتناع جعفر بن محمد از خروج بجهت مخالفت با زید است و حال آنکه امتناع آن جناب برای تدبیر و
نوعی از مصلحت بود و چون آنان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند قعاد جعفر بن محمد مشاهده کردند
گفتند امام آن کس نیست که در سرای خود نشسته پرده ما بین خود و مردمان آویخته دارد بلکه امام آن باشد که
با شمشیر ظاهر شود امر بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشاء نزاع ما بین شیعه ولی ما بین جعفر و زید هیچ طریق
خلاف و نزاع نبود و ابن خزاز گوید که دلیل بر صدق این دعوی قول زید بن علی است من اراد الجهاد فالی
ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب
ان یکون اعلم من الرعیة یعنی آن کس که اراده جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش طلب کند
او را لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود بود کمال
علم را از خود نفی ننمود زیرا واجب است امام از تمام رعیت خود داناتر باشد آنگاه گوید از جناب جعفر بن محمد
این کلام مشهور است که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا
یعنی خدای رحمت کند عم من زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه مقصود وی بود وفا نمودی این است جز این
نیست عم من زید مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و رضای از آل محمد منم آنگاه گوید و تصدیق
ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین
وثلاث مائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال
حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال
لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسألته عن ابیه
فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال
هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین
بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا
کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله قال رحم الله
ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله
هذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من سادات الکرام وزهادهم
وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله
وقد جاء عن رسول الله فی من ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق

انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک ابن عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه
بنی هاشم یعنی تصدیق بر مدعی آن خبری است که خبر داد ما را ابو الحسن علی بن الحسین ع گفت روایت کرد مرا
عامر بن عیسی از ابی عامر سیرافی در مکه شهر ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد
حسن بن محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر داد
مرا پدرم و گفت حدیث کرد ما را عمیر بن متوکل بن هارون بلخی از پدرش متوکل بن هارون که گفت یحیی بن
زید را ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال
پدرش زید سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند آنگاه گریه
کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی داد عرض نمودم یا ابن رسول
الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاه بود
گفت آری من خود از وی این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حسین بن علی
روایت مینمود که فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و بفرمود یا حسین از صلب
تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای
مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم که رسول الله
خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد متعبدین بود
شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزها را روزه داشت و در راه خدای تعالی مجاهدت
کرد گفتم یا ابن رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است گفت آری ای عبد الله
همانا پدر من امام نبود ولی در زمره سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه خدای
جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یا ابن رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد
و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله در مذمت آن کس که بکذب دعوی امامت
کند اخباری چند وارد شده فرمود یا عبد الله بدرستی که پدر من عاقل تر از این بود که امری را بغیر
حق دعوی کند این است جز این نیست مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی پسر عم
من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی
هاشم است

شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا ع روایت کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره
واحراق خانه های بنی العباس گرفته و بنزد مامون آوردند و مامون از جرم وی نظر براعات

جانب امام اغماض کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج اخوک وفعل ما فعل لقد خرج قبله زید بن علیّ فقتل ولولا مکانک منّی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره خروج نمود و کرد آنچه کرد بدیع و شگفت نباشد زیرا که پیش از وی زید بن علی بن الحسین خروج کرد او را مقتول ساختند و اگر تقرب و مکانت تو نزد من نمیبود هر آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام نموده گناهی بزرگ است حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لاتقس اخی زیداً الی زید بن علی علیهما السلام فانه کان من علماء آل محمد غضب لله فجاهد اعداءه حتی قتل فی سبیله ولقد حدثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام انه سمع اباه جعفر بن محمد علیهما السلام یقول رحم الله عمّی زیداً انه دعا الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی بما دعا الیه ولقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عمّی ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة فشأنک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع واعیته فلم یجبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را بزید بن علی بن الحسین قیاس مکن زیرا که زید بن علی از علماء آل محمد معدود بود و برای خدای تعالی بغضب در آمد و در راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فائز گشت بتحقیق مرا خبر داد پدرم موسی بن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر عمّ من زید رحمت آورد بدرستی که او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه مردمان را بر آن بخواندی وفا نمودی و هر آینه در باب خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عمّ اگر رضا دهی که تو خود آنکس باشی که در کناسهٔ کوفه او را مقتول و مصلوب نمایند بد آنچه اراده داری اقدام نمای چون زید برگشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الٰهی معذب باد آنکس که صدای او را بشنود و او را اجابت نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن ادعی الامامة بغیر حقها ما جاء یعنی آیا نه در مذمت آنکس که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود ان زید بن علی لم یدّع ما لیس له بحق وانه کان اتقی لله من ذلک انه قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فیمن یدعی ان الله تعالی نص علیه ثم یدعوا الی غیر دین الله ویضل عن سبیله بغیر علم وکان زید والله ممن خوطب بهذه الآیة وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم یعنی بدرستی که زید بن علی دعوی ننمود چیزی را بدون حق و از خدای تعالی بر حذر بود از این که چیزی را بغیر حق طلب نماید و اخبار و دلائل ذم در باب آنکس وارد شده که دعوی آن کند که خدای تعالی بر امامت او نص نموده آنگاه مردمان را بغیر دین خدای دعوت نماید و ایشان را بضلالت افکند سوگند با خدای زید از آنان است که خدای تعالی ایشان را بدین کلام مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن با خدای شما را برگزیده

صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که از غیر علی بن موسی روایت شده و خوش داشتم که آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان این کتاب اعتقاد امامیه دربارهٔ زید مکشوف گردد آنگاه اخباری چند در فضیلت و مدح زید ایراد کند من جمله بوسائطی چند از معمر روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی در آمد و دست خود بر دو طرف در نهاد بایستاد حضرت صادق او را فرمودند یا عمّ اعیذک بالله ان تکون المصلوب بالکناسة یعنی ای عمّ ترا در پناه خدای جای دهم از اینکه آنکس باشی که او را در کناسه بردار کشند مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی ترا وا داری برین خبر جز حسد بپسر من نباشد حضرت سه مرتبه فرمودند یا لیته حسداً کاش این کلام از راه حسد میبود آنگاه فرمودند حدّثنی ابی عن جدّی علیهما السلام انه یخرج من ولده رجل یقال له زید یقتل بالکوفة ویصلب بالکناسة یخرج من قبره حین ینشر تفتح لروحه ابواب السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه فی حوصلة طیر خضر یسرح فی الجنة حیث یشاء یعنی خبر داد مرا پدرم از جدم که از اولاد وی مردی که او را نام زید است خروج کند و در کوفه کشته شود و مصلوب گردد و چون زمان حشر و نشر مردمان رسد از قبر بیرون آید بر حالتی که برای روح وی درهای آسمان گشوده گردد و سکان سماوات بسبب او مبتهج و مسرور گردند و روح او را در حوصلهٔ طیری سبز رنگ جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد پرواز کند و نیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت کند که گفت عبد الله بن سیابه مرا حدیث کرد و گفت با هفت تن بودیم که عزیمت مدینه نموده و داخل مدینه شدیم و بمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق در آمدیم فرمود آیا در نزد شما از عمّ من زید خبری است عرض نمودیم بتحقیق یا خروج کرده و یا اینکه خروج خواهد کرد پس فرمود اگر شما را از کوفه در باب زید خبری رسید مرا اخبار دهید راوی گوید ما در مدینه چند روز مکث نمودیم تا آنگه از جانب بسام صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما آورد آن را گشودیم و نوشته بود اما بعد فان زیداً خرج یوم الاربعاء غرة صفر فمکث الاربعاء والخمیس وقتل یوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان یعنی بدرستی که زید بن علی روز چهارشنبه غرهٔ صفر خروج نمود چهارشنبه و پنجشنبه را بمقاتلت دشمنان اشتغال داشت روز جمعه بدرجهٔ شهادت رسید و با او فلان و فلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق علیه السلام داخل شده آن مکتوب بوی عرضه داشتیم آن را قرائت کرده بگریست پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون عند الله احتسب عمّی انه کان نعم العم ان عمّی کان رجلاً لدنیانا وآخرتنا مضی والله عمّی شهیداً کشهداء استشهدوا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی والحسن والحسین صلوات الله وسلامه

علیکم یعنی آن جناب کلمهٔ ترجیع بزبان جاری ساخته فرمودند در مصیبت عم خود صبر کنم و اجر آن از خدای حلیم بردستی که عم من نیکو عمی بود همانا عم من مردی بود برای دنیای ما و آخرت ما سوگند با خدای گذشت عم من برحالتی که شهید بود مانند آن شهدائی که با رسول خدا و علی بن ابی طالب و حسن و حسین بدرجهٔ شهادت رسیدند و نیز باسنادی چند از جابر بن زید جعفی روایت کند که گفت جناب ابو جعفر باقر علیه السلام از آبآء گرام خود مرا حدیث کرد که رسول خدای بحسین فرمودند یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یتخطا هو واصحابه یوم القیمة رقاب الناس غرا محجلین یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی خواهد بیرون آید که او را زید گویند چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان پا گذارد برحالتی که از مواضع وضوی ایشان از اثر وضوی نوری ساطع و لایح است و بدون حساب داخل بهشت شوند و نیز در آن کتاب بوسائطی چند از فضیل بن یسار روایت کند که گفت صباح آن روز که زید بن علی در کوفه خروج نمود خدمتش رسیدم شنیدم که میگفت من یعیننی علی قتال انباط اهل الشام فوالذی بعث محمدا صلی الله علیه وآله وسلم بالحق بشیرا و نذیرا لا یعیننی منکم علی قتالهم احد الا اخذت بیده یوم القیمة فادخلته الجنة باذن الله تعالی یعنی آیا کیست که در مقاتلت من با اراذل و عوام اهل شام مرا معاونت کند سوگند بآن خدائی که محمد صلی الله علیه وآله را براستی مبعوث نمود هر آنکس از شما در قتال با شامیان مرا مدد نماید روز قیامت دست او را گرفته باذن خدای تعالی داخل بهشت کنم فضیل گوید چون زید مقتول گشت راحله با جاره برگرفتم و بجانب مدینه متوجه شدم و برای حضرت صادق ع در آمدم و از خوف جزع آن جناب با خود مقرر داشتم که او را از قتل زید اخبار نکنم چون داخل شدم فرمودند یا فضیل عمی زید کار عم من زید بکجا انجامید گریه مرا فرا گرفت جواب دادن نتوانستم پس فرمودند قتلوه او را مقتول ساختند عرض کردم آری قسم بخدای فرمودند فصلبوه او را بردار یا داشتند عرض کردم ای والله صلبوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق ع چنان گریست که اشکهای وی بر صفحهٔ رخسارش چون مروارید تر جاری گردید پس فرمود یا فضیل شهدت مع عمی قتال اهل الشام یا عم من در مقاتلت اهل شام حاضر بودی عرض کردم آری فرمودند کم قتلت منهم یعنی چند تن از آنجماعت مقتول ساختی عرض کردم شش تن فرمودند فلعلک شاک فی دمائهم یعنی شاید در ریختن خونهای ایشان در شک باشی عرض کردم اگر مرا شکی بود ایشان را مقتول نمیساختم فضیل گوید پس شنیدم آن حضرت میفرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله عمی زید واصحابه شهداء مثل ما مضی علیه حسین بن علی بن ابی طالب واصحابه یعنی خدای تعالی مرا در ریختن خونهای اهل شام شریک گرداند قسم بخدای عم من و اصحاب وی از این

سرای فانی بگذشتند برحالتی که شهید بودند مانند حسین بن علی و اصحاب او

محدث کاشانی ملا محسن فیض در کتاب اصول وافی بوسائطی چند از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد از من سؤال کرده فرمود وما دعاکم الی الموضع الذی وضعتم فیه زیدا یعنی چه چیز داعی شد شما را که زید را در مجرای آب دفن نمودید عرض کردم سه چیز یکی عدد آنان که با ما باقی مانده بودند زیرا عدد ایشان زیاده از هشت نفر نبود لاجرم از خوف دشمنان بدن زید را در آن موضع دفن نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را مفتضح نماید و دشمنان بر جسد وی ظفر یابند و دیگر آنکه همان موضع مضجع مقدار او بود که بدان سبقت نمود حضرت فرمودند کم الی الفرات من الموضع الذی وضعتموه فیه یعنی از مدفن زید تا شهر یه فرات چه مقدار مسافت بود عرض کردم یک پرتاب سنگ فرمودند سبحان الله افلا کنتم اوقرتموه حدیدا و قذفتموه فی الفرات وکان افضل یعنی از چه جهت او را بحدید ثقیل ننمودید تا آنکه او را بفرات افکنید و حال آنکه این افضل و نیکوتر بود عرض کردم لا والله فدای تو گردم ما را طاقت بر این نبود که او را بفرات افکنیم پس فرمود ای شیء کنتم یوم خرجتم مع زید یعنی بر چه حال بودید آن روز که با زید خروج کردید عرض نمودم بر صفت ایمان فرمودند فما کان عدوکم دشمنان شما بچه صفت بودند عرض کردم از زمرهٔ کفار فرمودند همانا من یافته ام در کتاب الله این کریمه را که میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ای گروه مؤمنین چون ملاقات کنید آن کسانی را که کافر شده اند بزنید گردنهای ایشان را تا آنکه چون بر ایشان غلبه یافتید ایشان را بقید محکم ببندید پس یا منت گذارده بدون عوض رها کنید و یا آنکه عوض و فدیه یا خوذ دارید آنگاه ایشان را مطلق العنان نمائید شما ابتدا نمودید بر رها نمودن کسانی که ایشان را اسیر نموده بودید آیا شما را قدرت آن نبود که یکساعت بعدل عمل نمائید و از جمله اشعار زید که در آن بر امامت جناب ابو جعفر باقر تصریح کرده این چند بیت است

ثوی باقر العلم فی ملحد	امام الوری طیب المولد
فمن لی سوی جعفر بعده	امام الوری الاوحد الامجد
ابا جعفر الخیر انت الامام	وانت المرجی لبلوی غد

یعنی ای پیشوای مردمان و شکافندهٔ علوم و آنکس که ولادتش طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر باقر در لحد جای گرفت و مرا پس از آن جناب جز حضور جعفر صادق که سیدی بزرگوار و امام انام است غیر

او امام و مقتدائی نیست ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فزع و اهوال روز قیامت ملجأ و پناه من تو باشی

قاضی نور الله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابا بکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابو بکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوما برأیه	فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله	وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معاً لنا	کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره	فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد که بر آنها استحضار یابد باید بمجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلاً و مشروحاً مذکور است

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابو اسحق و از مشاهیر نحات و علمای عربیت است در مائهٔ رابعه ریاست علوم عربیت و نحو بر عهدهٔ وی مسلّم بود عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بغیة الوعاة در ترجمت وی گوید
قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در بغداد خداوندان دانش و دین بود و طریقت و عقیدتی نیکو داشت در آغاز امرش بلور میتراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید با ابو العباس مبرد را ملازم شد و مبرد را رسم آن بود که باجرت تعلیم مینمود

هم سیوطی در بغیه گوید زجاج خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم و از او درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس از من سؤال کرد که تو را صنعت چیست گفتم بلور میتراشم و هر روز یک درهم و نصف درهم از کسب تحصیل کنم و مقصود من آن است در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یک درهم بتو تسلیم کنم تا آنگاه که موت ما را از یکدیگر جدا کند زجاج گفته پس مبرد را ملازم گردیدم و در امورات او نیز خدمتش را بانجام میرسانیدم و همه روزه درهم را باو عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اهتمام نمود تا آنکه

در مقامات علمیه مرتبهٔ بلند فرا حاصل گردید پس از قبیلهٔ بنی مارقه مکتوبی بمبرد رسید از او معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود طلب نموده بودند مبرد را گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور دار مبرد مرا با ایشان بشناسانید برای تعلیم مرا اختیار کرده من بسوی قبیلهٔ بنی مارقه بیرون شدم و بتعلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماه سی درهم بمن عطا مینمودند و از آن درهمها آنچه مقصود من بود برای مبرد انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس در آن ایام وزیر معتضد عبید الله بن سلیمان از مبرد مؤدبی برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد در جواب گفت کسی را شایستهٔ این امر ندانم جز مردی است بلورتراش که در قبیلهٔ بنی فلان است عبید الله کس نزد مردم آن قبیله فرستاد مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبید الله حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود و من در آن مدت هر روز یک درهم را بمبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که بتعلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبهٔ پدرت نایل شوی و منصب وزارت بر تو مسلّم آید با من چگونه رفتار خواهی نمود در جواب میگفت آنچه دلخواه تو است بعمل خواهم آورد من او را میگفتم منتهی آمال من آن است بیست هزار دینار بمن مبذول داری پس چند سال بیش نگذشت که قاسم متولی وزارت گردید بر حالی که من نیز ملازم او بودم و در سلک ندمای او انتظام داشتم وقتی نفس من مرا بر آن داشت وعده که با من نموده بود او را تذکره نمایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون روز سیم وزارت او شد مرا گفت ای ابو اسحق تو را نمی بینم که ماجرای نذر مرا تذکره نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را تذکره نماید بنذری که برگردن او است نسبت بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه بر معتضد گران نمینمود هر آینه آن را یکمرتبه بتو دفع مینمودم ولی از آن ترسم که از جانب معتضد بسبب آن تهمتی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذار و آن را بتدریج مأخوذ دار گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان در مجلس بنشین و رقاعی که در حوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان مأخوذ دار و در ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای و مادام آنچه مرا که با تو معاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال کردن از من امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم و در هر روز رقعه های چند از مردمان بروی عرضه میداشتم و در آنها توقیع بخط خود مینوشت و من از خداوندان رقاع برای ایصال آنها بوزیر مبلغی معین مأخوذ میداشتم بسا بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید میگفتم فلان قدر میگفت در این معامله زیان نموده چه مرسوم این رقعه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و زیادتر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکردند حال من بدین منوال میگذشت

تا آنکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حصل مال النذر یعنی ای زجاج آنچه را که نذر نموده بودم ترا حاصل گردید گفتم نه در هر ماه وزیر از من پرسش مینمود که مال نذر حاصل گردید من از خوف آنکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب میگفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ در پی حیا کردم گفتم ببرکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عنی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل ساختی همانا قلب من باین امر مشغول بود پس درباره من توقیع کرد که سه هزار دینار بعنوان صله بمن مبذول دارند آن را ما خوذ داشتم فردای آن روز شد نزد وی رفتم و از رقاع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت رقعه که با تو است بیاور گفتم از هیچکس رقعه نگرفتم زیرا نذری که با من نموده بودی وفای بآن حاصل گردید گفت سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان ترا با آن شناخته اند و بسبب جاه و مکانت تو گردیده است از تو قطع خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع آنرا ندانسته درباره تو گمان کنند که رتبت و تقرب تو نزد من کاهیده شده است رقعه های مردمان را اخذ کن و آنها را بر من عرضه دار پس من دست او را تقبیل کردم و همواره رقاع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافع بسیار عاید من میگردید تا آنگاه که وفات یافت . و در میان زجاج و مردی از مردم سیند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت ما بین ایشان بود تا آنکه زجاج او را بشتم و دشنام گفت سیند این ابیات انشاد کرده برای زجاج فرستاد

ابی الزجاج الا شتم عرضی   لینفعه فاثمه فضره
واقسم صادقا ما کان حر   لیطلق لفظه فی شتم حره
ولو انی کررت لفر منی   ولکن للمنون علی کره
فاصبح قد وقاه الله شری   لیوم لا وقاه الله شره

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز آنکه ناموس مرا دشنام گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در گناه افکند و موجب زیان او گردید براستی سوگند یاد کنم شیوه آزاد مردی نیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها نماید اگر من بر زجاج حمله میبردم هر آینه از من فرار مینمود ولی حوادث روزگار بر من حمله کرده مرا از او باز داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شر من نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند زجاج را از شر آن روز نگاه ندارد چون این ابیات بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او معذرت خواست   و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت و هنگام وفات از مبلغ سنش پرسش کردند با انگشتان خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخنی که از او شنیده

شد این کلام بود گفت اللهم احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا مرا بر طریقهٔ احمد بن حنبل محشور نمای

و هم در کتاب بغیه در ترجمت هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرگان اصحاب ثعلب است گوید وی اصلا یهودی و از مردم حیره است در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب به پیری و ضعف اعتذار جست و هارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی ما بین هارون و زجاج جمع نمود که ایشان را اختبار نماید پس زجاج از هارون سؤال کرد چگونه گوئی ضربت زیدا ضربا هارون گفت چنین گویم و آن را تفسیر کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر سبیل کنایه از زید و ضرب کلامی گوئی چگونه تعبیر خواهی نمود هارون از گفتن جواب عاجز ماند بتعبیر وجهی ملزم گردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد پس وزیر از هارون اعراض نموده زجاج را برای تعلیم پسرش اختیار کرد انتهی کلام سیوطی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ الادب عن المبرد و ثعلب و کان یخرط الزجاج ثم ترکه و اشتغل بالادب فنسب الیه و اختص بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب و علم ولده القاسم الادب و لما استوزر القاسم بن عبید الله افاده بطریقه مالا جزیلا یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرد و ثعلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را ترک کرده بتعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود

هم ابن خلکان گوید شیخ ابو علی فارسی حکایت کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بنجوی با او سخنی گفت وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور گردید آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک و با روی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از وی پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابتیاع نماید از آن ابا و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد من فرستد بامید آنکه من قیمت آن را باضعاف بوی مبذول دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب خشمناک چنانکه مشاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

فارسٌ ماضٍ بحربته   حاذقٌ بالطعن فی الظُلَم
رام ان یدمی فریسته   فاتقته من دمٍ بدم

یعنی سواری است که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بُردن طعن نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش اُو را از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید زده است در ترجمت بُوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که این واقعه دربارهٔ مأمون نسبت ببُوران اتفاق افتاده و محتمل است قضیهٔ مأمون با بُوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبیدالله بر سبیل تمثّل اشعار را انشاد نموده است والله اعلم

یاقوت حموی در معجم الأدبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که به دویره معروف است منزل داشت و چون ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب وفات یافت زجاج در موت او گریست اُورا پرسش کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی ثعلب والزجاج والیوم یقال الزجاج ونفطویه وابن الأنباری مات الناقد ونفقت البهارج یعنی پیش از وفات ثعلب مردمان میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند و امروز گویند زجاج ونفطویه وابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بُود وفات یافت و بازار آنان که مانند درهمهای ناسره باشند رواج گرفت

هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که سبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای معتضد کتاب جامع النطق را که از مصنفات مجبرة الندیم است توصیف کرد

محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته مجبرة الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابوجعفر است معتضد چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عربیت کسی را اختیار کنند که جدا ول آن کتاب را تفسیر کند وزیر قاسم بن عبیدالله برای مبرّد نوشت که وی آن جداول را تفسیر نماید مبرّد بزیادتی سن وضعف اعتذار جست و اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در این باب اصرار نمود قاسم معتضد را از سخن مبرّد اعلام داد که مبرّد این کار را بعهدهٔ زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد و چون حاضر شد کتاب را بوی دادند و اُورا امر نمودند که جداول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آن را تفسیر نموده با خطی ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بسوی وزیر حمل کرد وزیر آن را بمجلس معتضد برد نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول دارند

ومقرر داشت زجاج تمامت آنکتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانهٔ معتضد بردند و هیچکس آنرا نمینمودند بدین موجب زجاج در سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظی تمام از معتضد بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمرهٔ هر یک از فقهاء و علماء و ندماء رسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الآخره سال سیصد و ده و بقولی یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوب است ابوالقاسم عبدالرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی از شاگردان زجاج معدود است و نیز چندتن از ارباب فضل و دانش در السنه و افواه بزجاجی معروف اند اسامی ایشان بدین شرح است

شیخ ابوالقاسم بن ابی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین و شیخ یوسف بن عبدالله نحوی جرجانی محدّث و عبدالرحمن بن احمد طبری و ابوعلی حسن بن محمد بن عباس و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابوالقاسم یوسف بن عبدالله زجاجی شارح فصیح و مصنف عمدة البیان و کتاب خلق الانسان والفرس و اشتقاق اسماء الرباحین و این زجاجی چنانکه از تاریخ جرجان نقل کرده ام سال چهارصد و پانزده وفات نمود و آنچه از مصنفات زجاج صاحب عنوان ضبط نموده ام بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن المبین   کتاب الأمالی   کتاب ما فسّر من جامع النطق   کتاب الاشتقاق   کتاب العروض   کتاب القوافی   کتاب الفرق   کتاب خلق الانسان   کتاب خلق الفرس   کتاب مختصر فی النحو   و کتاب فعلت وافعلت   و کتاب ما ینصرف وما لا ینصرف   و کتاب شرح ابیات سیبویه   و کتاب النوادر   کتاب الانوار

سیرافی حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابوسعید و از اعاظم نحات و بزرگان علمای عربیت معدود شود و چون زمانی چند قضاوت بغداد را بر وجه نیابت متصدی بوده اُورا قاضی نیز گویند بعلوم عدیده و فنون مختلفه معرفت داشت و در هر یک از آنها تدریس مینمود مصنفاتی نیکو در اصناف علوم پرداخت وی آن کسی است که کتاب سیبویه را شرح نمود قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدّة فنون القرآن الکریم والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض والحساب والکلام والشعر والعروض والقوافی وکان نزهاً عفیفاً جمیل الأمر حسن الاخلاق یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی بتعلّم فنون عدیده مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید و وجوه قراآت و علوم قرآن و نحو و لغت

ونقه وتوارث وحساب وکلام وشعر وعروض وقوافی وحسن سیرافی بصفت وصلاح ونکوکاری وحسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریظ ابوحیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید و توصیف حسن سیرافی صاحب عنوان این عبارات آورده گوید وکان شیخ الشیوخ وامام الائمة معرفة بالنحو والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی والقرآن والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطا ولا عثر له علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة والدیانة والرزانة صام اربعین سنة او اکثر الدهر یعنی بسیاری از این عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم گردد علاوه گوید حسن سیرافی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابوحنیفه کوفی فتوی گفت در این مدت اصلا خطائی ولغزشی در فتوی برای او دست نداد و در بغداد قضاوت نمود وعلاوه بر مقامات علمیه بحلیه وثوق وامانت ودیانت ومحکم کاری آراسته بود مدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت آخر

یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته وکان ابوه مجوسیا اسمه بهزاد فاسلم فسماه ابوسعید عبد الله کان ابوسعید یدرس ببغداد علوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض قرء القرآن علی ابی بکر بن مجاهد واللغة علی ابن درید وقراهما علیه والنحو واخذ هو النحو عن السراج والصیرفان واخذاعنه القرآن والحساب یعنی پدر حسن سیرافی بر آئین مجوس بود وبهزاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد وسیرافی او را عبد الله نام نهاد وحسن سیرافی در بغداد علوم قرآن ونحو ولغت وفقه وفرائض تدریس مینمود وقرآن را بر ابوبکر بن مجاهد قرائت کرد وعلم لغت را از ابن درید فرا گرفت وابوبکر بن مجاهد وابن درید قوانین نحویه را بر او قرائت کرده از او بیاموختند وسیرافی نحو را از سراج وصیرفان نحوی اخذ نمود وآن دو از سیرافی قرآن وفن حساب را آموختند

ابوبکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال سیرافی این عبارات آورده گوید کان زاهدا ورعا لم یاخذ علی الحکم اجرا وانما کان یاکل من کسب یمینه فکان لایخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات بعشرة دراهم تکون قدر مؤنته وکان ابوعلی واصحابه یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل الثلثمأة وفیها ابتدأ طلب العلم وخرج الی عمان وتفقه بها واقام بالعسکر مدة ثم ببغداد الی ان مات بها فی خلافة الطایع یعنی حسن سیرافی بخصلت زهد وتقوی موصوف بود در حکم نمودن وفتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت بلکه از آنچه بدست خود مکتب میکرد تناول مینمود واو را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس وقضاوت بیرون نمی آمد تا آنگاه که ده ورق کتابت که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد وآن بمقدار نفقه او بود وبسیار از

اوقات ابوعلی فارسی واصحابش بر حسن حسد میبردند ولادت وی در سیراف پیش از سال دویست ونود اتفاق افتاده ودر آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان برفت در آنجا علم فقه را بیاموخت ومدتی در عسکر مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرافی نقل کند که چون سیرافی بعسکر مکرم رفت در آنجا نزد ابومحمد بن عمر که از جمله متکلمین معتزله بود اقامت نمود وابومحمد او را بر تمامت اصحابش تفضیل میداد وبر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد آمد از جانب قاضی ابومحمد بن معروف قضاوت جانب شرقی بغداد را متوالی گردید پس از چندی قضاوت هر دو جانب بغداد بوی مفوض شد

ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال سیصد وشصت وهشت که سال وفات سیرافی صاحب عنوان است گوید انبانا القزاز قال انبانا الخطیب قال سمعت رئیس الرؤسا ابا القاسم علی بن الحسن یذکر ان اباسعید السیرافی کان یدرس القرآن والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرایض والکلام والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما سوی هذه وکان من اعلم الناس بنحو البصریین وانتحل مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یاکل الا من کسب یده فذکر جدی ابوالفرج عنه انه کان لایخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یاخذ اجرتها عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم یخرج یعنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد معلوم گردد هم ابوالفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر من ذلک شیئا وکان نزها عفیفا انتهی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرافی چنین ذکر مینمودند که وی بعقیدت گروه معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید

احمد بن خلکان گوید سیرافی بسیار از اوقات در مجالس خود این دو بیت را انشاد مینمود

اسکن الی سکن تسر به ذهب الزمان وانت منفرد
ترجو غدا وغدا کحاملة فی الحی لایدرون ما تلد

یعنی انس گیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت وتو خود منفرد وتنهائی فردا را امیدوار باشی وحال آنکه فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد که ندانند آیا در کدام زمان خواهد زائید

ابن خلکان گوید مابین حسن سیرافی وابوالفرج اصفهانی چنانچه در میان فضلا عادت بر آن جاری است

همچنین عداوت بود پس ابوالفرج در بارهٔ حسن سیرانی این اشعار گفت

لست صدراً ولا قرات علی صدر ولا علمک البلی بشاف

لعن الله کل نحو وشعر وعروض یجی من سیراف

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی و نه بر استاد قرائت کردهٔ و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند هر نحو وشعر وعروض را که از سیراف بیاید

و از بعضی مجامیع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سیّد رضی موسوی برادر سیّد مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی بده سال نرسیده بود بر حسن سیرانی نحو قرائت میمنود وقتی چنانکه در تعلیم رسم است سیرانی از او پرسش نمود و گفت اذا قیل رأیت عمر فما علامة نصبه یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام چیز علامت نصب عمر است سیّد رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب ع یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرانی و حضار مجلس از سرعت انتقال و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب بسمع پدر سیّد رضی رسید خوشحال و مسرور گردید او را گفت همانا از روی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب یتیمة الدهر در ترجمهٔ احوال سیّد رضی موسوی ذکر نموده که وی این ابیات در مرثیه

لم ینسنا کافی الکفاة مصابه	حتی دهانا فیک خطب مضلع
قرح علی قرح تقارب عهده	ان القروح علی القروح لاوجع
وتلاحق الفضلاء اعدل شاهد	ان الحمام بکل علق مولع

یعنی مصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم تا آنکه بسبب مصیبت تو امری عظیم و گران ما را فرا گرفت زخمی بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید همانا رسیدن زخمها بالای زخمها دردش بیشتر است رفتن خداوندان فضل عقب یکدیگر عادلترشاهدی است که مرگ بهر شخصی گرانمایه مولع و حریص است مع الجمله حسن سیرانی روزگار با فادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبه دوّم شهر رجب سال سیصد و شصت و هشت هجری در بغداد داعی حق را اجابت گفت و از سنین عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود در مقابر خیزران او را بخاک سپردند

و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیبویه کتاب المدخل الی کتاب سیبویه کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید که بدریدیه معروف است کتاب الفات القطع والوصل کتاب الوقف والابتدا

کتاب صنعة الشعر والبلاغه کتاب اخبار النحاة البصریین کتاب الاقناع فی النحو

سیرانی بکسر سین مهمله و سکون یا، و فتح را، و بعد از الف فا، منسوب است بسیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا انتهی

سیرانی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد و خلف حسن سیرانی نحوی است که ترجمهٔ احوال وی در این کتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحات و مشاهیر ارباب ادب شمرده شود و بفنون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالماً بالنحو وتصدر فی مجلس ابیه بعد موته فی التاریخ المذکور فی ترجمته وخلفه علی ما کان علیه وقد کان یفید الطلبة فی حیوة ابیه واکمل کتاب ابیه الذی سماه الاقناع وهو کتاب جلیل نافع فی بابه فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمته وظهر له بالاطلاع والبحث فی حال التصنیف ما لم یظهر لغیره ممن یعانی بهذا الشان وصنف بعد ذلک الاقناع فکان ثمرة استفادته حال البحث والتصنیف ومات قبل اتمامه فکمله ولده یوسف المذکور واذا تأمله المنصف لم یجد بین الطرفین والقصدین تفاوتاً کثیراً

یعنی سیرانی بعلم نحو دانا بود پس از وفات پدرش حسن سیرانی در تاریخی که در ترجمهٔ وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت علوم متصدی گشت و در آنچه پدرش مشغول داشت سیرانی مذکور خلیفه و جانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت مینمودند و کتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود با تمام رسانید و آن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا پدرش حسن سیرانی چنانچه در ترجمهٔ وی گذشت کتاب سیبویه را شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث هنگام تصنیف مسائلی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده و بعد از آن بتصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب اقناع ثمرهٔ استفادت وی شد از کتاب سیبویه و پیش از اتمام آن کتاب وفات یافت پسرش سیرانی مذکور صاحب این عنوان آن را با تمام رسانید و هر گاه شخص منصف در نیمهٔ آن نظر و تأمل کند در میان کلام

حسن سیرافی وکلام پسرش یوسف سیرافی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تفاوتی نیابد
ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار روایت ویکبار درایت بر او قرائت میکردند
از ابو العلاء معری حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم
بغداد و صدیق من بود گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق ابن
سکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

ومطویة الاقراب اما نهارها … فسبت واما لیلها فذمیل

ابو سعید سیرافی کلمه ومطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت شد وگفت واو ومطویة واو رب است
عبد السلام گفت گفتم اطال الله بقاء القاضی ان قبله ما یدل علی الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را
دراز کند پیش از این بیت چیزی است بر رفع ومطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاک بانه الذی انزل الهدی … ونور واسلام علیک دلیل

ومطویة الاقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی
حضور داشت از این واقعه رنگش تغییر کرد در حال از جای برخاست و بجانب دکان روغن فروشی خود که داشت
روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمام روغنها که در آنجا
داشت بفروخت و بتحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال سعی و کوشش نمود تا آنگه علوم ادبیت را
بحد کمال رسانید و در آن از امثال خود تفوق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت لغوی را شرح
نمود ابو العلاء گفته کسی که او را مشاهدت کرده بود که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد
نسخه دیوان اصلاح المنطق دیدم تم الجملة (مرا خبرداد) سیرافی همواره بر اشتغال علوم و افادات مشغول بود تا آنگه
شب چهارشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج وفات یافت و از سنین عمرش پنجاه
و پنج سال و چند ماه گذشته بود صباح آنشب او را بخاک سپردند و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارد
ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات سیرافی را بدین نهج ضبط کرده و غیر او گفته است سیرافی
در سال سیصد و سی متولد شد و روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور وفات یافت و سیرافی را مصنفاتی است
در شرح ابیات استشهادات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق
و شرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است و شرح ابیات معانی زجاج
و شرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبید قاسم بن سلام است و شرح نسب سیرافی
در ترجمه احوال پدرش حسن سیرافی مذکور گشت

سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب استیعاب
و ابن منده و ابن اثیر وغیره وی را بفضیلت و فزونی ستوده اند و در شرح احوال او
فضایل و مفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه و بقولی جد وی سنان است
پسر عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده و بقولی ابو
ایاس و بقول ثالث ابو عامر و این بزرگوار در میان یاران رسول مختار بشجاعت و
مهارت در تیراندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند
کان شجاعا رامیا محسنا خیرا فاضلا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه
ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که خیر رجالنا سلمة بن الاکوع
و او از کسانی است که به بیعت تحت الشجرة دو نوبت فایز شدند نخست بشهر مدینه می نشست
ولی عاقبت بربذه انتقال جست و آنجا تأهل اختیار کرد و از وی روایت است که گفت
بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الحدیبیة علی الموت
سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پرداخت ایاس
بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید
آمد و هم در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد و بسن هشتاد درگذشت
و این اتفاق در سال هفتاد و چهار هجری افتاد

شیخ ابو الفضل مورخ

از مشاهیر علماء مملکت هند و از معاریف افاضل عهد اکبر شاه است اسلاف و اجداد
وی غالبا از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه و ارباب حال بوده اند اصل این سلسله
از ناحیت یمن است شیخ خضر بهندوستان آمد و در آنجا اعتباری یافت و شیخ
مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه و مرجعیت
تامه نایل گشت و فرزندان هنرمند دانش اندوز بهمرسانید شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار فیضی
تخلص میکرده است بسخن سنجی و شعر طرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این
عنوان از او بسال کهتر و در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد بلکه
شاهزادگان تقدم داشته وی مصنف تاریخ اکبر شاهی است که در تمام عالم بفصاحت

و استحکام کلام اشتهار وارد و تجرد و انقطاع و تعمق و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است
ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب معجمات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مطلع
و تاریخ مأثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و حکایات
سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و بیاناتی که ایشان را روی داده تا آنکه بدرجه اعتبار کامل واقف ارشاد نائل
گردیده اند ایراد فرموده است و از جزئی و کلی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد
ماجد را یاد کرده است از همان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر روی بضمیمه اطلاعات خارجه چنان معلوم
میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده اند و از این جهت علما و زهاد اهل
سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت یافت عظمی بتفرقه کلمه آن جماعت پرداخت
و محض آسایش همگنان که پادشاه را بصلح کلی دعوت و باهتمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصبین
جمهور از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز ببعضی از مؤلفین سلف تأسی میکنیم و شرح احوال شیخ ابوالفضل
و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است باختصاری رایق و تصرفی
لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم
میفرماید شمار آباء کرام و داستان دراز است چگونه گرامی انفاس آبا باید وقت بفرو شد برخی در کنایس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسیدگی از خلق روی داد و ترک خانمان کرده غربت گزید و بهری علم و عمل معموره جهان را
بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت
گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا ابدبیشه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشناخت برهان قطع آگهی بوده انفاس گرامی در آموزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در
پرستش بوقلمون مصروف گردانیدی و فرزندان و نبایر سعادت پیرا پیرو آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنوان مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند
در گرفتن و دیدن او پس خود بسفر درآورد و با چندی از خویشان و دودمان بهند آمد بشهر ناگور رسید
سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر
صورت و معنی فرموده بودند و با کمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه و راه نمائی خلق بسر بردی

و جانیان

و جانیان از راه آورد او و ذخیره ها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر نگاه
روزگار خورده رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم عین
آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آگهی روز افزون
چهره افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن کبیر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت
بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی
اندیشه او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ افتاد و وبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والد همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را اجوار
عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی
لیکن آن که بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منشش نبود در این کشاکش باطن بملازمت
شیخ قاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی فنا بیکبارگی بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی یکی را برفراز هدایت بر می آرند و بر رهنمائی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبیدالله نام دارد و گرامی
لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه
تکاپو بودند و در جستجوی جان دارو حقیقت دوا دو داشتند چون توفیق کار رسید و بدان پایه والا سرافرازی
یافت تلقین خدا پژوهی از او برگرفت کتابی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او معتبر شد در سخنان خواجه جا
که بدر روشنی تعبیر میرود این یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج
آن بود که راه چهار دیوار معموره عالم پدید آید و از گردها گرده مردم بخشی فیض برگرفته شود در احمدآباد گجرات
بوالاپایه نحاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ پسند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد در نمود و اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید
برکناره بندگی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و درویش نهادگی از علم ظاهر بحقانی

معنوی

معنوی گذارده شد و در آن هنگام صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواند و فراوان
کتاب نظر و تازه دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونیوی و بسیاری اصحاب
عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و ورزشهای بوالعجب روشنی افزود و
از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برداشت و با آموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات
و دقایق تذکره و مجسطی را نزد کار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زنهاب بینش را روان پایه دیگر
افزود و آن فرخ دیده مرد خرده پژوه بسی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و دبستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا
محیی الدین انکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف
جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در
یافت افروخت و از بخت رهنمونی او را گشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را بشیوا
زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ
عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد و آن گوهر شب افروز دستگاه هوشمندی تمام
یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بخاطر زکر دیه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه
و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیرا آمد و هم در آن شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
درنوردگان آگاه دل رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک سرای شهود بودی و هرگز ادبی از
آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده
آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوت کده دل شناسا شده از آن عزیمت
باز داشت و با زبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر
در آنجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران بر داشت و هر جا که اشارت رود و فرمان در رسد رحل
اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد
و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عن المکاره
نزول صوری فرمودند در آن معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای قسطور آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر

اقبال توقف افکنده ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای
جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت
تأهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نوباوه شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که
بدان لباس در آید از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل و خدایگان همت
بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند
تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه قدیم ایشان شیراز است و از دیرباز سیر حجاز
نمایند و همواره لختی در این دو جای بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول
و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت
و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون
در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی
باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال
فرمود و گفتگوی باستانی را رازپوش حال گردانید و خواهش زبان اژدها وش بیداد از اهل ارادت گرد نگری
احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی بخستی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکثرت مدتی نشستنگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد
از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان
و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و قبولی در خور قرار گیرد از
آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته
بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روز
افزون همواره پایندگان مجلس و جویندگان آگهی بهره گوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در
سویدای ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری و دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش کاران
تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزدی همال دوپیشان
حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی و چون با هیچه رایات جهانبانی جنت آشیانی

بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سبز آبها لبریز شده و وره سپاران اندیشه گرا
در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همچون دست چیرگی برگشته
نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و غنه‌ها کامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت
ثبات پای فشرد و از تأیید ایزدی همایون کار دیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق
سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند نخستین ده سال جلوس شاهنشاهی برادرنگ خلافت
چنانکه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت
آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام پرباری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب
رسانید در کشورها و هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدمهای
همت افشرد و گرد فتوری بر آن صفوتکده ننشست راقم شکرنامه در آن هنگام سال پنجم بود و نیز آگهی چنان
پیش طاق بینش نیافت که شرح آن بلا بدگفت درنگنجد و اگر درآید تنگنای شنوائی زمانیان درنشود و این سپاس
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضدان سختی روزگار خانه‌ها برافکندند و گروه‌ها گروه مردم فرو شدند
در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و
نشاط در کوشان چیرتها فزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی کاه یک سیر غله بهر سیدی آن را
بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی در آن منزل نبود
و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبهٔ نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخائی سترگ چهره شادمانی برافروخت ماهیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهان را بمعدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه رو و دراست دیدهای بلند و در یافتهای گزیده پیدائی
گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت
کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآئین چو پیش
سرگرم بوده راه و رسم نسپردی و بر در بخواست نشسته راه در بایست نشناختی و مردم کم کذا کوتاه بین حیاب شده را
افرا سپردند بیشتری گروه مهد و پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده کوهان روزگار را
براغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاه و نمودی همگی دست آویز تباه سیمی ایشان شیخ علائی است کردهی در هند
باشند میر سید محمود جون پوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین

نصوص را

نصوص را افزا بوش گروه که در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با ... ستگی ظاهر
و باطن بدین ورطه افتاد و در آن عصر سعادت نخستین مناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد
فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی وا شد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش
فروش و زهر گیا نوش نماند بکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری هنگامه‌ها آراستند و بجلها درست کردند
پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه
آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند مسندآرای حکومت دانش نشان روزگار را فراهم
آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و
در چنین معامله که وجود مهدی از خبر آحاد است بحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آئین شیعه را اکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و نه دانستند که شناسائی دیگر است
و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و
گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او
نرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیش نمازی میر روا نیست چه هرگاه گواهی او مردود
باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آورد که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود
پدر بزرگوار بپاسخان هوش افزا فرمود و تسلی دادند و بر گفتگوی بد سگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن
نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده‌اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل
آورده‌اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تنبیه نکرده‌اند در میان
اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی بیالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و
ناشناسائی حال بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظر درآورد و آن خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته‌اند و از پی حسد ساختند و مثل این یاوه‌ها چند بار بر علما
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز بتشیع منسوب گردانیدند
لکن از حمایت الهی بدگوهر را پیوسته گردش سرساری برو نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و ناپیدائی
عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حسد اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد
و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه

انزوا برآمد

انزوا برآمد و سختیهای غریب روی آورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره از زنبور خانهٔ
حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بی‌فروغ و نیکان روزگار دل در
بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایهٔ دانش
بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تمنّا پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین
خویش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نکوخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار
هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر آموزجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه
شده کین توزی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و به بهتان گذاری و حیله اندوزی
بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای فریه آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایهٔ تعصب
دینی فروخته بشورش درآوردند اگر چه از دیر باز ظهور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری خلقدانان
سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه راستی پیشه درست
پیوند دورتر شدند و پیر آمد حرف سرایان بزم همایونی بکمین آرائی نشست تباه سرشتان بی آزرم و
دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف برده بود و من سعادت
همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت
مراستی دانش و شباب در سر بود از هر دریچه بمعامله جا کامی بر نداشته در بیهوده گوئی او مرا زبان گشود
و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را آتش نیز گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و من در مستی آگهی
بیخبر نخستین آن بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار بحق گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند
درون آزرم مندان شب خور گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیر سگالی
و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را اگر روی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش نا راست رو و بزرگان دولت
با آن مشتی حیله و کردار باشند و تعصب را روز بازار جای آن است که خاندانها بر او فتد و ناموسها
تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بدوشیزگی
فروشند و غرزن برآید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یکرو دین و

دوستداران

دوستداران هواخواه و وروست وراست گذاران کنج نشین و هنگامه کش سبک و بیان کرم و زن
بایک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند گی از دور دیان دهٔ دله و مارد
سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بودند و با آن گروه نارات
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانهٔ بیهوشی برخواندند نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی درهم
بخلوتکدهٔ مهین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن را
از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی افزود
قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص
مفتریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است
و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی
در خلوت ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بشتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از
علاج گذرد و اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشهٔ برند و روز چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسید آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و
بصد شتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد
بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی
حسد بی آرام داشته باشد درست پیمائی بر جای خود است و پرسش را در خبر اند و خیره اگر سرنوشت
ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی توانند رسانید و شاهکاری نیارند باخت و هیچگونه
گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را
می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم فزوده حقیقت طرازی را
افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته حربه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان
تصوف دیگر اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روز ناکامی را
نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بعزم نموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم
ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار
در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادانتر بودی
از خودگان نداشت گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت هر که را او پیدا میساخت من ناخن سینه دم زهر کن

برشمردم

برشمردم او دست بفشاند ناگزیر به سراران تکاپو بجانبی از مردم که حقیقت منشی او یعنی برادرم بود و من با شناسائی
صبح وجود و زبان نگار عنصری بازار ترکیب را کانی هم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برزو درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت یعنی برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ
نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نایاب سخن گردانید امید که طلبان زمانیان برداشته آید
و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر جان آیین سپر باز زد و گفت از این
سرگذشته تو را خبری نیست و از نگرانی اندوزی و بار وحشی این گروه آگهی نداری از این وادی بگذر و سخن
در راه گو با آنکه بادیه از مون نپیموده بود و نبود و زیان مردم برگرفته با لقای الهی یکی را بجا خاطر آورده گذارش
نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس
دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او گام برداشته آمد به پائی در گلزارهای
لرزج خاموش شد و از شگرف نگاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی
پیش گرفته عالم را جوبای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته شد و نفسی بسخت جائی میزد و غریب دل
گرانی و تزدگی روز رستاخیز بگوهران بود و بر و صبح صادق بر در او رسیده شد از این آگهی گرم خوئی
پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون لختی بر کناره شد در این آرامکده پس از دو روز
آگهی آمد که تفسیده دلان حسد پرده آزرم برداشته کنون خاطر خشم آگین خود را برملا انداختند و بآئین نحجه
کاران صباح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را شورش گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام
آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دهند بعمل آورند چاووشان شاهنشاهی را برافالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گمان بغروغا
درست اندیشیده خانه گردا گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بسته اقبال بردند و بصد
آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده و شناسائی پذیرفته پاسخ داد

کراینه

که اینهمه تحکیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه کنند
شیخ همواره بسیر میرود و اکنون تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قرق
کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و اینهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف تفتیش آن میر رسید با دگر نداشته در اختفا
کوشیدند دید که بهران فسر و مایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره
این کار باید ساخت و تیره درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
از این حال آگهی یافته خود را به عتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان منعه پس در میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را ایم می افسردند و دست آویزهای رنگین بر می بافتند و مردم در اندیشه
دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند و غل زیر دست و اینجه آمد و خاطر هراسیده را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحبخانه
گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای
دربار خود را بیفکند دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه
برنمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هر گاه در زمان هستی هرزه سرائی بگوش میرسید
گزیده مردم فریب زده کمین برنمیخاستند امروز اگر ستل حسد بو خانه در هم زار افتد چه دور باشد و اگر
در مقام گرفت و گیر شد تغییری در سلوک ظاهر نپذیرفت و توقفی در این کار نمود همانا افسانه سازی تبا
سگالان به گوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بر این داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را
بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمده چاره گری رو آوردیم و دشوار تر از شب اول
سیاه روزی پدید آمد و درزم روزگاری رو نمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا
منشار مؤتمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده و عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد
بادی هر ابرنجش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن نکده وحشت افزا
پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی بیدانه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ
ظلمت آمود برقی بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او
تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن

بازآمدیم

بازآمدیم و در انجا گاه بروز زاویه خمول فکر در در داده و شد و در ابهای بگالش کام فراغ بر داشت چون آب بان
جا به بر نیامد و امیدوانی رو نیاورد و باغ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و نکوترین
مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت آن است که ازاین شهر پر نفاق که وبال
خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازاین آشنایان دورو و دوستان ناپایدار که
پایه وفاداریشان بر باد و بهار است درخت پایداری بر سبیل تندرو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
پدید آید و بیگانه سعادت آمود بزینهار خود گیرد و در آنجا بر حال خود و روزگار شناسائی بر دست او فتد و
اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیر اندیشان انصاف طراز در میان
آورده شود و دستمای از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر
شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سرشاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دائمی بدین مصر نگال ننهاده و در حوالی شهر فلان امیر رخصت اطلاع یافته فرود آمد و لختی نور راستی از روزنامچه
احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از او بمشام عقل دور اندیش میرسید اکنون دست از همه باز داشته درد
پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مداری
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نبود برادر گرامی تغییر جا پس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود او از این آگهی شادمانی اندوخت و گشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا
که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر نگردیم
در نیم شب نا امیدی آن تیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان کسان
گرداند و قدم در راه او نهاده آمد و بطریق مختلف باتاق او رسیده شد بنشستی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژده سعادت در داد و زبدان سرمنزل آرامیدگی بود و از عهده نامهای روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید تا آن مردم را بدربار طلب
داشتند و از آن باده که دو تن مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح تیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت
ورق آشنائی بیکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمد و بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد
از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی بی اندازه کالبود ساخت
چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت
و نائل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود باز بدان سرمنزل رفته شد
و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از فن آگهی نداشتند زمانی که این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از آن

پراکندگی

پراکندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از اینجا بحکم واهمه بود و بفرمان خرد هرچند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال رهنمونی است روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سود مند
نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمه او را خالی نمیسازند روشن بی آنکه صلا گونه زد و
و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود زربندگان خیمه باز کرده روانه شدند ما که کس در آن صحرا
که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن
و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دورو و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد
گذاران ناپایدار تکاپو و ما در دشت بی پناه و بخاک بیچارگی نشسته بار روزگاری دژم و زردی کار بر آمده
بدراز نای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی کام برداشتن ناگزیر نمود در آن هنگامه
بدسگالان را و سپردیم خواست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیم گاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خیر باد
آشنایان رستگار با غنچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نبردی رفته باز آمده دل قوتی سترگ
روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارده وارند از تکاپو بستوه آمده
زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلای
ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیه پرخطرناک میگشتیم تا آنکه در آن دو واد و بستانی
ورود ارو کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی
سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برد
و غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دیگرگون
شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده و بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از
شب گذشته بود که خداوند خانه بدلدهی آمد و زبان بچاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی در این
شورشگاه بکجا بسر برده میشد دامن از من چرا برگرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد
بود هیچ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یک دل فردی
جسته آمد که مبادا از این رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نکنید
اندیشه بکار میرود که همانخانه های امن را نشان داد و آثار درستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را

پذیرفته

پذیرفته نحو جائی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن سر منزل نامه‌های
حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسائی
حال شد و بیچارگی در آمد و اعراق را اطمینانی روی داده یکبارگی و کسری در آن آرامش جا بسر
برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بجستجو پور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را
گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا
یکی از بزرگان دولت و اق سعادتلوی بارگاه خلاف آگاهی و بستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد
و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر
دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و
مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه ناسپاسی است که روی میدهد آن بردبار
آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود که اسکوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز
هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت بر کج گرائی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر
وقت بدسگالی و جان گزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه
میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داوند دیده و دانسته تغافل میبردم و هر یکی را پاسخی
فرو میخوانم تو نادانسته میخواهی که پا از اندازه بیرون منهی صباح کس برود و شیخ را حاضر
گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار
خود را رسانید بی آگهی مردم باز بآئین پیش برلباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر
از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگر چه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و باشهرها
دادگر تا جا گذارش نموده اند و غیبدان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش
آورد بی آگاهی یافتن آن مردم یکبار سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران
و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را
چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هرزفان فصیح را الکنی روی دهد این شگفته زبان را کدام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا
گذارش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود در اینها بران قرار یافت که اسپی چند سامان
نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلانی که راست بازی و بیرین
درمیان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر باین

بچگان سامان براه نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از طره از افسانه‌های بیهوده سرایان
براه در آمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای او در نوردگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد
آن ناشناسا اگرچه از جا لغزید اما چندان داستان بیم برخواند که گفت در باید و از راه مهربانی
بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس پس قدری آزرده اگر بیشتر از این آمدن شیخ
گزندی نیز رسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند
در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن
صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که
بامید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرو شدیم داروغه را بخواندن نامه
احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار
شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است او
از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و
راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دارالخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردیم آن
روز بسی گروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا
شد در آنجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت و کاردار او در چندگاه بدین صوب گذار ده نماید دست
از آن باز داشته در نیم شبی با دلی نژند رهنورد گشتیم و سحری بدارالخلافه آگره در آمده زاویه
دوستی محنت آورده شد و لختی در این خاکدان نامردمی و خوابگاه فراموشی تو دیو سار نااهلی
و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خند آزا
و کام گزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری
پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر راغمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا
که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از سان بیخوابی فرسوده شده
بود بوالعجب دردی را فرو گرفت و گران بارغمی پیشکار بر دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه
بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا کام همت برداشت دو روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم
و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی
گذشت بگوش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت
بدان صفوتگاه در رفته شد و از تنگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روی

دادنسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری میشنود و در تنگدستی گشادگی و با پیر زالی برنائی از ناصیهٔ حال او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرانی پیش آمد دو ماه در این آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت خیر سگالان حق بسیج بیاوری برخاستند و کارداران بخت بیدار به بدکاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و گفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت فزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی و قدر شناسی پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا بر تعلق فرونیامدی همسری نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد و گوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبور خانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه در پس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد

و هم در این نزدیکی پدر بزرگوار بعاطفت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافهٔ آگره رحل اقامت انداخت در آن زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب طینی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشتند و تفصیل این اجمال آن است در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر قطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نپرداخت و سماعی که در نزد صوفیه بودنی پسندید

القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پایهٔ حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی فرد آن شناسای انفس و

آفاق

آفاق از او پذیرفته بیست و سیم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و گوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی فرمودی و دست از همه بازداشته بآوازه نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابوالودائع روز گذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و برکنار آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پردهٔ سخن میرفت و دلی در من گمان برده را اندهدار گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده خویشتن را بصد حیا بی قدری نگاه داشت و نقش گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضوریت و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم ذی القعدهٔ هزار و یک هجرت بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست چنانکه لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بلندی میگشاید نقش قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد و پا بر سر گنج نشست و شگفتر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم کتبی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر مستفید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علوم حرفی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه‌ها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی می آورد یا تومندی سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و نکوهش خود در شدی در این اثنا یکی از مظاهر گوئی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن

کم بینی

کم‌بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این نگذشته بود که بهزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رسیده را بدانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر ندر آمده بود روشنتر از خواننده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و یاد دادن نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت ده سال دیگر بر دا گویه خویش وا افتاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری نبازرست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نفهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا وارد نمی‌آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد بحیرت در می‌افتادند و اعتقادی می‌افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف عادت برخاسته بیمار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی‌آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی برآید سخنان بر پیشینیان می‌یافت و مردم خورده حالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل ناآزمون بر جوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و آنچه بر ملا و سیر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن انکار باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تأملی مبدأ و منتهای هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته بیاض بردم در این اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شد و بود همگان بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزوده‌ای فروغ دیگر باطن را افروختی

در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و آراستگی فنون با نوبادهٔ جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان‌نمای دانش و بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ‌آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانکه در خاتمه و برخی بتقارب آورده نمایشگری نمود اینجا نقد مرا عیار برگرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها روی داد و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بارامگاه جاوید رساند از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست نخستی از آن مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی این کس را پاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید در دراز بدارو و آتش را با آب و گرم را با سرد و عاشق را بدیدار دویم سعادت روزگار و ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به یزدی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سیم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شرایف الطرفین از پدر نخستی گذارش نمود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و نوش داروی تندرستی هشتم منزلت شایسته نهم بی‌غمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و با بوالآبائی دودمان والا

احتصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه
زاویه نشینان حق گزین و خردپژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی نذلت خواهش رازدان برکیش آمد و دل
از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هیجدهم عشق صوری
که شورش خاندانها و زمین لرزبا بستها باشد مرا رهبر منزلگاه کمال آمد و از خیرگی
نو العجب لحظه بلحظه شگفتی نو بر اندوزد و زمان زمان نخجیر فرو شود نوزدهم ملازمت
کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از رعونت
بیا من ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات
قدسی بختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذر پذیرفته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور ساز بیست و
دویم ارادت خدیو خداآگاهان بیست و سیم بر گرفتن واعتبار بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چگوید که
با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت
و خود را وقف دلجوی من کرده پیرکردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مرد و
در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیدهٔ فخریه بمباهات
فرموده ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و
آتشکده را آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند تنگ و ناشکیبائی را پای مرد شده
تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم
شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در
معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویش

پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز ابان دهم
اسفندارمذ سال چهارم الٰهی معاضد دوشنبه بیست و دویم جمادی الاولی سال نهصد
و شصت و هشتم بالای مکارم اخلاق و شرایف او صاف خوی ستوده او دست مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب آذر مرد غرهٔ اردی بهشت سال چهارم الٰهی مطابق
دوشنبه بیست و سیم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد
نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و
منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر
شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الٰهی موافق جمعه
بیست و سیم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم
دی ماه سال سی و هشت الٰهی موافق دوشنبه سیم ربیع الآخر هزار و دویم و دیگر
شیخ ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الٰهی سال سی و هشت مطابق
دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قائم
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که با تفاق
گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر
نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را
در آشیانه کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
سر بلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند که خدائی بخاندان ازرم شد و دو دمان
دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانهٔ ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را اعمامی
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم
گرامی فرزند سعادت افزا از وزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه
سال شانزدهم الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم

پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است امّا مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید

بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام مرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعهٔ سیم ذی القعدهٔ نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایات ایزدی روی آورد گیتی خداوندان آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلایل سعادات دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد

بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق   بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفهٔ ایست ربّانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری   سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوز را رهزن نیامدیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویبار گرد   سی و یکم بیمیلی دل باعتبارات دنیا   سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی موهبت ایزدی است که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون میراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زفان قلم میگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه ساریست و گروها گروه دانش را معدن جدّ پیشگان کارگزار را رهنمون و هر ال سرایان خنده فروش را از او نصیبه خردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران بجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از او شناسند گوهر بینائی را از نور نگاه حزم کیان آزادی را از این پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از او آموزند و دین داران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوحهٔ همت آموزی از او برخوانند تن کدا از نفس آرائی آئین نکوکاری از او برگیرند اخلاص طرازان بخت آوراز او

ذخایر بی منتها فراهم آورند آرایش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های مهر و کین در شورش ایزدپرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهمال شمارند و کندآوران عرصهٔ دلاوری ابوالفه نام نهند و از یکتا ستایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطرتی بسر آید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی است برخی برستاری دینی نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ از مقهکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها پرسازند و لله الحمد که از این مراتب از تماشای شکر فکاری روزگار بیرون نمیشود و بزنکوهندگان و مدحت سرایان از خیر سگالی برون نمیرود و زبان و دل را نفرین و آفرین نمی آلاید این بود ترجمهٔ شیخ ابوالفضل خود بنص عبارت وی در آئین اکبری که بعد از تصرف یسیر بعینها منقول افتاد   و امّا شرح تشریع و ایجاد دین الهی در قلمرو جلال الدین محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابوالفضل مذکور بمنصّهٔ ظهور رسید چنانکه نواب سید غلامحسین طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین آورده بدین سیاق است که شیخ عبدالله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیرشاه بصدر الاسلام و در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب متعصب و دنیادوست بود چنانکه شیخ عبدالقادر بدائونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تمام در علم و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته درگذشت خزاین و دفاین بسیار از او پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند و اینهمه با جمیع اموال و کتب اندوختهٔ او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبدالنبی صدر که ملک مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابوحنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و اما غرضه خود و طلاپرست و در ظاهر اسلام نهایت بکمال متعصب میباشند و همایون مرتبه ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند

از بام افتاده بمرد و اکبر نهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برأی و رویه همین هر دو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که را اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نمیگذاشتند که سری برفرازد خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی با آنها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنها افتاده بتأیید الهی از آن بلای ناگهانی بهزار دشواری و جگرخواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجری بپیرایهٔ ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را به پتیاری سعی آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلهٔ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها و اتباعش مثل عبد القادر بداوونی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبد القادر بداوونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا معقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداوونی در احوال خود مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن محبت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها از این مرد در دین برخیزد سببش جز این نبود که شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدین مورع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمجرد گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن هر دو مرائی دنیاپرست مرتبه تعصب عوام بحدی

رسیده بود که در مبادی سال سی و سیم اکبری فولاد برلاس نام منصبدار ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانهٔ ملا را از خانه اش بر آورده که بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت بر آمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به سه روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثهٔ ملا را بر آورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما و امرای عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابو الفضل با علامهٔ مرقوم و دیگر دانشوران همرأی و همزبان گشته در تدارک ستمکاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پرکنت و حالیجاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهبی که دارد و بنائی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را بتوده که فوق مرتبه که داشت وانموده از قید تعصب بر آورد و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجهٔ آن است آگهی داده از چنگال ریاکاران مذکور و اتباع آنها بندگان خدا را نجات در رستگاری بخشید و بنای آن برین نهاد گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بهمه وجوه لایق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم میتوان مجتهد گفت یا نه و شیخ مبارک پدر معتمد الدوله ابو الفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوای سؤال دریافتند بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیهٔ کریمه أطیعوا الله وأطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته بمجتهدی حکم کردند

در مرتبهٔ سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است
علی رأیهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف
فیه علماست یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم
اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر براجتهاد خود حکمی از
احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب
اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه بر آن تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک
و عبد النبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود
نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد و احکام
خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیرطلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و
شیخ عبد النبی مأمور بگذراندن حج گشته اخراج یافتند و علمای تعصب پیشهٔ دیگر نیز بتعیین قضای
ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیرطلبان خلق خدا اصلاح
حال عالم و ابقاء جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیدهٔ سلطان زمان دانسته
اکبر را واضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع
عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل الهی و حاصلش آنکه با حدی متعصب نباشد و هر کسی در سایهٔ
رأفت او بر آساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده اند و فارغ
البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در
آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او
بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو
فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت
کبیده بود در مجالس و محافل نسبت پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت
بکفر که اکثر افترا بود ذکر مینمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انفجار
خاطرش میشد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد از اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر
اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهی که
داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات
محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و ببلدهٔ مذکوره

رسیدند

رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری
رجوع بیگمات مذکور نموده در استغفار جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهای مستوره بعد ورود
سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر
پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان منسلک کرده بیارند مخدوم الملک از
کمال خوف در راه قالب تهی کرده و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال
بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه درآورده حوالهٔ
شیخ ابو الفضل نمود و در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابو الفضل متهم شد که
عمداً او را کشته است و این مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج
داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ
ابو الفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بکاشتن مستحفظان از شیخ
ابو الفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد
برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مینماید
والعلم عند الله

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار اللّه برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن
فتحعلیخان	سنه ۱۰۹۷	سنه ۱۱۳۳	شش سال	سنه ۱۱۳۹	چهل سال	خوار بیع
محمدحسن شاه	سنه ۱۱۲۷	سنه ۱۱۶۴	هشت سال	سنه ۱۱۷۲	چهل و پنجسال	حضرت عبدالعظیم
حسینقلی خان ملقب بجهانسوز شاه	سنه ۱۱۶۴	سنه ۱۱۸۴	هفت سال	سنه ۱۱۹۱	بیست و هفت سال	استراباد
آقا محمد شاه مرحوم	سنه ۱۱۵۵	سنه ۱۱۹۳	هجده سال	سنه ۱۲۱۱	پنجاه و شش سال	نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	سنه ۱۱۸۵	در طهران سنه ۱۲۱۲	سی و هشت سال و پنجماه	سنه ۱۲۵۰	شصت و چهار سال و چهار ماه	قم
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	سنه ۱۲۰۳			در خراسان سنه ۱۲۴۹	چهل و پنج سال و شش ماه	در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	سنه ۱۲۲۲	سنه ۱۲۵۰	چهارده سال و سه ماه	سنه ۱۲۶۴	چهل و یک سال و یازده ماه	در قم
شاهنشاه مبرور ناصرالدین شاه	ششم صفر سنه ۱۲۴۷	در ذی القعده سنه ۱۲۶۴	چهل و نه سال	هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳	شصت و هفت سال	حضرت عبدالعظیم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان **مظفر الدین شاه** ابن صاحبقران ناصرالدین شاه ابن محمد شاه ابن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه ابن حسینقلی شاه ابن سلطان محمد حسن شاه ابن فتحعلیخان ابن امیر شاه قلیخان ابن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویه ص

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تخت سلطنت در دار الخلافه باهره

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده که بفیروزی و میمنت و مبارکی اینک آغاز سال هشتم سلطنت جاوید آیت همایونی است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید مهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اشجع السلطنه ملک منصور میرزا دام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا الاراد الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل میرزا دام اقباله العالی تولد در اواخر سنه هزار و سیصد هجری

نواب مستطاب اشرف الاعضد [illegible] تولد در اواخر سنه هزار و سیصد و یازده

نواب مستطاب اشرف والا ناصرالدین میرزا تولد در شب چهارشنبه بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و سیصد و سیزده هجری

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد بهمن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

نواب اشرف والا امجد حسین میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا افخم [illegible] میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا اکمل کاوس میرزا فرزند حضرت والا اشجع السلطنه

نواب اشرف والا اعظم [illegible] میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

نواب اشرف والا اردشیر میرزا فرزند حضرت والا اعضد السلطان

بنات سلطنت

نواب مستطابه علیه عالیه [illegible]	تولد در سنه ۱۲۸۷
نواب مستطابه علیه عالیه احترام السلطنه	تولد در سنه ۱۲۸۸
نواب مستطابه علیه عالیه عشرة السلطنه	تولد در سنه ۱۲۸۹
نواب مستطابه علیه عالیه عزة السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۱
نواب مستطابه علیه عالیه قمر السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۲
نواب مستطابه علیه عالیه نور السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۵
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه السلطنه	تولد در سنه ۱۲۹۶
نواب مستطابه علیه عالیه شکوه الدوله	تولد در سنه ۱۲۹۷
نواب مستطابه علیه عالیه فخر الدوله	تولد در سنه ۱۳۰۰
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس السلطنه	تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب مستطابه علیه عالیه اقدس الدوله	تولد در سنه ۱۳۰۹
نواب مستطابه علیه عالیه فروغ السلطنه	تولد در سنه ۱۳۲۰

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان	سلطان مسعود میرزا
نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه	کامران میرزا
نواب مستطاب اشرف والا سالار السلطنه	نصرة الدین میرزا
نواب مستطاب اشرف والا رکن السلطنه	محمد رضا میرزا
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا	یمین الدوله
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا	عضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عصمة الدوله	نواب علیه عالیه بانوی عظمی
نواب علیه عالیه ملکه ایران	نواب علیه عالیه فخر السلطنه
نواب علیه عالیه اختر الدوله	نواب علیه عالیه تاج السلطنه
نواب علیه عالیه شرف السلطنه	نواب علیه عالیه عزت السلطنه
نواب علیه عالیه قمر السلطنه	نواب علیه عالیه عزیز السلطنه

اعمام سلطنت

نواب اشرف والا اعز الدوله عبد الصمد میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا اجلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان نواب والا اکبر میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر بهرام میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان فریدون میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه نواب والا مهدیقلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

سایر شاهزادگان عظام و امیرزادگان کرام و منتسبان خاندان سلطنت عظمی سوای آنهائیکه مأمور حکومت و ایالت هستند و در ترتیب بعضی دوایر درج گشته اسامیشان ثبت میشود بقدر رعایت ترتیب

نواب والا اعتضاد الدوله امیر تومان نواب والا مؤید الدوله امیر تومان نواب والا انیس الدوله نواب والا اشجع الدوله سلیمان میرزا امیر تومان نواب والا احتشام الدوله امیر تومان نواب والا معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده عماد الدوله امیر تومان نواب والا املاک آرا محمد میرزا امیر تومان نواب والا امجد حسین میرزا یمین السلطان نواب والا اعتماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب مستطاب والا اعز الدوله نواب عین السلطنه قهرمان میرزا ولد ایضا نواب فخر الدوله فریدون میرزا ولد نواب ایضا نواب [illegible] الدوله نصر الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم رکن الدوله نواب جلال السلطان اسد الله میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عین الملک امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب عضد الدوله رضا قلی میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب محمد رضا میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب اعظم الدوله سلطان حسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عبد الحسین میرزا ولد مرحوم ایضا نواب حشمة الملک نوه مرحوم حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله نواب ناصر الدوله ولد مرحوم ناصر الدوله فرمانفرما نواب حاجی فریدون میرزا ولد مرحوم بهاء الدوله نواب حاجی جهانداد میرزا وثوق السلطنه خلف اکبر مرحوم جهانشاه میرزا نواب شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد اکبر مرحوم سیف الملوک میرزا نواب محمد حسن میرزا خلف مرحوم اسد الله میرزا نایب الایاله نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان نواب امیرزاده فخر السلطنه ولد نواب والا انیس الدوله نواب تاج الدین میرزا پسر نواب والا اعتضاد الدوله نواب شعاع الملک میرزا ولد ایضا نواب حسام السلطنه ولد مرحوم ابو النصر میرزای حسام السلطنه نواب عبد الحسین میرزا شمس الشعراء نواب یحیی میرزا [illegible] السلطنه نواب حسین شاه میرزا معز السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب محمد علی میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزا رکن الدوله نواب جلال الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نواب علی محمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا نواب اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب منصور السلطنه سرتیپ علی میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم عماد الدوله نواب جلال الدین میرزا حشمة الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا نواب امیر مجد الدین میرزا ولد ایضا نواب والا مشکوة الدوله سلطان ابراهیم میرزا ولد نواب سلطان اسمعیل میرزا حشمة السلطان سرتیپ ولد مرحوم ایضا نواب رضا قلی میرزا سرتیپ اول فرزند نواب منصور السلطنه نواب محمود میرزا اکرم الدوله سرتیپ ولد مرحوم عماد الدوله نواب علیقلی میرزا ولد مرحوم ایضا نواب ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا نواب امیرزاده منوچهر میرزا نواب حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله نواب فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا نواب محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا نواب قربانعلی میرزا ولد مرحوم ایضا نواب عباسعلی میرزا مبشر الملک سرتیپ اول رئیس عمل تلگرافخانه آذربایجان و فارس نواب ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیرزاده امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا امیرزاده حاجی سیف الملوک میرزا معتضد حضور پیشخدمت خاصه همایونی پسر نواب حاجی جهانداد میرزا وثوق السلطنه امیرزاده جهانشاه میرزا ولد ایضا امیرزاده حاجی عبد الوهاب میرزا ولد مرحوم معتضد الدوله امیرزاده شاهزاده معز ظهیر السلطان ولد ایضا امیرزاده شمس الدین میرزا آرا الدوله ولد مرحوم سلطان حسین میرزا امیرزاده ضیاء الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده قوام الدین میرزا نوه مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما شاهزاده منصور میرزا شاهزاده شیخ الله میرزا سرور السلطنه امیرزاده تیمور میرزا سرور الملک

امیرزاده محمد کاظم میرزا پسر مرحوم غلام شاه میرزا امیرزاده معتمد الدوله شاپور میرزا امیرزاده ابوتراب میرزا احتشام الملک ولد مرحوم حاجی محمد ولی میرزا امیرزاده سلطان حسین میرزا پسر مرحوم نایب الایاله امیرزاده اکبر میرزا ولد معز السلطنه حسین شاه میرزا امیرزاده ادریس میرزا پسر یحیی میرزا امیرزاده محمد علی میرزا ولد ایضا امیرزاده محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا نواب محمد علی میرزا مشکوة الملک ولد مرحوم خسرو میرزا نواب حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا نواب حاجی محمد حسین میرزا ولد مرحوم ایضا حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم ایضا شیخ حسن میرزا ولد ایضا محمد علی میرزا ولد حاجی نصرالله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا امیرزاده کامران میرزا ولد مرحوم معین الدوله امیرزاده جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده ابو الفتح میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده اکبر میرزا ولد مرحوم ایضا تیمور میرزا ولد مرحوم ایضا نور الدین میرزا سرتیپ سیم احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا حاجی مجد الدین میرزا سرتیپ دویم ذبیح الله میرزا سرتیپ ولد حاجی کیکاوس میرزا اسدالله میرزا سرهنگ توپخانه مبارکه ولد مرحوم کیکاوس میرزا کامران میرزا سرتیپ سیم امیرزاده جهانسوز میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده یدالله میرزا ولد ایضا محمد حسن میرزا سرتیپ سیم امیرزاده امجد الملک ولد نواب معتضد السلطنه امیرارسلان میرزا سرتیپ سیم نواب محمد تقی خان ولد مرحوم موثق الدوله محمد کریم میرزا ولد مرحوم ایضا غلامحسین میرزا ولد مرحوم ایضا احمد میرزا نایب جوداباشی پسر مرحوم کیقباد میرزا جلال الدین میرزا نایب جوداباشی سلطان مجید میرزا نایب جوداباشی سلطان احمد میرزا نایب جوداباشی

ایضا امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سرتیپ اعظم نواب جلال السلطنه محمد میرزا امیرتومان پسر مرحوم اعتضاد الدوله نواب اعتضاد الدوله عباس میرزا امیرتومان ولد مرحوم ایضا نواب محمد علی میرزا اعتضاد الملک امیرتومان ولد مرحوم ایضا

اسامی شاهزادگان و امراء و خوانین و اقوام ایل جلیل قاجار

ابوالمجد جناب مستطاب اجل اکرم مهدیقلیخان مجدالدوله امیرتومان

جناب جلالتمآب اجل مجدالدوله ایلخانی کل ایل جلیل قاجار جناب جلالتمآب اجل مجدالاشراف منسوب اول ومباشر کل ایل جلیل قاجار

شاهزادگان

نواب شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا حبیب الله میرزا ولد محمد هادی میرزا محمد حسین میرزا ولد حاجی آقا عبدالرحیم میرزا ولد عبداللطیف میرزا حاجی سیف الملوک میرزا معتمد حضور ولد نواب [illegible] السلطنه علینقی میرزا ولد مرحوم طهماسب میرزا مؤید الدوله حسنعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا ابراهیم میرزا ولد محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا ولد محمد حسین میرزا عیسی خان ولد مرحوم محمد شریف میرزا سلطان ادریس میرزا ولد محمد علی میرزا ابوالحسن میرزا ولد ادریس میرزا جلال الدین میرزا محمد یوسف میرزا عبدالصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا جهانشاه میرزا ولد سیف الملوک میرزا عزیزالله میرزا ولد محمد صادق میرزا

طایفه قوانلو (خویشان نزدیک اعلیحضرت اسکندر قوانلو)

(امیرالامراء العظام خلیل الله خان رئیس [illegible] خاقان) حیدر خان میرپنج ولد مهدیخان عباسخان ولد ایضا علی اکبر خان ولد ایضا علی اصغر خان ولد ایضا محمد حسینخان آقا سرکار منصور الدوله محمد تقیخان سرتیپ ولد نظام العلماء محمد اسمعیل خان میرزا محمد خان ولد حیدر خان میرزا احمد خان ولد ایضا علیخان ولد حسینخان نواده معتمد الملک محمود خان نواده امیرخان محمد حسینخان ولد محمد باقرخان محمد قلیخان معرف محمد علیخان ولد رحیم خان حاجی زین العابدین خان طبیب

طایفه حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

امیرالامراء العظام حسینقلیخان امیر قاجار امیرالامراء العظام محمد تقیخان مشیر قاجار و رئیس محمد کاظم خان امیر قاجار محمد ناصر خان نصرت نظام سلیمانخان وقار الملک غلامعلیخان ولد مرحوم محمد قلیخان علی محمد خان سلیمانخان احتشام قاجار احمدخان عبدالله خان یوسفخان [illegible] قاجار یوسفخان ولد محمد خان

طایفه قزل ایاغ قوانلو

امیرالامراء العظام احمد خان معظم الملک رئیس محمد صادق خان علی محمد خان ولد غلامحسین خان غلامرضا خان احتشام قاجار ولد محمد حسینخان قربانخان ولد حسینقلیخان نور محمد خان ولد رفیع خان

غلامرضا خان ولد غلامحسین خان محمد قاسم خان معین قاجار غلام علیخان قوام قاجار محمد علیخان حسینقلی خان ذکر

طایفه دولو

امیرالامراء العظام محمد علیخان اعتماد قاجار رئیس و سرتیپ اول میرزا محمد خان ولد اسکندر خان حاجی ابوالحسن خان محمد خان سرتیپ محمد مهدیخان امان الله خان عبدالباقی خان عبدالعلیخان بهاء السلطنه حسینخان ابوالقاسم خان ولد حاجی حسینعلیخان

طایفه عزالدینلو

عمدة الامراء العظام عزیزالله خان رئیس عمدة الامراء العظام باقرخان رئیس محمد قاسم خان غلامحسینخان رحیم خان غلامحسینخان

طایفه شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمد حسین خان سراج السلطنه رئیس محمود خان خلیل الله خان سلیمانخان میرپنج ابراهیم خان محمد جعفر خان حاجی علی محمد خان ولی محمد خان محمد کاظم خان سراج نظام اسدالله خان ولد مرحوم حاجی حبیب الله خان

طایفه حاجی مشهدی سپانلو

امیرالامراء العظام محمد طاهر خان ناظم الممالک رئیس و سرتیپ اول حسینخان معتمد قاجار میرزا باقرخان ذکر رضا خان معتضد الاطباء محمد رضا خان عباسقلیخان حاجی علیخان زکیخان علینقی خان نصرالله خان ابوطالب خان

طایفه شاه بوداغلو

امیرالامراء العظام محمود خان اقتدار الممالک رئیس و سرتیپ اول حاجی محمد زمانخان احمد خان سرهنگ محمد اسمعیل خان علیخان

طایفه قاینخلو وغیره

عمدة الامراء العظام محمد صادق خان رئیس [illegible] الممالک محمد تقی [illegible] محمد خان [illegible]

طایفه خزینه دارلو

امیرالامراء العظام محمد قلیخان رئیس عز الممالک عبدالحسین خان حسینعلیخان میر احمد خان محمد رضا خان

طایفه کرلو

عمدة الامراء العظام عباسخان رئیس [illegible] عبدالحسین خان [illegible] مرتضی قلی آقا اسدالله خان

باقی خوانین قاجار بیست و پنج نفر

معتمد السلطان میرزا سید تقیخان [illegible] معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان [illegible]

یساولان

امیرخان یساولباشی احمد خان نایب یساولباشی نایب یساولان هفت نفر

دایرهٔ دولت

اسامی بعضی از وزراء و امراء دربار و وجوه چاکران دولت که اسمشان در دایرهٔ مخصوص درج نشده ذکر و ثبت میشود
بدون رعایت ترتیب

وزراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک جناب مستطاب اجل مستوفی الممالک جناب مستطاب اجل نظام السلطنه جناب مستطاب اجل امین الدوله جناب مستطاب اجل غلامحسینخان وزیر مخصوص جناب مستطاب اجل آصف الدوله امیر نویان جناب مستطاب اجل علاء الملک جناب مستطاب اجل محمد قاسمخان وکیل السلطنه جناب مستطاب اجل قوام الدوله جناب مستطاب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فواید جناب مستطاب اجل معتمد السلطنه جناب مستطاب اجل مستشار الملک جناب جلالتمآب اجل حاجی ناصر السلطنه جناب مستطاب اجل ضیغم الدوله جناب جلالتمآب اجل شهاب الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق الدوله جناب جلالتمآب اجل صدیق السلطنه جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی دبیر الدوله جناب جلالتمآب اجل نصیر الدوله جناب جلالتمآب اجل صاحب دیوان جناب جلالتمآب اجل مدبر السلطنه جناب اجل ملک المورخین لسان الملک جناب جلالتمآب اجل مشیر خلوت جناب جلالتمآب اجل مستشیر(?) وزیر تألیفات جناب جلالتمآب اجل اعتماد حضور جناب جلالتمآب اجل میرزا علی محمد خان سید الوزراء عضو وزرای شورای کبری جناب جلالتمآب اجل مفتاح الملک جناب جلالتمآب اجل مشار الدوله(?) جناب جلالتمآب حاجی صدق الملک(?) جناب جلالتمآب میرزا محمودخان سراج الدوله جناب جلالتمآب حاجی اسمعیل خان مطیع السلطنه جناب جلالتمآب میرزا یوسفخان افخم الملک پسر جناب مستطاب نظام الملک جناب جلالتمآب میرزا هاشمخان امین دفتر دیوان(?) جناب جلالتمآب امیر الدوله حاجی میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب نجم الممالک جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان بدایع نگار جناب علیخان ملک الشعراء جناب احمدخان مجاهد الدوله پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک جناب مقبل(?) الممالک جناب میرزا محمدخان مفاخر السلطنه جناب میرزا آقاخان معظم السلطنه

امراء و غیرهم

جناب مستطاب اجل صغیر(?) الممالک جناب مستطاب اجل محمد صادقخان قاجار امیر توپخانه جناب مستطاب اجل حاجی مجد الدوله جناب مستطاب اجل ناظم السلطنه عبدالله خان امیر تومان جناب جلالتمآب اجل حسام الملک امیر تومان جناب جلالتمآب اجل آقای مصطفی خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا عبدالله خان جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا احمدخان جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل مجد السلطنه جناب جلالتمآب اجل حاجی محمدخان امیر الامراء جناب جلالتمآب اجل معین الدوله جناب جلالتمآب اجل حاجی معین السلطان جناب جلالتمآب اجل ظهیر السلطنه جناب جلالتمآب خازن السلطنه جناب جلالتمآب اعظم الدوله ولد جناب مستطاب اجل عضد الملک جناب جلالتمآب سالار السلطان ولد ایضاً جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب معتمد الملک میرزا حسینخان جناب جلالتمآب مظفر الملک امیر تومان جناب جلالتمآب مخبر السلطنه جناب جلالتمآب معز الملک جناب جلالتمآب اعظم السلطنه جناب جلالتمآب حاجی صدر الدوله جناب جلالتمآب مشیر حضور جناب جلالتمآب ناظم الدوله جناب جلالتمآب خازن الدوله جناب جلالتمآب امین حضور جناب حاجی مشکوة السلطنه امیر الامراء العظام یوسفخان معز الممالک پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام سپهبد امیر الامراء العظام سلیمانخان ادیب السلطنه جناب امیر الامراء العظام مجیر السلطنه جناب جلالتمآب بهاء الملک قراگوزلو جناب اعتماد حضور امیر الامراء العظام جلال الملک جناب امیر الامراء العظام عمید الملک جناب امیر الامراء العظام معظم الدوله امیر تومان جناب میرزا حسینخان ولد جناب مستطاب نظام السلطنه جناب سعد الملک ولد مرحوم سعد الملک عمدة الامراء العظام معین حضور جناب اسمعیل خان بشیر الدوله جناب حشمة الممالک جناب امیر الامراء العظام نظم الملک امیر تومان

وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف والا سپهسالار اعظم شاهزاده وزیر جنگ رئیس کل قشون نظام و نظمیه(?) دولت علیه و توپخانه و قورخانه و وزیر کل انبار(?) افواج قاهره و سواره نظام و غیر نظام

جناب مستطاب اجل حسنخان سردار افشار وزیر نظام کل عساکر منصوره

جناب امیر الامراء العظام نایب محمدخان افشار امیر تومان اجودانباشی کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام

مجلس محاکمات وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی جلال الدوله رئیس مجلس نواب الامجد الاسعد نظام نایب رئیس جناب آقا سید ابرهیم قاضی عسکر نواب محمد علی میرزا عضو نواب حسینعلی میرزا منشی باشی عمدة الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ نوه آصف الدوله جناب میرزا علی اکبرخان لشکرنویس عمدة الامراء العظام میرزا مسعودخان سرتیپ عضو و ناظم و اجودان مجلس عمدة الامراء محمد علیخان سرتیپ ظفر السلطان یوسفخان سرتیپ حاجی محمدخان اجودان سرتیپ میرزا علی لشکرنویس فتح الله خان منشی

سرداران عظام و امراء و صاحب منصبان فخام وزارت جلیلهٔ جنگ سوای شاهزادگان عظام و بعضی از وزراء و ولاة و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب قشونی نظامی هستند

سرداران فخام

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر مذکور میشود

جناب مستطاب ساعد الدوله سردار جناب سردار مفخم مجموعه(?) جناب عبدالله خان سردار اکرم جناب اسفندیارخان سردار اسعد جناب مختار(?) السلطنه سردار منصور

امراء تومان

سوای آنها که اسمشان در مواقع دیگر ذکر میشود

جناب امیر الامراء العظام حسام الملک جناب امیر الامراء العظام عمید السلطنه طالش جناب امیر الامراء العظام مشیر خلوت جناب امیر الامراء العظام نظم الدوله جناب امیر الامراء العظام امین خاقان جناب امیر الامراء العظام ضیاء الملک جناب امیر الامراء العظام منصور الدوله جناب امیر الامراء العظام عنایت الله خان سالار امجد شاهسون جناب امیر الامراء العظام میرزا ...خان رئیس قشون عراق جناب امیر الامراء العظام حاجی ظفر الدوله شاهسون جناب امیر الامراء العظام غلامحسین جنرال جناب نصر الملک جناب امیر الامراء العظام علیخان پسر میرشکار جناب امیر الامراء العظام سالار الملک پسر مرحوم امیر نظام جناب امیر الامراء العظام محمد باقرخان اعتصام الدوله امیر الامراء العظام غلامرضا خان احتشام الدوله پسر حسام الملک امیر الامراء العظام ناصر قلیخان شهاب الملک شاهسون امیر الامراء العظام عزیزالله خان سهام الدوله مجموعه(?) نواب الاشجع السلطان و نواب والا محمود میرزا پسران مرحوم بهمن میرزا امیر الامراء العظام میرزا حسینخان سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام احمد(?) خان سیف الممالک امیر الامراء العظام محمد تقیخان معتضد(?) السلطنه امیر الامراء العظام حسینقلیخان منصور الملک شاهسون امیر الامراء العظام بهجة الملک امیر الامراء العظام خان بابا خان مظفر السلطنه قوچانی امیر الامراء العظام میرزا محمدخان اعتصام الممالک امیر الامراء العظام علی محمدخان امیر الامراء العظام میرزا احمدخان دریابیکی

سرتیپان اول

امیر الامراء العظام خان بابا خان صاحب اختیار امیر الامراء العظام علی اکبرخان سیف السلطنه افشار پسر وزیر نظام یحیی خان ارفع السلطنه علیرضا خان صمصام الدوله سهراب خان عمید السلطان میرزا عباسخان ... السلطنه اسکندرخان افغان یوسف خان انتظام السلطنه برادر امیر نظام رضا قلیخان امجد الملک برادرزاده وزیر نظام میرزا حسنخان انتظام الملک حبیب الله خان شجاع الممالک پسر سردار مفخم محمد علیخان پسر مرحوم امیر الامراء حسنخان شهاب السلطان پسر مرحوم صاحب اختیار جناب میرزا عباسخان میر پنجه(?) علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار عظیم السلطنه پسر مرحوم آقاخان سردار حاجی قلیخان مجد الدوله جوانشیر محمد مهدیخان جهانبیگلو علی آقاخان مجد السلطان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم حاجی هاشمخان غلامعلیخان افتخار الملک پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا محمدخان خوئی خان بابا خان جمشیدخان نواده شجاع الدوله

فشار عزة الله خان عطاء السلطنه
کریم داد خان بجنوردی محمد علیخان خان
لشکر میرزا حسنخان پیشخدمت میرزا
مرتضی خان مستشار الممالک ولد مرحوم
میرزا زین العابدین البرز وجیه خان پیشخدمت
امیر اصلان خان نظام السلطان پیشخدمت
نواده مرحوم نظام الدوله تقی خان
منتخب الملک ذوالفقار خان سهم
السلطنه نصرة الله خان ولد سردار
معظم

سرتیپان دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسن
خان شجاع الملک حسینقلی خان عموی
وزیر نظام میرزا اسد الله خان ولد
عطاء الله خان محمد مهدیخان مظفر
الملک برادرزاده وکیل الملک علی اکبر
خان اصفهانی میرزا محمد خان ولد میرزا
سید احمد منشی باشی میرزا سید علیخان
پیشخدمت محمد قلی خان ولد ظفر الملک
سلطانعلی خان علیرضا خان پسر
مترجم الممالک محمد حسنخان سراج حضور
میرزا محمد خان ولد ایضا میرزا حسنخان
معظم السلطنه پسر معاون دیوان محمد
علیخان پسر رضا قلی خان قزوینی میرزا
جواد خان عباسقلی خان برادر بشیر الملک
هدایت الله خان مرتضی قلی آقا میرزا
محمد خان پیشخدمت میرزا علی اکبر خان
احتشام دیوان کلبعلی خان ولد مرحوم
نظام الدوله حاجی فضلعلیخان شیرازی
میرزا عبد الحسین خان سرتیپ

سرتیپان سیم

عباسقلیخان تنکابنی میرزا نصر الله خان
مصطفی قلیخان ولد مرحوم مصباح الدوله محمد باقر
خان میرزا عبد الکریمخان سرتیپ باتوفوج

مخصوص میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا زکیخان
ساوجی امیر محمد خان مظفر السلطنه علیخان
ولد مرحوم نظام الدوله نصر الله خان ماکوئی
حبیب الله خان ولد ابو الفتح خان اسد الله
خان طالش مرتضی قلیخان میرزا سید علی
اصغرخان کاشانی میرزا آقا خان وثوق
نظام حاجی حسینخان میرزا حسینخان
قاجار میرزا علی دادخان همدانی میر نظام
میرزا مهدیخان کلانتر کرمانی عباسقلیخان محمد
بیگلو میرزا حسنخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم
حاجی بهاء الملک قاسمخان فیروزکوهی محمد
حسینخان افشار میرزا حسینخان سرهنگ دار
میرزا هادیخان نواده مرحوم صدیق الملک عباس
قلیخان ولد محمد علیخان خلج اکبرخان برادر
امیر نظام محمد خان پسر ظفر الملک بوداقخان
نواده عبد الله خان میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا علی اکبر خان عبد الله خان علی اکبر خان

اطباء و جراحان ملتزم رکاب
مبارک سوای اشخاصیکه در
ادارات دیگر اسمشان نوشته میشود

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیم باشی و رئیس
کل اطباء نظام میرزا محمد ناظم الحکماء حاجی میرزا
حسین ساوجی میرزا محمد علی شمیرانی میرزا احمد
میرزا حسن آشتیانی حافظ الصحه میرزا محمد علی
خان میرزا محمد یزدی حاجی میرزا رضا میرزا
تقی طبیب قراخانه میرزا سید ابو القاسم
میرزا ابراهیم حافظ الصحه میرزا عبد الحسین
آذربایجانی سایر اطباء دوازده نفر

جراحان و دواسازان

بیست و دو نفر

مأمورین ولایات
(آذربایجان)

میرزا علینقی افتخار الاطباء میرزا زین العابدین
میرزا رفیع خان میرزا عبد الحسینخان میرزا
محمد حسین میرزا عبد الله طبیب توپخانه
سایر اطباء پنج نفر جراح دو نفر دواساز دو نفر

خراسان

میرزا حسین اعتماد الحکماء میرزا سید عبد الله
میرزا مهدی میرزا محمد علی میرزا ابو القاسم
میرزا حسنخان میرزا محمد حسین مأمور بجنورد
میرزا یحیی سایر اطباء هشت نفر میرزا قاسم
جراح میرزا سید باقر ایضا سایر جراحان
و دواسازان نه نفر

استراباد

حکیم قبله بهاء الاطباء صدیق الاطباء
سایر اطباء و جراحان و دواسازان هفت نفر

بسطام

میرزا حسن طبیب مرحوم شاهزاده امیر تومان میرزا
صالح طبیب

سمنان

میرزا حبیب الله حکیم باشی سایر اطباء و جراحان پنج نفر

کرمان

میرزا عبد الرضا خان شیخ الاطباء سایر
اطباء و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابراهیم ناظم الاطباء سایر اطباء و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا فضل الله طبیب سایر نفر

اصفهان

معین الاطباء میرزا داود خان میرزا سید
هدایت الله خان سایر اطباء و جراحان چهارده نفر

بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا یوسف خان

خمسه

سراج الاطباء سایر دو نفر

ساوه

میرزا عبد الله طبیب سایر دو نفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح سایر دو نفر

کردستان

میرزا ابراهیم طبیب سایر نفر

کزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاهان

میرزا ابراهیم خان احتشام الحکماء سایر اطباء
و جراحان و دواسازان ده نفر

همدان

میرزا حسین معتمد الاطباء سایر نفر

لرستان

میرزا عبد الحسین میر الحکماء سمنانی میرزا مهدی قلی
سایر پنج نفر

یزد

میرزا احمد طبیب

فارس

میرزا محمد علیخان مجد الحکماء رئیس الاطباء میرزا لطف الله
طبیب سایر اطباء و جراحان و دواسازان ده نفر

سرهنگان

کلبعلی خان ولد مرحوم امین نظام عبد العلی
خان ولد مرحوم ایضا سیف الله خان پسر وزیر
نظام الله یارخان ولد ایضا امیر حسینخان
پسر ایضا جان محمد خان پسر ایضا خانبابا خان
ولد علینقی خان شقاقی اسد الله خان ماکوئی
علینقی خان علی اکبر خان برادر مشار الیه
فتح الله میرزا زین العابدین خان حسینقلی خان
حسینعلی خان هراتی ابراهیم خان آذربایجانی
رفیع خان آذربایجانی محمد حسن خان دودرن
غلامرضا خان حسینقلی خان ولد مرحوم
ایلخانی محمد خان هاشمخان ابو القاسم
خان افشار خانباباخان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبد الله خان پسر جهانگیرخان
سردار کلاهدوز علیرضا خان پسر حسام السلطنه

حسینخان برادر مرحوم علیخان قزاق آقا
خان دشتی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان فیروزکوهی محمد خان [illegible]
میرزا احمد خان ولد میرزا فتح الله میرزا محمد
قلیخان ولد مرحوم میرزا غفار خان کردستانی
عبد العلی خان کلانتر دشتی عبد الله خان
پسر مرحوم میرزا عیسی خان اسد الله خان
تفرشی میرزا علی اکبر خان شیرازی محمد
رضا خان ایضا فتح الله خان دامغانی میرزا
علی آقا یوسفخان شقاقی غلامرضا خان
بسطامی حاجی قوام الدین میرزا محمد باقر
خان نواده مرحوم محمد خان امیر تومان
محمد یوسف میرزا میرزا مهدیخان ولد
مرحوم پاشا خان مظفر السلطنه میرزا
موسی خان نواده صدر اصفهانی رحمن قلیخان عموی

نائب سرهنگان و اجودان باشی
سوای شاهزادگان و امیرزادگان که
جزو ابناء ملوک نوشته شده اند

ابو المحمد خان محمد حسنخان فراهانی محمد قلی
خان ناصر علیخان میرزا فضل الله خان
غلامحسین خان علی اکبر خان نواده فضلعلی
خان محمد حسینخان جعفر قلیخان محمد
حسینخان ولد حسینخان باقرخان نوائی
حاجی محمد قلیخان حسنخان محمد خان
پسر مرحوم ادیب الملک حاجی شیر علیخان
میرزا سید محمد خان غلامرضا خان میرزا
مهدیقلیخان رستمخان ابو الحسنخان
نوری قلیخان ذوالقدر میرزا حسینخان میرزا
کاظمخان میرزا اسکندرخان مهدیخان
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسن خان فیروزکوهی سید حسین
خان ایضا میرزا علی خان بیوک خان
افشار مهدیخان افشار محمد علیخان
سیف الله خان مصطفی خان عبد العلی خان

افشار داودخان میرزا حسنخان ایرجان
علی اکبرخان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندرخان
حسینخان ولد شکر الله خان علی آقا
اسمعیل خان بسطامی مرتضی قلیخان کرد
مصطفی قلیخان قاجار کرمانشاهی محمد علیخان
کرندی غلامحسین خان علیخان ولد مرحوم
حاجی میرزا اسدخان محمد حسینخان علیخان
مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان
فیروزکوهی میرزا تقیخان صادقخان
منسوب مرحوم وکیل الملک محمد قلیخان مستشار
الدوله سلیمانخان حاجی محمد علیخان تفلیسی

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان
ولد جبرئیل خان رضا قلیخان اسمعیل
خان بادکوبه عباسقلی آقا ولد مرحوم [illegible] الدین
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضا
رجبخان کوداری میرزا علیخان خمسه
خان خمسه شکر الله ایضا مرتضی قلیخان قزوینی
مرتضی خان دنبلی لطفعلی خان شکر الله
خان جهانبیگلو حاجی علی اکبر خان عبد الله

(معلمین و غیرهم)

بریاست جناب امیر الامراء العظام یار
محمد خان امیر تومان اجودان باشی کل
عساکر منصوره نظام و غیر نظام

(ایرانی)

کریمخان سرتیپ معاون نظام عباسخان
افتخار نظام کریمخان اجلال نظام
حسینقلی آقا ادیب نظام مصطفی خان
عمید نظام شمس الدین میرزا [illegible]
مدبر نظام جلال نظام ابو الخیر میرزا
خبیر نظام نواب عبد الله میرزا یمین نظام
میرزا آقا خان مسعود نظام میرزا رضا خان
نائب اول اجودان باشی میرزا اسکندرخان
ایضا میرزا ابو سعیدخان صدیق لشکر

حسنخان سرتیپ مجبر نظام وکیل باشی کل افواج قاهره

صاحبمنصبان نظام جدید بریگاد طهران

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هشت نفر نایب سرهنگ دو نفر یاور دوم یازده نفر سلطان چهل و دو نفر نایب اول و دوم و غیره پنجاه و هشت نفر

(فرنگی)

مسیو لمر موزیکانچی باشی ماژور والدا

معلمین موزیک

شکرالله خان ضیاء نظام میرزا آقاخان مجیر نظام باقرخان مروج نظام سلیمان خان سرتیپ مسلم خان سرهنگ سایر چهارده نفر

مدرسه مبارکه نظام و موزیک و صنایع

امیر الامراء العظام محمد باقرخان میرپنجه اطریشی رئیس مدرسه عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه میرزا سید علی اصغر خان سرتیپ اجودان نواب محسن میرزا کفیل الدوله امیر اصلان خان مستوفی میرزا محمد حسین حکیمباشی کریمخان سرتیپ معاون نظام معلم علوم نظامی میرزا احمد خان سرتیپ مهندس نواب ابوالفتح میرزا سرتیپ معلم نواب محمود میرزا سرهنگ معلم جناب شیخ عبدالحسین معلم عربی و فارسی مسیو لمر میرپنجه معلم موزیک دکتر ... معلم زبان فرانسه حسینقلیخان سرهنگ معلم زبان روسی میرزا رحیم خان نایب ... مصطفی خان سرهنگ معلم موزیک میرزا علی اصغر خان خلیفه مدرس فرانسه میرزا علی اصغر خان یاور خلیفه موزیک سایر معلمین و شاگردان مدرسه سیصد و ...

یکصد و شصت و پنج نفر

گارد نصرت

ابوالمجد جناب جلالتمآب عزیز السلطان سردار بصاحبمنصبی محمد علیخان نصرة نظام سایر صاحبمنصبان تابین چهل و یک نفر

توپخانه مبارکه

دو ادارۀ خاصه نواب مستطاب اشرف والا سیما الامر وزیر جنگ بریاست نواب والا سیف الدین میرزا امیر تومان مدیر توپخانه مبارکه

صاحبمنصبان مخصوص ریاست توپخانه

(اجودان ریاست توپخانه)

غلامحسین خان ضرغام الممالک احمد خان معین الممالک سلیمانخان وقار الملک سلیمان میرزا سعد السلطان اسکندر خان اجودان همایون حاجی حبیب الله خان قاجار

اجزاء ریاست توپخانه

حاجی اسدالله میرزا احتشام خاقان میرزا حسینخان نایب اجودان باشی منشی میرزا سید جواد خان سرتیپ ناظم صاحبمنصب کشیک میدان میرزا ذکی خان سرتیپ اردوی ناشی توپخانه میرزا سید علیخان سرهنگ مامور خدمت دفتر محمد علی میرزا معلم قراولان میدان الله یار خان وکیل باشی کل میدان طاهرخان نایب اجودان باشی دبش سرابداران نویسنده دو نفر

ارباب قلم

جناب آصف السلطان لشکرنویس توپخانه میرزا علی سررشته دار کل میرزا محمود خان سررشته دار میرزا عباس سررشته دار میرزا حسن سررشته دار میرزا غلامرضا سررشته دار میرزا غلامحسین سررشته دار میرزا عبدالله مشرف

طبیب و جراح

جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء حکیمباشی سعید الاطباء میرزا حسین طبیب میرزا علی اصغر مدبر الحکماء میرزا حسن طبیب میرزا حسین جراح دواساز دو نفر

موزیکانچیان

بریاست شکرالله خان ضیاء نظام میرزا حسینخان سرهنگ میرزا مصطفی خان سرهنگ یاور دو نفر سلطان و نایب شش نفر سایر هیئت نه نفر

شیپورچیان

بریاست سلطان احمد میرزا یاور دو نفر سلطان و نایب دو نفر سایر هیئت هشت نفر

رژیمان توپخانه مرکب از سه دیویزیون

اسدالله خان امین توپخانه فرمانده رژیمان ناصرخان نصرت نظام اجودان میرزا عبدالله خان اقتدار نظام ایضا رضاخان معاون نظام ایضا عباسخان معظم السلطنه ایضا علی اکبر خان سرتیپ تکالیف ایضا آقاخان ... ایضا میرزا حبیب الله خان سرهنگ مامور خدمت اصطبل

دیویزیون اول مرکب از دو باطری

آقاجان خان ضرغام السلطنه فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

باطری اول

میرزا محمد علیخان سرهنگ فرمانده باطری اجودان فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری اول

میرزا محمد علیخان مفخم نظام فرمانده تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

باطری دوم

محمود خان سرهنگ فرمانده باطری اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری دوم

کریمخان سرهنگ فرمانده باطری تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون دوم مرکب از دو باطری

میرزا غلامحسینخان ناصر الممالک فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

باطری سیم

میرزا سید علیقلیخان علوی فرمانده باطری اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری سیم

علی محمد میرزا فرمانده باطری تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

باطری چهارم

میرزا احمد خان منیر نظام فرمانده باطری اجودان و فرماندهان دسته چهار نفر

تدارک باطری چهارم

اسدالله خان سرهنگ تکابنی فرمانده باطری تدارک فرماندهان دسته و غیره هشت نفر

دیویزیون سیم

توپهای کوهستانی اطریشی مرکب از دو باطری

محمد کاظم میرزا شهاب الممالک فرمانده دیویزیون اجودان دو نفر

موزیکانچیان شهرستانکی

صفر علیخان سرتیپ سرحد نظام و رمضان علیخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو و سایر پنجاه و نه نفر

باطری پنجم

میرزا علی اکبر خان سرتیپ فرمانده باطری اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری پنجم

اسدالله خان نواده عزة الدوله فرمانده باطری تدارک فرماندهان دسته جزو پنج نفر

باطری ششم

میرزا تقیخان سرهنگ فرمانده باطری اجودان و فرماندهان دسته سه نفر

تدارک باطری ششم

میرزا فتح الله خان یاور فرمانده باطری تدارک فرماندهان دسته پنج نفر

اجودان وزارت جلیله جنگ

میرزا نعمت خان سرتیپ اول حاجی میرزا احمد خان سرتیپ اول یوسف خان سرتیپ دوم

اجزاء تیراندازی

علیخان سرتیپ اول حسنخان سرتیپ میرزا سید ابراهیم خان سرتیپ میرزا رضاخان سرتیپ مهندس

انبار توپخانه مبارکه

میرزا سید علیقلیخان علوی سرتیپ تحویلدار کل مخزن تدارکات ذوات ملبوس و اسلحه و غیره میرزا حسنخان سرهنگ خانمحمد خان سایر اجزا دوازده نفر

انبار توپهای اطریشی

میرزا علیخان سهام نظام تحویلدار سایر اجزاء هشت نفر

انبار توپهای ایرانی

رضاخان سرتیپ تحویلدار سایر اجزاء پنج نفر

اصناف و سرابداران

پنجاه و شش نفر

(اردنانس)

مامورین وزارت جنگ

محمد آقا امیر پنجه معتمد السلطان اردنانس باشی سایر صاحبمنصبان چهل و شش نفر

مامورین وزارت لشکر

میرزا سید حسنخان صارم نظام اردنانس باشی نواده مرحوم قائم مقام سایر شانزده نفر

صاحبمنصبان مامور کشیک توپخانه

جعفرقلیخان ناظم نظام حاجی شکرالله خان سرتیپ حسینعلیخان سراج نظام حاجی اسمعیل خان سرتیپ محمد علیخان مروج ... حاجی محمدخان سرتیپ میرزا احمد خان آصف خاقان میرزا رضاخان سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ فتح الله خان سرتیپ میرزا ابراهیم خان معین نظام سایر از سرهنگ و غیره بیست نفر

صاحبمنصبان جزو که نیز در قشون و غیره نوشته شده

جناب میرزا اسمعیل خان اجودان باشی توپخانه امیر تومان حاجی ابراهیم خان امیر تومان امیر دیوان مرتضی قلیخان امین نظام امیر تومان مصطفی خان امیر توپخانه اسمعیل خان قوام نظام امیر تومان

میرزا ابوالحسنخان امیرتومان مصطفی‌خان
سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام حسینخان
معتصم نظام حاجی عبدالله‌خان حسام
السلطان حسینخان سرتیپ اول برادر
اجودانباشی توپخانه میرزا عبدالعلیخان موتمن
السلطنه غلامحسینخان سرتیپ اول فتح
الله‌خان اقبال نظام میرزا علیخان نصیر
نظام حاجی علی‌محمدخان سرتیپ حسینقلی
خان معتمد نظام جعفرقلیخان منتصر السلطان
عبدالحسین میرزا نایب اجودانباشی محمدعلی
خان سرتیپ قاجار ابوالقاسمخان قاجار
سرهنگان هجده نفر یاوران هفده نفر
سلطانان و نایب سی و پنج نفر شاگرد و مستحفظ
یکصد و شصت و پنج نفر میرزا شفیع‌خان مدد
لشکر میرزا اسدالدین سررشته‌دار میرزا
نصرالله سررشته‌دار میرزا علیخان سررشته
دار سایر سررشته‌داران و مشرف پانزده نفر

صاحبمنصبان توپخانه طرح اطریشی سوای صاحبمنصبانیکه جزو رشته‌ها نوشته شده

میرزا آقای سررشته‌دار میرزا جعفرعلیخان
سرهنگ صاحبمنصبان جزو عمده چهل نفر

افواج توپخانه آذربایجان

(فوج بهادران بهارلو)

جمعی محمدتقیخان سرتیپ اول صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و بیست و چهار نفر

فوج اول بهارلو

جمعی حاجی محمدخان سعید الملک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و بیست و هشت نفر

فوج بهادران افشار

جمعی خسروخان نصرالدوله امیرتومان
حبیب‌الله‌خان افشار منتظم السلطنه سرتیپ
اول صاحبمنصبان جزو و سایر دویست و پنجاه و پنج نفر

فوج اول افشار

جمعی حاجی محمدصادقخان امیرتومان محمد
علیخان نظم السلطنه سرتیپ اول صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و چهل و هشت نفر

فوج دویم تبریزی

جمعی جناب حسینعلیخان نظام الدوله
امیرتومان صاحبمنصبان جزو و سایر سیصد و ده نفر

فوج سیم اردوبادی

جمعی حسینخان سیف نظام صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و شصت و یک نفر

فوج چهارم مرندی

جمعی حاجی فضلعلیخان میرپنجه صاحبمنصبان جزو و
سایر دویست و هشتاد و هفت نفر

فوج پنجم خوئی

جمعی قلیخان آصف نظام صاحبمنصبان جزو
و سایر یکصد و شصت و سه نفر

فوج ششم ملک

جمعی میرزا صالحخان سالار اکرم صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

فوج هفتم شقاقی

جمعی آقاخان ضرغام السلطنه صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و چهل نفر

فوج هشتم خلخالی

جمعی میرزا فتح‌الله‌خان فتح الدوله امیرتومان
صاحبمنصبان جزو و سایر دویست و چهل و یک نفر

طایفهٔ ازبکی

جمعی محمدخان سرتیپ صاحبمنصبان جزو و سایر
بیست و نه نفر

فوج مخبر از مقدم

جمعی جناب میرزا فتح‌الله‌خان سعید السلطنه
امیرتومان صاحبمنصبان جزو و سایر دویست
و پنجاه و پنج نفر

عراقی

(فوج خمسه)

جمعی یوسفخان هژبر الممالک صاحب
منصبان جزو و سایر دویست و نود و هفت نفر

(فوج قزوینی)

جمعی علی‌اکبرخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و شصت و پنج نفر

فوج همدانی

جمعی جناب ضیاء الملک امیرتومان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و چهل نفر

فوج قراگوزلو

جمعی نعمت‌الله‌خان مقبل السلطان صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و بیست و دو نفر

فوج کرمانشاهانی

جمعی سلیمانخان پسر ظهیر الملک صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

طایفهٔ شراهی

جمعی عبدالله‌خان صاحبمنصبان جزو و
سایر پنجاه نفر

طایفهٔ عراقی

جمعی غلام‌محسنخان نظام لشکر صاحبمنصبان

جزو و سایر هشتاد نفر

طایفهٔ زرندی

جمعی حاجی عبدالله‌خان حسام السلطان
آقاخان سرهنگ صاحبمنصبان جزو و سایر
پنجاه نفر

طایفهٔ اشرفی

جمعی اعتماد دیوان صاحبمنصبان جزو و سایر
پنجاه و یک نفر

فوج جدید کردستانی

جمعی فرج‌الله‌خان پسر مشیر دیوان

فوج گروسی

جمعی حاجی علیرضاخان امیرتومان صاحبمنصبان
جزو و سایر دویست و بیست و شش نفر

فوج اصفهانی

جمعی میرزا محمدخان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و بیست و چهار نفر

فوج مهندس ملایری

جمعی سیف‌الله‌خان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

فوج تویسرکانی

جمعی محمدعلی میرزا سرتیپ صاحبمنصبان جزو و
سایر یکصد و بیست و نه نفر

فوج نهاوندی

جمعی عبدالمجیدخان سرتیپ معین نظام صاحب
منصبان جزو و سایر یکصد و نود و یک نفر

طایفهٔ شیرازی

جمعی فرج‌الله‌خان عطاء الدوله صاحبمنصبان
جزو و سایر پنجاه و هفت نفر

طایفهٔ ابوالوردی

جمعی محمدعلیخان شجاع الممالک صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد نفر

طایفهٔ کوندی عمار و عجم و قره‌ماشیری

جمعی عدل السلطنه صاحبمنصبان جزو
و سایر یکصد و چهار نفر

طایفهٔ بسطامی

جمعی فضل‌الله میرزا سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و چهل و نه نفر

فوج خرقانی

جمعی محمدخان سهام السلطان صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و ده نفر

فوج افشار بکشلو

جمعی یحیی‌خان سرتیپ صاحبمنصبان
جزو و سایر یکصد و شصت و هفت نفر

زنبورکچیان

جمعی عبدالحسینخان سرتیپ اول زنبورکچی
باشی صاحبمنصبان جزو و سایر یکصد و هفتاد نفر

اصطبل توپخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب اشرف
والا سپهسالار اعظم بنیابت نواب
والا معتمد الدوله

(رکاب مبارک)

میرزا علی‌اکبرخان لشکرنویس صاحب
منصب جزو و سایر چهارده نفر

(ولایات)

(آذربایجان)

معین خاقان رئیس غفارخان سرهنگ
میرآخور نایب نفر

(خراسان)

معاون الایاله رئیس موسی‌خان میرآخور
نایب نفر

(فارس)

عنایت‌الله‌خان سرهنگ میرآخور نایب و قیم نفر

(اصفهان)

محمدقاسمخان سرهنگ میرآخور نایب و یک نفر

(کرمان)

عدل السلطنه رئیس نایب دویم نفر

(عراق)

عبدالله‌خان سرتیپ میرآخور نایب چهار نفر

عربستان

محمدزمانخان نایب

لرستان

آقاجانخان نایب

کردستان

افخم نظام میرآخور

کرمانشاهان

مظفر نظام میرآخور نایب اول و دو نفر

استراباد

زین‌العابدین خان سرهنگ میرآخور

(خمسه)

فتح‌الله‌خان سرتیپ میرآخور صاحبمنصبان
جزو پانزده نفر

(ملایر)

هژبر نظام میرآخور صاحبمنصب جزو پنج نفر

(نهاوند)

آقابابا خان میرآخور صاحبمنصب جزو چهار نفر

(بسطام)

میرزا فضل‌الله نایب اول

(ساوه)

هدایت‌الله‌خان میرآخور صاحبمنصبان جزو دو نفر

قورخانهٔ مبارکه

جمعی جناب مستطاب سردار اکرم وزیر قورخانهٔ
مبارکه جناب جلالتماب حاجی معتمد نظام
مستوفی قورخانه و ذخیره

ارباب منصب

عمدة الامراء العظام غلامحسین خان مؤتمن نظام
سرتیپ اول سید کاظمخان سرتیپ نتر
نظام مباشر عمل چراغانی عبدالحسینخان
سرتیپ مؤید الصنایع مباشر کارخانهٔ فشنگ
سازی خسروخان سرتیپ دویم معتمد
نظام مباشر عمل بالان نوروزعلیخان سرتیپ
مباشر عمل توپ امام ویردیخان سرتیپ
مباشر کارخانهٔ چاشنی سازی میرزا حسن
خان سرتیپ تحویلدار انبار خاصل میرزا
فضل الله خان سرتیپ حشمة نظام نامو
نادر بدانبارهای دولتی استاد حسین
خان سرهنگ مباشر کارخانهٔ تفنگ سازی
مرتضی خان سرهنگ تحویلدار انبار تفنگ
غلامحسینخان مباشر کارخانهٔ چرخ بخار
علی اکبرخان مباشر کارخانهٔ چرم سازی(?)
حاجی عبدالله خان سرهنگ مباشر کارخانهٔ
سراجی کاظمخان سرهنگ مباشر کارخانهٔ
ریخته گری استاد میرزا محمد نجارباشی
مباشر کارخانهٔ نجاری

سرتیپان

سید یوسفخان امیر پنجه بشیر السلطنه امام
وردی میرزا میرزا حسنخان سرتیپ نظام
میرزا سید علی اصغرخان محسنخان معتمد
لشکر محمد علیخان صولت نظام میرزا حسینخان
مستشار نظام میرزا سلیمانخان سرتیپ
کیانی میرزا مصطفی خان سید محمدخان
نصیرخان هاشمخان حسنخان میرزا
علی اکبرخان محمدخان میرزا ابوالقاسمخان
هوشنگ خان سایر هیجده نفر(?)

ارباب قلم

جناب میرزا علی اکبر افتخار لشکر جناب میرزا
اشرف لشکر نویس میرزا محمود خان مؤتمن
دفتر میرزا سید علینقی خان لشکر میرزا
ابوالحسنخان شهاب لشکر میرزا غلامحسین
خان انتخاب لشکر میرزا اشکرالله خان لشکر
نویس میرزا حسین سررشته دار میرزا
مصطفی سررشته دار میرزا حسنخان سر
رشته دار میرزا محمد سررشته دار میرزا
علی سررشته دار میرزا علیخان سررشته
دار میرزا جعفر هر یک نفر

سرهنگان

غلامعلی خان سرهنگ امیرخان میرزا
محمودخان محمد تقیخان یحیی خان
میرزا احمدخان میرزا اسمعیلخان میرزا
سید احمدخان میرزا مهدیخان نایب
آجودان باشی عباسقلیخان کاظمخان
حسنخان گل محمدخان حاجی اسمعیل
خان سایر سرهنگان ده نفر

یاوران و سلاطین و نایبان

دویست و چهل و هشت نفر

قورخانچیان

دویست و پنجاه و چهار نفر

ولایات

(آذربایجان)
میرزا عبدالله خان سرتیپ اجلال لشکر(?)
(خراسان)
ابوالقاسمخان سرتیپ مؤتمن نظام
(استراباد)
رضاخان یاور
بروجرد و لرستان

غلامحسینخان سرهنگ
اصفهان
محمد حسنخان سرتیپ
عربستان
صادقخان یاور
فارس
غلامحسینخان سرهنگ
کردستان
محمد علیخان سرتیپ ضیاء دیوان
کرمان
غلامحسینخان یاور
کرمانشاهان
غلامرضا خان یاور
یزد
عبدالوهاب خان یاور

ذخیرهٔ مبارکه

جمعی نواب اشرف والا سیف الملک امیر تومان
رئیس ذخیره
جناب جلالتماب حاجی معتمد نظام مستوفی
قورخانه و ذخیره
امیر الامراء العظام مظهر نظام امیر تومان

سرتیپان

محمد باقرخان محمد جعفرخان رضاخان
سید موسی الرضا خان لواء السلطنه

سرهنگان

میرزا اسمعیلخان قاسمخان ابراهیمخان
حیدرخان عبدالمجیدخان آقاخان آردل باشی
ذخیره آقا حسینخان ابوالقاسمخان
علینقیخان رجبعلیخان حسنخان
موسی خان اسمعیلخان

ارباب قلم

میرزا هدایت سررشته دار میرزا احمدخان سر
رشته دار میرزا حسن سررشته دار

یاوران و سلطانان و نایبان

بیست و نه نفر

اصناف

شش نفر

ذخیره‌چی

نود و پنج نفر

ولایات

(آذربایجان)
جناب حاجی میرزا حسنخان معز لشکر امیر تومان
(خراسان)
عباسقلیخان مؤتمن نظام
(اصفهان)
یدالله خان سرهنگ
(استراباد)
حسنخان سرتیپ
بروجرد و لرستان
هدایت الله خان سرهنگ
(بسطام)
جواد سلطان
(خمسه)
جعفرقلیخان سرتیپ عاصم السلطان
(عربستان)
نعمت الله خان یاور
(فارس)
محمد آقاخان سرتیپ معاون نظام
(قزوین)
ابوالحسنخان
(کرمان)
رضاخان سرتیپ معتضد دیوان
(کرمانشاهان)
عباسقلیخان خازن نظام
(کردستان)
مرتضی قلیخان سرتیپ شجاع لشکر
(گیلان)
میرزا سید تقیخان یاور
(مازندران)
محمد باقرخان سلطان
(همدان)
حاتمخان سرهنگ

مجلس محترم کمیسیون نظامی

برحسب امر مبارک جهان مطاع اعلیحضرت قدر
قدرت اقدس شاهنشاهی جهان خلد الله ملکه
و تصویب نواب مستطاب اشرف والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ از ابتدای سال
میمون فال اودئیل تشکیل یافته که بنا بود
تمام تدارکات و مصارف نظامی در این مجلس
از روی دقت بقصد بتوسط اهل خبره تا در بلدی
تمیز بشود و بعد از امضای اجزای مجلس برات
صادر شود

اجزاء مجلس

جناب اعتماد نظام امیر تومان رئیس مجلس
کمیسیون نواب والا محمد حسن میرزا سرتیپ
اول کاظم الدوله(?) اسدالله خان سرتیپ
اول امین توپخانه محمد حسینخان سرتیپ
اول جهانبیگلو(?) عبدالحسینخان سرتیپ مؤید
الصنایع نورعلیخان سرتیپ معتضد
لشکر میرزا ابوالحسنخان شهاب لشکر
لشکر نویس

(افواج قاهره)

(آذربایجانی)

(فوج بهادران)

نمرهٔ (۱)

در اداره جناب مستطاب اجل امیر نظام
ابواجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
صمصام همایون میرزا فرج خان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و شش نفر

فوج اول خاصه

نمرهٔ (۲)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوا
جمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
اعتضاد نظام سرتیپ حاجی آقاخان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و چهار نفر

فوج اقبال

نمرهٔ (۳)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابواجمعی شجاع السلطنه امیر تومان
میرزا هاشمخان اقبال لشکر میرزا علیخان
سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و سه نفر

فوج دویم نصرت

نمرهٔ (۴)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوا
جمعی شجاع السلطنه امیر تومان قلیخان
سرتیپ اول حاجی احمدخان سرتیپ آقا
آقاخان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

فوج دویم خاصه

نمرهٔ (۵)

در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابواجمعی شجاع السلطنه امیر تومان فرج
الله خان اجلال السلطان سرتیپ رستم
خان سرهنگ صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهارم تبریز

نمره (۶)
جمعی حشمت الممالک صاحب منصبان جزو
بیست و شش نفر

فوج امیریه
نمره (۷)
جمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله امیر
تومان صاحب منصبان جزو سی و دو نفر

فوج مخبر اشقاقی
نمره (۸)
در اداره جناب مستطاب امیر نظام
ابوالجمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان
مهذب السلطنه سرتیپ ابوالفتح خان
سرهنگ اعتضاد لشکر صاحب منصبان
جزو چهل و شش نفر

فوج پنجم شقاقی
نمره (۹)
در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
جناب شجاع السلطنه امیر تومان عزیز الله
خان نظام السلطان سرتیپ هاشم
خان سرهنگ صاحب منصبان جزو چهل و شش نفر

فوج هفتم شقاقی
نمره (۱۰)
در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
شجاع السلطنه امیر تومان محمد شفیع خان
مهذب الدوله سرتیپ جلیل خان سرهنگ
صاحب منصبان جزو سی و نه نفر

فوج ششم شقاقی
نمره (۱۱)
در اداره جناب مستطاب امیر نظام

ابوالجمعی شجاع السلطنه امیر تومان حشمت
السلطان سرتیپ ابراهیم خان سرهنگ
صاحب منصبان جزو سی و دو نفر

فوج قهرمانیه
نمره (۱۲)
ابوالجمعی جناب جلالتمآب امیر جهاد (?) جلال
سرکشیکچی باشی سردار حشمت خان (?)
اقبال الممالک سرتیپ صاحب منصبان
جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ایلات
نمره (۱۳)
در اداره نواب مستطاب اشرف والا
شاهزاده عین الدوله … محمد خان
سرتیپ صاحب منصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصر تحت قاپو
نمره (۱۴)
ابوالجمعی جناب مستطاب امیر جهاد (?) جلال
سرکشیکچی باشی علینقی خان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج اردبیل شکر (?)
نمره (۱۵)
در اداره جناب مستطاب امیر نظام ابوالجمعی
شجاع السلطنه امیر تومان محمد
حسینخان سرتیپ محمد حسنخان سرهنگ
صاحب منصبان جزو سی و هشت نفر

فوج خلخالی
نمره (۱۶)
ابوالجمعی نواب اظفر السلطنه سردار
سرتیپ معتمد الممالک صاحب منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج مظفر مراغه
نمره (۱۷)
ابوالجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله
امیر تومان منصور السلطان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست هفت نفر

فوج سیم مراغه
نمره (۱۸)
ابوالجمعی جناب فتح الله خان ظفر الدوله
امیر تومان منصور السلطان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج چهارم مراغه
نمره (۱۹)
ابوالجمعی جناب حاجی سعید الملک امیر تومان
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی
نمره (۲۰)
ابوالجمعی جناب سراج السلطنه امیر تومان
سالار افخم آقاخان سرتیپ اول جمشید
خان سرتیپ سیم صاحب منصبان جزو
سی و سه نفر

فوج هشتم افشار ارومی
نمره (۲۱)
ابوالجمعی نواب الاظفر السلطنه سردار
سرتیپ امیر الامراء العظام مجد السلطنه
امیر تومان صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

فوج جدید افشار
نمره (۲۲)
ابوالجمعی میرزا علیخان منتظم الدوله

بیوک خان افخم الدوله سرتیپ اول صاحب
منصبان جزو بیست هفت نفر

فوج بهادر خوئی
نمره (۲۳)
ابوالجمعی محمد خان مکرم الدوله صاحب منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج دویم خوئی
نمره (۲۴)
ابوالجمعی جناب جلیل خان امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست هفت نفر

فوج نجران ماکوئی
نمره (۲۵)
ابوالجمعی محمد پاشا خان سرتیپ اول صاحب
منصبان جزو بیست هشت نفر

عراقی
(فوج مخصوص)
نمره (۲۶)
ابوالجمعی جناب سردار افخم مظفر نظام سرتیپ
اول صاحب منصبان جزو بیست نه نفر

فوج مسعود طهران
نمره (۲۷)
در اداره خاصه نواب والا اسپهسالار وزیر
جنگ ابوالجمعی نواب والا سیف الملک
امیر تومان دبیر ذخیره … خان
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بهادر زرند
نمره (۲۸)

محمد خان بهاء السلطان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست هشت نفر

فوج دماوندی
نمره (۲۹)
ابوالجمعی محمد هاشم خان انتخاب الدوله
سرتیپ اول صاحب منصبان جزو بیست و …

فوج خلج قاهر
نمره (۳۰)
در اداره جناب مستطاب نیر نظام
ابوالجمعی جناب یار محمد خان امیر تومان
اجودانباشی کل …
(فوج اول با موزیکانچی) (فوج دویم)
شش نفر … پانصد نفر

فوج دوم خرقانی
نمره (۳۱)
ابوالجمعی جناب ضیاء الملک امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست نه نفر

فوج قدیم خمسه
نمره (۳۲)
ابوالجمعی جناب مظفر الدوله امیر تومان
صاحب منصبان جزو بیست هشت نفر

فوج جدید خمسه
نمره (۳۳)
ابوالجمعی جناب علاء الدوله سردار امیر
الامراء العظام سهم الدوله امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کروسی
نمره (۳۴)

ابوالجمعی جناب عبدالحسین خان امیر تومان
سالار الملک صاحب منصبان جزو سی و سه نفر

فوج ظفر کردستان
نمره (۳۵)
ابوالجمعی جناب ظفر الملک امیر تومان
حاجی محمد قلی خان سرتیپ صاحب منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قزوین
نمره (۳۶)
ابوالجمعی جناب جلالتمآب ساعد الدوله سردار
هدایت الله خان نظام لشکر صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قزوین
نمره (۳۷)
ابوالجمعی جناب ساعد الدوله سردار
مصطفی خان اسعد السلطنه صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج افشار بکشلو
نمره (۳۸)
ابوالجمعی جناب سردار افخم وزیر نظام
علیخان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست
و هفت نفر

فوج افشار خرقان
نمره (۳۹)
در اداره جناب … وزیر نظام ابوالجمعی
امیر الامراء العظام سیف السلطنه امیر تومان
آقاخان سرهنگ افخم نظام صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج حشمت

نمره (۴۰)

دردادهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ رضاقلیخان
حشمت نظام سرتیپ هزار و پنجاه نفر
فوج حشمت سمنان با عوض یکا یکی
پانصد و پنجاه نفر
فوج حشمت دامغان پانصد نفر

فوج عرب و عجم

نمره (۴۱)

دردادهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا
سپهسالار اعظم وزیر جنگ عباسقلیخان
سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ

فوج فیروزکوهی

نمره (۴۲) میرزا جنگ

ابوالجمعی عمدة الامراء العظام منصور لشکر

فوج سوادکوهی

نمره (۴۳)

ابوالجمعی جناب جلالتمآب محمد قاسمخان
وکیل السلطنه امیر تومان ابوالحسن خان
سرتیپ صاحب منصبان جزو هیجده نفر

فوج لاریجانی

نمره (۴۴)

ابوالجمعی میرزا محمدخان اعظام الدوله
سرتیپ اول فرج الله خان عظیم الملک
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج تنکابنی

نمره (۴۵)

ابوالجمعی جناب مستطاب نصر السلطنه امیر اکرم
سردار معظم علیخان منتصر السلطنه سرتیپ
اول صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج بندپی

نمره (۴۶)

ابوالجمعی جناب اعتضاد الدوله امیر تومان
میرزا علیخان سرتیپ صاحب منصبان معروف
سه نفر

فوج هزارجریبی

نمره (۴۷)

جمعی محمد باقرخان ضرغام الملک سرتیپ اول
صاحب منصبان معروف چهار نفر

فوج هزارجریبی

نمره (۴۸)

جمعی علینقیخان سرتیپ سعد الملک
صاحب منصبان معروف سه نفر

فوج دودانگه

نمره (۴۹)

محمد اسمعیلخان سرتیپ صاحب منصبان
معاون سه نفر

فوج اشرف توابعی

نمره (۵۰)

میرزا عبدالوهابخان سرتیپ صاحب
منصبان معاون سه نفر

فوج کامران فرنها

نمره (۵۱)

جمعی معتمد السلطنه امیر پنجه علیخان
معتمد نظام میرزا شفیعخان سرهنگ
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج بزچلق

نمره (۵۲)

ابوالجمعی جناب نصر الملک امیر تومان ابراهیم خان
سرتیپ عاصم السلطنه صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج مخبر اکرازی

نمره (۵۳)

جمعی ذوالفقارخان معتمد الملک صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی

نمره (۵۴)

جمعی ابراهیم خان ظفر السلطان صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج خلج قم

نمره (۵۵)

دردادهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا نایب
السلطنه ابوالجمعی جناب اعتماد نظام
امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کره اخلاص

نمره (۵۶)

جمعی نواب الاحتشام الدوله امیر تومان
نواب ابرهیم میرزا المعتضد السلطان سرتیپ
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سه دهی

نمره (۵۷)

ابوالجمعی نواب الاجلال الدوله میرزا
عبدالله خان سرتیپ صاحب منصبان
جزو سی و سه نفر

فوج چهار محالی

نمره (۵۸)

دردادهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان
میرزا عبدالحسین خان سرتیپ صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی

نمره (۵۹)

دردادهٔ خاصهٔ حضرت اشرف والا ظل السلطان
عباسقلیخان سرتیپ صاحب منصبان جزو
بیست و هشت نفر

فوج ششم قراگوزلو

نمره (۶۰)

ابوالجمعی جناب حسام الملک امیر تومان
فضل الله خان انتظام الملک سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو

نمره (۶۱)

ابوالجمعی جناب حسام الملک امیر تومان غلام
رضاخان احتشام الدوله صاحب منصبان جزو
بیست و هشت نفر

فوج فدوی

نمره (۶۲)

جمعی حسینقلیخان ساعد السلطنه صاحب
منصبان سی و چهار نفر

فوج مخبر قراگوزلو

نمره (۶۳)

ابوالجمعی جناب محمد حسینخان منصور الدوله
امیر تومان صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری

نمره (۶۴)

ابوالجمعی سهام الدوله امیر تومان
صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی

نمره (۶۵)

ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله
امیر تومان صنیع نظام سرتیپ صاحب
منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری

نمره (۶۶)

ابوالجمعی نواب الاحاجی بهاء الدوله امیر
تومان نواب آقا محمدخان میرپنجه لطفعلی
خان سرتیپ صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج کوه قلعه زنجیری

نمره (۶۷)

ابوالجمعی جناب حسینخان امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج کرندی

نمره (۶۸)

ابوالجمعی جناب علیرضاخان المعتمد الممالک
امیر تومان اسمعیلخان میرپنجه صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج گلهر

نمره (۶۹)

جمعی محمد علیخان سرتیپ صاحب منصبان
جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه

نمره (۷۰)

ابوالجمعی جناب حاجی ظهیر الملک امیر تومان
معاون نظام صاحب منصبان جزو بیست و
شش نفر

فوج پشتکوهی

نمره (۷۱)

ابوالجمعی صارم السلطنه سردار اشرف
حبیب الله خان سرهنگ صاحب منصبان
جزو بیست و شش نفر

فوج قرائی

نمره (۷۲)

حاجی علیقلی نجیع الملک نظرعلیخان
سرهنگ صاحب منصبان جزو بیست و شش نفر

فوج ترشیزی

نمره (۷۳)

جمعی نواب الاحاجی محمد میرزا امیر پنجه صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم قائن

نمره ۷۴

ابوالجمعی شوکت الملک امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج جدید قائن

نمره (۷۵)

ابوالجمعی شوکت الملک امیر تومان صاحب
منصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان

نمره (۷۶)

جمعی مظفرخان ناصر نظام صاحب منصبان
جزو بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان

نمره (۷۷)
جمع حاجی سلیمانخان بهجة الدوله سرتیب اول
کریمخان سرتیب غلامحسین خان سرتیب
مناصبشان جزو بیست و سه نفر
فوج بهادر کرمسیر کرمانی
نمره (۷۸)
جمع محمدخان اسعد الدوله مناصبشان
جزو بیست و هشت نفر
موزیکانچیان
دسته
موزیکانچیان مخصوص
بریاست ارسلانخان ناصر همایون نیک
معادل پنجنفر
دسته
اعتضادیه
بریاست ارسلانخان ناصر همایون محمد
خان سرتیب هاشمخان سرهنگ سایر
معادل هشت نفر
دسته
فوج دویم نصرت
بریاست اسمعیلخان نصرت لشکر میرپنجه
علیخان معلم یاوروسایر معادل یازده نفر
دسته
قراول مهر محمدخان دولتدرسید
بهرامخان سرهنگ سایر معادل سه نفر
سواره
(آذربایجانی)
دسته
افشار ارومی
جمع ضرغام الملک امیرتومان
دسته

افشار صاین قلعه
جمع حیدرخان سرتیب اول بیوکخان
سرتیب محمدخان سرتیب
دسته
ایلات قراچورلوی قراجه داغی
جمع فرج الله خان ولد مصطفی خان
دسته
چهاردولی
ابوالجمعی نوروزخان امیرتومان
حسینقلیخان میرپنجه سلیمخان
میرپنجه علی اکبرخان
دسته
چلپیانلو
در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده
عین الدوله جمع رحیمخان میرپنجه
نصر السلطان اسکندرخان سرتیب
بیوکخان سرتیب
دسته
مظفر
ابوالجمعی نواب والا نصرت الدوله
امیرتومان شجاع الدین میرزا سالار
مناصبشان پانزده نفر
دسته
گنجه
ابوالجمعی محمد علیخان سرتیب
دسته
نصرت
ابوالجمعی میرزا موسیخان اجودان و غیره
دسته
شقاقی و قشاطرانلوی لیکانلو
و قراسوران
جمع علی قلیخان
دسته

شاهسون ابنانلو
ابوالجمعی جناب عنایت الله خان سالار
امجد عنایت الله خان اقبال دیوان
دسته
شاهسون دشتی اردبیل و مشکین
ابوالجمعی عبدالحسین میرزا سایر معادل نه نفر
دسته
حاجی علیلوی قراجه داغی و قراسوران
حاجی علیلوی
ابوالجمعی رستمخان سرهنگ کامرانخان
سرکرده قراسوران
دسته
قراپاپاق
ابوالجمعی نجفقلیخان میرپنجه حسینقلی
خان سرتیب
دسته قراسوران راه مرند
و ارشق و آستارا و غیره
طایفه قراجه داغی طایفه ایضا
سرکرده آقابابابیک جمع سیف الله خان سرکرده
طایفه ارشق و آستارا
ابوالجمعی جناب حبیب الله خان مجید الملک
میرزا لطفعلیخان نادم السلطنه
دسته
قراسوران قدیم مرندی
جمع شکرالله خان شجاع نظام سرتیب
دسته
جلید شقاقی
جمع صادقخان سرکرده بریاست عنایت
الله خان امیرتومان
دسته کلیبری
در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده
عین الدوله ابوالجمعی لطف الله خان سرهنگ
دسته مقدم

ابوالجمعی محمدخان سیف الملک امیرتومان
دسته مکری
در اداره جناب بهادر جنگ سرکشیکچی باشی
و بهادر عزت الله خان سرتیب اول
دسته نطنزیه
جمع لطفعلیخان سرهنگ
مهاجرین
سوار اشخاصیکه جزو سوار
مظفر برقرار شده اند
دسته ایرنلو
جمع محمد حسنخان و شداد خان و صمدخان
دسته بادکوبه
جمع شیخ کاظم خان
دسته شکی
جمع محمد حسنخان شجاع الملک سرتیب
احمدخان سرهنگ
دسته طالش
جمع میر سلیمانخان نادم السلطنه
علیخان ولد میر اسدالله خان
دسته قبه
جمع آصف بیک و عبدالله بیک و غیره
دسته قراجه داغی
جمع آقا بابابیک
دسته قراباغی
جمع عباسقلیخان اجودان ابراهیمخان
محمد نقیخان اولاد نجفقلیخان سرتیب و غیرهم
خراسانی
دسته قوچانی
ابوالجمعی جناب شجاع الدوله امیرتومان
دسته بجنوردی
ابوالجمعی جناب عزیزالله خان سهام الدوله
امیرتومان

دسته قاینی
و سیستانی
ابوالجمعی جناب حشمة الملک امیرتومان
دسته طبسی
ابوالجمعی جناب عماد الملک امیرتومان
دسته دره جزی
ابوالجمعی محمد علیخان بیگلربیگی
دسته کلاتی
سرکرده نفر
دسته جامی و حوالی
جمع محمد مظفرخان و عنایتخان و
کلادخان
دسته باخرزی
سرکرده نفر
دسته خوافی
سرکرده نفر
دسته تیموری کاربوزان
جمع میرشکرالله خان
دسته سفید سنگ و ترشیز
جمع محمد رضاخان دولتخان و غیره
دسته مهاجرین هراتی
جمع میرزا مسعودخان و غیره
دستجات
جمع محمد میرزا و ابوالسیفخان
دستجات جمشیدی
جمع ذوالفقارخان ولد الله یارخان
و محمد امینخان و غیره
دسته زوری
جمع افراسیابخان منصور لشکر
دسته اردلان زاق
دره گزی
جمع آقاخان سرکرده و میرعبدالجبارخان
دسته چولائی
جمع محمد حسینخان سرکرده

دسته کوکلان فیروزکوه
ابوالجمعی نواب اشرف والا حاجی سیف الدوله
حکمران استرآباد
دستجات هزاره
بریاست شجاع الملک محمد عظیم خان سرکرده
دسته تیموری
ابوالجمعی امیرحسینخان نصرة الملک
میرزا تقی خان و غیره
دسته تیموری
جمع میر اسدالله خان شوکة الدوله
دسته
قراسوران نیشابوری
جمع نصرالله خان سرکرده
دسته پلیس ارض اقدس
جمع علی آقا نایب اجودانباشی
دسته قزاق خراسانی
جمع علی آقا نایب اجودانباشی
استرآبادی و بموتی
دسته فندرسکی
جمع میر سعدالله خان سرتیب اکرم الملک
دسته کتولی
جمع علی محمدخان مفاخر الملک
دسته مقصودلو
جمع عبدالصمدخان امیرپنجه موقر الملک
دسته سدن رستاقی
جمع محمد تقیخان ...
دسته
جلیل و قدیم الوکائی
جمع محمد علیخان سرکرده
دسته جمع عباسقلیخان سرکرده
دسته قاجار
جمع نظر علیخان صمصام لشکر
دسته ملک
جمع محمد مهدیخان ساعد لشکر

دستهٔ خمسه
ابواجمعی جناب ذوالفقار خان اسعد الدوله امیر تومان حسینقلی خان سرتیپ علیقلیخان سرهنگ

دستهٔ
قراسوران خمسه
ابواجمعی جناب مظفر الدوله فرج الله خان سرتیپ محمد حسینخان سرتیپ

دستهٔ
شاهسون افشار
ابواجمعی جناب جهانشاه خان امیر تومان محمد علیخان صارم السلطان سرتیپ علی اصغرخان مجد السلطان سرتیپ

دستهٔ
شاهسون دوهرن
ابواجمعی جناب فخر الملک امیر تومان وزیر نظام غلامرضا خان سرتیپ محمد حسینخان سرتیپ

دستهٔ
شاهسون اینانلو
ابواجمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیر تومان نصرالله خان ناصر نظام سرتیپ اول ایلخانی فتحعلیخان اقبال السلطان حاجی میرزا فضل الله خان منصور لشکر

دستهٔ
شوکت اینانلو
ابواجمعی جناب مستطاب حاجی آصف الدوله جناب محمد ناصر خان شهاب الملک امیر تومان امیر حسین خان شوکت السلطنه

دستهٔ
قورت بیگلو

ابواجمعی جناب منصور الملک امیر تومان رحمة الله خان سرتیپ

دستهٔ
شاهسواری و کوربچه
که مشغول خدمت قراسورانی
دار الخلافه هستند
ابواجمعی جناب عنایت الله خان سالار امجد امیر تومان خانبابا خان اقبال لشکر امیر اصلان خان سرهنگ سید احمد خان سرهنگ میرزا اسمعیل عزیز الله خان مجد الممالک مرتضی خان سرهنگ سواره شاهسواری

دستهٔ
مهاجرین هرانی
ابواجمعی میر عبد الله خان مستوفی میر اسمعیل خان نواده میر اشرف خان

دستهٔ
مهاجرین قلمها
جمعی حسنخان سرتیپ وغیره

دستهٔ
افشار و ساوجبلاغ
جمعی حسنخان شهاب السلطان سرتیپ اول علیخان سرتیپ وغیره

عربستان

دستهٔ فیلی
جمعی کریمخان سرکرده وغیره

دستهٔ
بختیاری
جمعی سلطان محمد خان معین همایون خدا کرمخان سرکرده

قزوین

دستهٔ افشار خرقانی
ابواجمعی جناب ناصر محمد خان اجودانباشی کل نظام محمد حسن خان سرهنگ

دستهٔ
چگنی و قراسوران
ابواجمعی جناب ناصر السلطان صادقخان سرتیپ سرکرده

دستهٔ
ایلات
ابواجمعی جناب ناصر السلطان جنید خان سرکرده

کرمانشاهان

دستهٔ سنجابی
جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول

دستهٔ
کرندی
جمعی اسمعیلخان سرکرده پسر علی مرادخان

دستهٔ
شرف تابیف
جمعی عزیز محمد خان سرکرده سلیمانخان نایب بیجاه باشی

دستهٔ نانکلی
ابواجمعی جناب ظهیر الملک امیر تومان

دستهٔ باجلان
جمعی عزیز محمد خان سرکرده

دستهٔ قراسوران
جمعی کلبعلی خان وغیره

کردستان

دستهٔ شرف
جمعی علی اصغرخان سرهنگ

دستهٔ ممسکینی
جمعی نظر علیخان صمصام لشکر

دستهٔ
جمعی محسنخان یوزباشی

دستهٔ فوجردی
جمعی کربلائی محمد خان یاور غلامعلیخان یوزباشی

دستهٔ جعفربای
جمعی ملا قلیچ خان یوزباشی

دستهٔ جعفربای
جمعی آدینه خان سرهنگ

دستهٔ یلقی
جمعی ملا قربانخان یوزباشی

دستهٔ آتابای
جمعی خواجه علیخان و بهرامخان

دستهٔ آق آتابای
جمعی ملا ارغان یوزباشی

دسته جات جدید جعفربای

دستهٔ
جمعی حاجی محمد خان سرتیپ

دستهٔ
جمعی مجتبی قلیخان یاور

دستهٔ
جمعی حاجی وکیل

دستهٔ
جمعی حاجی مرادخان

دستهٔ
جمعی حاجی آتامنیازان

دستهٔ
جمعی عمرخان

دستهٔ قراقچی
جمعی حاتم ملاخان و موسی خان سرتیپ

دسته جات
دازو دوقچی وغیره

دستهٔ
جمعی حمزه خان یوزباشی

دستهٔ
غلامان کارگذاری سواره علی اکبرخان کلانتر

دستهٔ جدید فندرسکی
جمعی میر محمد خان

دستهٔ کوزای و بسطامی
جمعی حسینقلی خان شوکت نظام

گیلانی

دستهٔ طالش و کرگانرودی و اسالمی
ابواجمعی جناب عبد السلطنه امیر تومان محمد حسینخان امیر پنجه سالار اسعد یحیی خان مجیر نظام سرتیپ

مازندرانی

دستهٔ کرد و ترک عبد الملکی
ابواجمعی مسرور السلطنه عبد الله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ علی اکبرخان سرهنگ اسد الله خان سرتیپ اسمعیلخان نصرت لشکر سرهنگ محمد خان سرهنگ سایر سرهنگان در معاودت لشکر پنجفر

دستهٔ ممسکنی
جمعی علی اکبرخان

دستهٔ خواجه وند
جمعی جناب جلالتمآب مصطفی خان محمد علیخان سرتیپ فتح الله خان سرتیپ دویم نعمة الله خان سرتیپ سرهنگ نصیر لشکر

دستهٔ سورتیجی
جمعی حبیب الله خان

دستهٔ کلباد و عمرانلو
جمعی لطفعلیخان محتشم نظام امیر پنجه جعفر قلیخان سرهنگ عسکرخان سرهنگ سواره عمرانلو

عراقی

دستهٔ غلامان زرین کمر
ابواجمعی جناب شادی اصلان میرزا نعمة الله خان سرهنگ میرزا هادیخان صاحب منصبان جزو چهار نفر

دستهٔ عرب دستان اصفهان
در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان میرزا حسنخان ناظم الملک

دستهٔ فتحیه اصفهان
در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب آقا سرتیپ جنید خان سرهنگ

دستهٔ افشار اسدآبادی
جمعی خان باباخان صاحب اختیار سرتیپ اول علی اکبرخان سرهنگ

دستهٔ چهار دولی
جمعی عبد الباقی خان سرتیپ

دستهٔ باجلان یار احمدی
ابواب جمعی جناب ساعد الدوله سردار حاجی احمد خان منصور السلطنه سرتیپ

دستهٔ بیرانوند و کرده بو
جمعی ابدال خان سرتیپ

دستهٔ جدید یار احمدی
ابواجمعی جناب ساعد الدوله سردار محمد حسینخان ضرغام السلطنه

دستهٔ جدید بختیاری لرستان
جمعی عبد الله خان سرتیپ

دستهٔ قراچورلوی خوار
در اداره نواب مستطاب اشرف والا یمن الدوله حکمران دار الخلافه حاجی جعفر خان سرکرده ایل و سواره

دستهٔ اصانلوی خوار
در اداره نواب مستطاب اشرف والا معین الدوله علیخان سرکرده نور الله خان ایل بیگی

دسته قراسوران کنگاور
سرکرده نفر
دسته قراسوران کمره
سرکرده نفر
دسته قراسوران کلیایی
سرکرده نفر
دسته
قراسوران کرزاز و کمره
سرکرده نفر

لرستان

دسته کرده بر
جمعی ابدال خان و حسنخان و سلیمان خان
دسته
زرزائی
جمعی رضاخان سرتیپ
دسته تفنگچیان
مستحفظ خاک ملایر و تویسرکان
دسته قراسوران
مستحفظ راه نهاوند و خزل جمعی
رضاخان سرتیپ
دسته قراسوران عبدالر
سرکرده نفر

فارس

دسته عرب باصری
جمعی محمدحسن خان فخرالملک سرتیپ

پیاده خراسانی

دسته قاینو خزاعی
سرکرده نفر
دسته سیستانی
سرکرده نفر

استرابادی

دسته انزانی
سرکرده نفر
دسته بلوچ حاجی لو
سرکرده نفر

کرمانی

دسته عرب بسطام
جمعی اسمعیلخان
دسته داوری
جمعی حسین بیک
دسته اناری
جمعی حسینقلی خان
دسته رودباری
سرکرده نفر
دسته بلوچ عربستان
ابوالجمعی شیخ خزعل خان معزالسلطنه
امیرتومان برادر مرحوم شیخ
مزعل خان

گیلانی

دسته انزانی
ابوالجمعی محمودخان و میرزا
غلامعلیخان سرهنگ
دسته سالیانی
جمعی یوسفخان سرکرده
دسته شفتی
جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

اداره قراسوران کل ممالک محروسه ایران

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف والا
سپهسالار اعظم بریاست جناب عالی الا
امجد مدیر لشکر لشکرنویس فتح‌الله
خان سرتیپ سعدالنظام ناظم شوارع
رشید نظام سرهنگ و نفر اجودان

نفر نویسنده دو نفر

اداره بریگاد قزاقیه

صاحب منصبان روسی

امیرالامراء العظام کلنل چرنازوبف
رئیس بریگاد کاپیتن جانابف معلم سواره
سرکار کاپیتان یادیوف کاپیتن ابوسنف
معلم سواره سوتنیک پالمادیف
سوتنیک باندارنکو سوتنیک بادرنی
سوتنیک سپاپان

صاحب منصبان ایرانی

جناب میرزا اماوردی خان امیرتومان رئیس
اتاماژور بریگاد

سرتیپ اول

قاسم آقا محمدباقرخان امان‌الله میرزا کاظم
خان علیخان محمدباقرخان امامقلیخان
مصطفی علی آقا غلامحسینخان رئیس اصلاحو
بغدادی نصرالله خان رحیمخان آقاخان
حسام نظام هاشمخان محمدخان عباسقلیخان

سرتیپ دوم

علی آقا صادقخان بهادر لشکر اسکندرخان
اسمعیلخان غلامرضاخان زین‌العابدین خان
ابوالقاسمخان خلیلخان نورعلی آقا
محمدصادقخان غلامرضاخان موزیک

سرتیپ سوم

موسیخان حبیب‌الله میرزا امیر اصلان آقا محمد
باقرخان عبدالله آقا اسدالله خان موسی
خان عباسقلی آقا محمدصادقخان علی
پاشاخان عبدالعلی خان تیمورخان
جمشید آقا محمدطاهرخان عباسقلیخان
یحیی خان فضلعلیخان محمود آقا

سرهنگان

حسینخان محمدحسینخان رستم خان
کاظم آقا حسنخان خلجی خانچی خان

حسنخان علیقلیخان میرزا علیخان محمد
خان عباس آقا کریم آقا میرزا محمدحسنخان
لطفعلی آقا فضلعلی خان محمد آقا خدایار
خان حسینقلی خان حسنخان موزیک

نایب سرهنگان

جعفرقلیخان علی‌اکبرخان لطفعلی آقا
احمدخان عباسخان رضاخان محمود آقا
حسنخان تقی آقا میرزا بزرگ

یاوران

بیست و پنج نفر

سلطان

بیست و یک نفر

نایبان اول و دوم

شصت و پنج نفر

وکیل و قزاق و موزیکانچیها

در دو باطری از سواره و پیاده
یکهزار و ششصد و سه نفر

مستمری بگیر و غیره

مستمری بگیر
یکصد و پنجاه و یک نفر

سایر
هفت نفر

صاحب منصبان سرباز و اجزاء اداره نظامی

ابوالجمعی احمدخان سرتیپ اجودان و نادر
جلیل جنگ میرزا آقا لطیف نظام سرتیپ
باشی محمدعلیخان سرهنگ تقی خان
یاور جعفرخان یاور حبیب‌الله خان
یاور سلطان و نایب و سرباز ابدادان
سی و شش نفر

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

اداره مخزن تدارکات عسکریه دولت علیه

بریاست جناب جلالتمآب اجل اعتضاد السلطنه
عمدة الامراء العظام عبدالحسینخان سرتیپ اول مدیر اداره مخزن جناب مخبر لشکر لشکرنویس و محاسب جناب حاجی بهاء لشکر منشی
سایر اجزاء از قراولان و سواران مناسب است

وزارت خزانه مبارکه نظام

جناب جلالتمآب اجل لطف‌الله خان صدیق السلطنه پیشخدمت خاصه همایونی وزیر خزانه مبارکه نظام و رئیس اهل سواره توپچیگو

اجزاء

تحویلدار ابوالقاسمخان خازن نظام سررشته‌دار میرزا سید احمد خان ظهیر لشکر ضابط استاد میرزا عزیزالله خان
اعزاز دفتر ثبات میرزا تقی خان منشی دو نفر سایر اجزاء ده نفر

حسنخان

وزارت جلیلهٔ لشکر

جناب مستطاب اجل میرزا محمودخان مدبرالدوله وزیر لشکر
جناب جلالتماب میرزا ابوالقاسم خان بدیع الدوله نائب وزارت لشکر

لشکرنویسان و سررشته‌داران و غیره ملتزمین رکاب مبارک

لشکرنویسان

جناب حاجی میرزا حسینعلی عین الملک
جناب میرزا عباسخان معاون السلطان
سررشته‌دار کل نظام جناب حاجی
میرزا حسنخان رفیع الدوله جناب میرزا
علی قوام السلطان ولد مرحوم وزیر لشکر
جناب حاجی میرزا سید باقر اقتدار السلطنه
جناب میرزا هاشمخان آصف السلطان
جناب حاجی میرزا ابوالقاسم معتمد نظام. جناب
میرزا محمودخان موقرالدوله جناب میرزا
فضل الله خان نبیل الدوله جناب میرزا
مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا
سلیمانخان مستوفی اول و سررشته‌دار کل اداره لشکر
جناب میرزا محمدحسین معین لشکر جناب
میرزا جعفرخان موثق الدوله جناب میرزا محمد
علیخان آشتیانی جناب میرزا حسینعلی
ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی جناب
میرزا نصرالله خان مطیع الدوله جناب
میرزا غلامحسین خان موتمن لشکر جناب میرزا
علیرضاخان عماد لشکر جناب میرزا حسنخان
لشکرنویس سابق کرمان جناب میرزا
شفیع خان مدبر لشکر جناب میرزا
محمدخان اشرف الملک جناب میرزا احمد
خان بدیع السلطنه جناب میرزا زمان
کردستانی جناب میرزا حسینخان برادرزاده
جناب قوام الدوله جناب اعتضاد لشکر
ولد جناب معین الممالک جناب میرزا محمد
تقی خان معاون الممالک جناب میرزا حسینخان

نصیر همایون جناب حاجی بهاء لشکر میرزا
نصرالله خان جناب میرزا محمدخان مفتاح
لشکر جناب میرزا محمدحسین معتمد لشکر
ولد عین الملک جناب میرزا سید علی
نصیر لشکر جناب میرزا عبدالحسین خان اکرم
السلطان جناب حاجی میرزا رضا تفرشی
جناب میرزا محمد ساعد لشکر جناب میرزا ابو
الفضل خان ولد جناب حاجی مشیر لشکر
جناب میرزا سید باقر ساعد السلطان
جناب میرزا احمدخان لواسانی جناب میرزا
علی اکبرخان نصر لشکر جناب میرزا
یوسفخان احتشام لشکر جناب میرزا
محمدخان فخیم نظام نزد حضرت والا ایلخانی
میرزا احمدخان برادر ایضاً میرزا محمدخان
منتصر السلطنه ولد حاجی بهاء لشکر میرزا
یزدیخان مفضل لشکر میرزا هدایت الله خان
مصدق لشکر میرزا ابوالفتح خان معتضد
لشکر میرزا محمدخان ولد مرحوم میرزا عبد
الحمید میرزا اسمعیلخان ناظم السلطان
میرزا مصطفی خان معاون دیوان برادر جناب
معاون السلطان میرزا محمدعلی آبادی میرزا
سید عبدالله ولد مرحوم میرزا سید کاظم میرزا
سید علیخان مستوفی نظام میرزا تقی خان
فخم الممالک ولد مرحوم میرزا عبدالله خان نوری
حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی میرزا ابوالقاسم
شیرازی میرزا غلامرضاخان منتشا
نظام میرزا حسینخان جلال السلطنه جناب
میرزا سید احمد منتخب الممالک میرزا محمدخان
مستوفی نزد جناب وزیر لشکر میرزا هدایت الله
خان ولد منیر الملک میرزا حسین ولد مرحوم میرزا
محمدحسین مستوفی خزانه میرزا سید مصطفی خان

تفرشی میرزا سید علی اصغرخان ولد مرحوم
عضد الملک میرزا لطفعلیخان اعتضاد لشکر
میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمدحسین نوری میرزا
فضلعلیخان ولد جناب نصیر الملک میرزا احمدخان
سلطان السلطان میرزا علی ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا نصرالله خان ولد مرحوم میرزا
تقی خان میرزا اسمعیلخان برادر ایضاً
میرزا سید عزیزالله خان مجد الممالک میرزا
عبدالکریمخان تفرشی میرزا اسمعیل علی آبادی
میرزا عیسی خان خبیر السلطنه میرزا فتح الله خان
معاون لشکر میرزا سید محمودخان موقر لشکر
ولد منتخب الممالک میرزا ابوالقاسمخان صفوة
الملک میرزا حسنخان مجد الممالک نزد جناب
قوام الدوله میرزا علینقی خان میرزا سید باقر
ولد مرحوم حاجی میرزا سید حسین جاپارخانه میرزا
غلامحسین خان احتشام دفتر میرزا علی اکبرخان
میرزا سید تقی خان ولد شریف السلطنه میرزا
ابوالحسن خان شهاب لشکر ولد قوام همایون
میرزا عبدالحسینخان میرزا سید رضا تفرشی

مامورین ولایات

(آذربایجان)

لشکرنویسان

جناب جلالتماب میرزا محمدعلیخان مشیر نظام جناب
میرزا آقا متعلی عمید لشکر حاجی میرزا کاظم خان
مشیر لشکر میرزا احمدخان میرزا لطف
الله خان معتمد لشکر میرزا حسینخان
اعتماد نظام میرزا موسی خان معاون
نظام میرزا حسینخان موید نظام
میرزا هدایت الله خان میرزا سید محمد باقر

[illegible]

حاجی میرزا ابوالحسن گرکانی میرزا احمد
خان قوام لشکر میرزا رضا قلیخان میرزا
هادیخان میرزا عبدالحسینخان

سررشته‌داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر میرزا زین العابدین
میرزا ولی سررشته‌دار میرزا علیخان
میرزا ابراهیم

خراسان

جناب میرزا محمدخان لشکرنویس باشی
میرزا یوسف خان سررشته‌دار میرزا
محمدعلیخان سررشته‌دار میرزا سید حسن
خان سررشته‌دار

فارس

جناب میرزا لطفعلیخان قوام لشکر میرزا
صادقخان جلال لشکر میرزا مرتضی خان
لشکر حاجی میرزا محمدعلی سررشته‌دار

کرمان

میرزا صادقخان ناصر لشکر میرزا عبد
الرحیم خان آصف لشکر میرزا غلامرضا
خان نصرت لشکر میرزا عبدالله سررشته‌دار

اصفهان

جناب میرزا یوسف خان لشکرنویس باشی
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب
سررشته‌دار میرزا فتح الله سررشته‌دار

گیلان

میرزا یوسفخان معاون دیوان

مازندران

میرزا مهدیخان ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر

بروجرد

موثق لشکر میرزا سید علی

عربستان و لرستان

میرزا یوسف خان گرکانی

عراق

میرزا سید باقر لشکرنویس قوام همایون

خمسه

میرزا علینقی نصرالسلطان برادرزاده معین
الملک میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا محمدحسین

قزوین

میرزا آقاخان منصر الملک برادر مرحوم
میرزا موسی وزیر لشکر

کردستان

میرزا علینقی خان آصف دیوان میرزا کاظم تفرشی سررشته‌دار

کرمانشاهان

میرزا اسمعیلخان دبوق الممالک میرزا اسدالله خان سررشته‌دار

ملایر و تویسرکان

میرزا افلاطون لشکرنویس

همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا علی ضیاء السلطان

شاهرود و بسطام و سمنان

میرزا حسن خان

استرآباد

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

لشکرنویسان و سررشته‌داران

(ملتزمین رکاب)

سررشته‌داران

میرزا فرج الله میرزا یوسف خان
میرزا سید احمدخان تفرشی ولد مرحوم
سید محمد میرزا شفیع لواسانی
میرزا محمدعلیخان میرزا غلامحسین گرکانی
میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی
میرزا سید محمدخان اصفهانی ولد
میرزا سید علی میرزا محمدخان میرزا
باقرخان مازندرانی میرزا صادق
تفرشی میرزا نبی گرکانی میرزا علی
اصغرخان تفرشی میرزا باقرخان
تفرشی میرزا اسمعیل طهرانی میرزا محمد
میرزا علیرضا ولد مرحوم میرزا اسحق

میرزا احمد آشتیانی میرزا محمود ولد
مرحوم میرزا فتح الله

منشیان نظام

جناب جلالتماب میرزا بزرگ بیان لشکر جناب میرزا علی نصیر
دفتر منشی وزارت جنگ جناب
میرزا علیخان بنان لشکر میرزا کاظمخان
بنان نظام میرزا حسن خان دبیر نظام
میرزا محمدخان ولد حاجی میرزا عبدالکریم
میرزا سید حسنخان تفرشی

منشیان وزارت لشکر

جناب نعیم السلطنه میرزا عبد
الله عون السلطان

(عزب دفتر لشکر)

معتمد السلطان میرزا مهدیخان
عزب نایب میرزا جعفر عزب دفتر
توپخانه میرزا آقا عزب دفتر پیشکار
میرزا حسن عزب دفتر مخزن نظامی

وزارت جلیلهٔ داخله

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده معظم عین الدوله وزیر داخله

ادارهٔ وزارت رسائل خاصهٔ دولتی

جناب جلالتمآب اجل دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب جلالت نصاب میرزا سید امین نایب وزارت رسائل خاصه جناب مجد رسائل منشی اول رسائل جناب مخبر فر منشی اول رسائل و دفتردار کل نوشتجات و اسناد رسائل خاصه علوا الملک منشی اول رسائل مشیر دربار منشی اول رسائل میرزا یوسفخان منشی اول و مدیر ادارهٔ ثبت میرزا شفیعخان منشی عنوان نگار منشی میرزا محمود خان شارق الدوله منشی میرزا محمد علیخان محرر تلگراف میرزا عبد الله منشی میرزا سید جمال محرر ثبت

ادارهٔ حکومتهای ولایات و ممالک محروسه

دار الخلافهٔ باهره و مضافات

در تحت حکومت خاصه نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده معظم عین الدوله وزیر داخله

اجزاء و اعضای مجلس حکومتی دار الخلافه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر لشکر وزیر دار الخلافه جناب جلالتمآب ضیاء الملک امیر تومان وزیر خالصجات جناب معظم الملک مستوفی اول و مدیر عمل اربابی و محاسب اعمال الحکومه و غیره جناب میرزا محمد خان لشکرنویس و سررشته دار کل میرزا احمد خان سررشته دار ادارهٔ اربابی و غیره

منشیان حکومت جلیله و غیره

جناب سراج الکتاب منشی مخصوص حکومت معتمد السلطان میرزا آقاخان منشی ایضاً معتمد السلطان میرزا باقرخان منشی وزارت جناب مشیر الملک منشی ایضاً معتمد السلطان ضیاء السلطان معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان تفرشی مقرب الخاقان میرزا علیخان

سایر

عمدة الامراء العظام اعظام الممالک تغرشابی حکومت نواب محمد حسین میرزا مهندس عمدة الامراء العظام محمد حسین خان مبصر الدوله معتمد السلطان جعفر قلیخان سرتیپ معتمد السلطان آقا محمد تقی میر الملک

حکام محال و بلوکات و غیره

نواب والا عباسقلیخان حاکم زاویهٔ مقدسه حضرت عبد العظیم ع جناب جلالتمآب میرزا رضا خان مستشار الممالک حاکم خوار جناب عنایت السلطنه رئیس ایلات طهران جناب احسن الملک رئیس قنوات خالصه جناب عنایت الملک خلف مرحوم میرزا فرج الله خان معتمد السلطان میرزا رضا خان نایب الحکومه شمیرانات و جلاغ معتمد السلطان معین اصطبل محمد بلدار اسباب دیوانی مقرب الخاقان نایب علی اکبرخان مقرب الحضره حاجی عباسقلی خباز باشی مشهدی ابو القاسم قصاب باشی

وزارت نظمیه و غیره

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان سردار افخم وزیر نظمیه و ادارهٔ ژاندارم و غیره

فوج مخصوص (یکهزار نفر)

جناب امیر الامراء العظام مظفر نظام سرتیپ اول رئیس فوج قراولخانه شهر مقرب الخاقان حسینخان سرهنگ فرمانده فوج مقرب الخاقان محمد حسینخان سرهنگ مقرب الخاقان حاجی پرویزخان ملایری سرهنگ میرزا علی اصغرخان سررشته دار فوج مسلم خان سرهنگ معلم موزیک فوج حبیب الله خان یاور اول میرزا خان یاور میرزا فضل الله خان یاور

فوج افشار بکشلو

امیر الامراء العظام علیخان سرتیپ عضد السلطنه رئیس فوج مقرب الخاقان حاجی نصر الله خان سرهنگ عدهٔ کلیهٔ فوج از صاحبمنصب و تابین و غیره مشتمل نفرات

اجزای داخله وزارت نظمیه

جناب جلالتمآب مجیر الملک مستوفی اول محاسب وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان منتظم الملک سرتیپ اول مشاور وزارت نظمیه جناب امیر الامراء العظام رحیمعلیخان میرپنجه نایب اول رئیس محاکمات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا محمد خان افخم الممالک مفتش باشی مخصوص و ضبط بلدیه عمدة الامراء العظام میرزا آقاخان صفوة الملک مشاور وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا عبد الغنی خان مفتش الملک عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان مجیر السلطان سرتیپ دوم مدیر روزنامجات وزارت نظمیه عمدة الامراء العظام میرزا حسینخان سرتیپ محقق نظمیه رئیس مجلس استنطاق عمدة الامراء العظام میرزا سید تقیخان مستشار وزارت نظمیه موتمن السلطان حسینخان سرتیپ مدیر خلوتها بوی صاحبمنصب موتمن السلطان غلام حسینخان

صفوة السلطنه سرتیپ صاحبمنصب نظمیه موتمن السلطان میرزا محمد آقاخان سرتیپ مدیر اسم شب موتمن السلطان غلام حسین خان سرتیپ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا علیخان سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان غلام حسینخان سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان محمود آقا سرهنگ صاحبمنصب مقرب الخاقان میرزا افضل الله خان سرهنگ دفتردار محاکمات مقرب الخاقان میرزا ابراهیم خان منشی و دفتردار مقرب الخاقان محمد رضا خان سرهنگ نایب اول مجلس مقرب الحضرة العلیه شمس الدین خان معاون مخزن و محرر دار الانشاء

اجزای سواره و پیاده و مامورین وزارت نظمیه

معتمد السلطان سید علی اکبر خان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس مخزن ملبوس و اسلحه سواران و مامورین پیاده مقرب الحضرة العلیه سید باقرخان یاور و نایب اول مامورین پیاده مقرب الحضره محمد حسین سلطان نایب دوم سواران نظمیه مقرب الحضره باقر سلطان نایب دوم مامورین نظمیه مقرب الحضره محمد علیخان سلطان صاحبمنصب موزیک مظفریه

عدهٔ سواره و پیاده و مامورین داخله و خارجهٔ نظمیه [illegible] نفر

صورت اسامی محلات و اسامی اجزاء مستحفظین امنیه

محلهٔ دولت (۷۵ نفر)

جناب امیر الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه منتظم الملک مشاور وزارت نظمیه رئیس محلهٔ دولت معتمد السلطان علینقی خان قوام نظمیه سرتیپ نایب اول محلهٔ دولت

(محلهٔ سنگلج) (۷۷ نفر)

جناب عمدة الامراء العظام هاشمخان میرزا السلطنه میرپنجه رئیس محلهٔ سنگلج معتمد السلطان میرزا محمد علیخان سرتیپ مشاور نظمیه نایب اول محله

عدهٔ کلیهٔ اجزای محلهٔ سنگلج از نواب و غیره (۷۷ نفر)

(محلهٔ عودلاجان) عمدة الامراء العظام میرزا تقی خان سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان مقرب الخاقان میرزا هادیخان سرهنگ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و تابین و غیره [illegible])

(محلهٔ چالمیدان) جناب عمدة الامراء العظام حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ اول رئیس محلهٔ چالمیدان موتمن السلطان میرزا علینقی خان سرتیپ نایب اول

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره [illegible] نفر)

(محلهٔ بازار) عمدة الامراء العظام میرزا سید محسن خان محتسب الملک رئیس محله معتمد السلطان میرزا جعفر خان سرتیپ اعتماد نظمیه نایب اول محله

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محله از نواب و غیره [illegible] نفر)

(چهارسوق و بازارها)

عمدة الامراء العظام حسنخان سرتیپ داروغه و رئیس بازار مقرب الخاقان میرزا جعفرخان نایب اول بازار

(عدهٔ کلیهٔ مستحفظین چهارسوق و بازارها [illegible] نفر)

محلهٔ جدید بیرون دروازهٔ قزوین موسوم به محلهٔ مظفریه

معتمد السلطان میرزا محسن خان سرتیپ معتمد نظمیه رئیس افخابی علی اکبر بیک نایب اول محلهٔ مظفریه

(عدهٔ کلیهٔ اجزای محلهٔ مظفریه دوازده نفر)

ادارهٔ ژاندارم عدهٔ کلیه [illegible] نفر

جناب عمدة الامراء العظام علیخان سرتیپ لواء نظام فرمانده کل مقرب الخاقان میرزا محسن خان سرهنگ مقرب الحضرة العلیه اسد الله خان آجودان مقرب الحضرة العلیه میرزا سید محمود خان سررشته دار مقرب الحضرة العلیه عباسقلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه رضاقلیخان فرمانده مقرب الحضرة العلیه محمد علیخان فرمانده اسکادران سوارهٔ ژاندارم مقرب الحضرة العلیه محمود خان فرمانده گروهان دویم

وزارت احتسابیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسخان محتسب باشی وزیر احتسابیه نایب علیخان نایب کل خیابانها نواب خیابانها و شهر چهار نفر یساول دو نفر ده باشی هفده نفر فراش خیابانها یکصد و بیست نفر فراش تنظیفات شهر شصت و شش نفر سقا سی و یک نفر اجزاء اصطبل [illegible] نفر

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم ولیعهد کیوان مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام الله اقباله العالی جناب مستطاب اجل امیر نظام وزیر کل مملکت آذربایجان

حکام جزو ولایات آذربایجان

(اردبیل و مشکین) جناب جلالتمآب سعد السلطان امیر تومان حکمران
(خوی و ارومی) جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیر تومان حکمران
(سلماس) امیر الامراء العظام اجلال الملک حکمران
(قراجه داغ) جناب امیر الامراء العظام رشید الملک امیر تومان حکمران
(مراغه) جناب امیر الامراء العظام حاجی سعید الملک امیر تومان حکمران
(ساوجبلاغ) نواب والا شاهزاده امامقلی میرزا حکمران
(شقاقی و سراو و گرمرود) در اداره جناب امیر الامراء العظام پرویز خان سیف الممالک عمدة الامراء العظام بهاء نظام حکمران
(خلخال) امیر الامراء العظام اسعد السلطان حکمران
(صاین قلعه) در اداره جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان عمدة الامراء العظام میرزا احمد خان حکمران
(طالش) جناب امیر الامراء العظام صمصام السلطنه امیر تومان حکمران
(ماکو) جناب جلالتمآب اقبال السلطنه سردار حکمران
(سلدوز) جناب امیر الامراء العظام حیدر خان امیر تومان
(هشترود) جناب معین خاقان حکمران
(مرند) جناب شجاع نظام میرپنجه حکمران
(گرگر) در اداره جناب امیر الامراء العظام مجلل الملک امیر تومان معتمد السلطان آصف الوزاره حکمران
(دهخوارقان و اسکو) جناب اسعد السلطان حکمران
خانمرود و اران براغوش و بدوستان و غیره جناب امیر الامراء العظام فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی
(سردشت)

کارگذاران دربار حضرت والایت عهد
دار الانشاء

جناب جلالتمآب میرزا ابو الفتح خان ثقة الدوله سررشته دار و جزو وزرای دار الشوری کبری منشی باشی و رئیس صندوقخانه سرکاری و واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جزو
جناب میرزا موسی خان امین الممالک منشی جناب میرزا مهدیخان منشی مخصوص جناب میرزا ابو الفتح خان معین الممالک
جناب میرزا آقا خان مشیر الممالک جناب میرزا علیخان دبیر همایون جناب میرزا مصطفی خان علاء السلطان جناب میرزا رضا خان امین رسائل و رقم نویس میرزا هاشمخان منشی حضرت میرزا محمد خان دبیر اسرار امین الکتاب سایر منشیان و ثبات پنج نفر

خلوت و اجزاء خاصه دربار حضرت والا

جناب جلالتمآب حاجی آغا سرور خان اعتماد الحرم جناب جلالتمآب میرزا زین العابدین خان لقمان الممالک حکیمباشی مخصوص جناب جلالتمآب میرزا ابوتراب خان بنان السلطنه منشی حضور و خازن صره و جیب جناب میرزا ابو القاسم خان مستوفی کل

خلوت سرکار

جناب جلالتمآب حبیب الله خان مجد الملک پیشخدمت باشی و رئیس خلوت و خازن مهر مبارک جناب میرزا ابو القاسم خان سراج الممالک ناظر خلوت سید علیخان اعتماد خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا احمد خان احتشام خلوت پیشخدمت مخصوص میرزا رضا خان محتشم خلوت منجم باشی

صندوقخانه سرکاری

جناب جلالتمآب اجل ثقة الدوله رئیس صندوقخانه
جناب میرزا عبد الحسینخان پیشخدمت همایونی و رختدار باشی جناب میرزا ابراهیم خان مدبر حضرت مستوفی صندوقخانه شاهزاده یحیی میرزا اعتضاد خلوت تحویلدار صندوقخانه مرتضی خان اعزاز خلوت کرک یراق صندوقخانه میرزا علی اکبر خان مقوم صندوقخانه حسن خان رختدار سایر اجزاء شش نفر

ایشیک خانه

جناب جلالتمآب حاجی اسمعیل خان ایشیک آقاسی باشی میرزا محمد علیخان رکن الوزاره نایب ایشیک آقاسی باشی

آبدارخانه

جناب اعتماد حضرت آبدارباشی عمدة الامراء العظام مفخم الملک نایب آبدارباشی

قهوه خانه

معتمد السلطان سید ابراهیمخان اعزاز السلطان قهوه‌چی باشی

نظارتخانه

جناب جعفر خان حمید الملک ناظر معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان معین النظاره نایب ناظر

کشیکخانه سرکاری

بریاست جناب جلالتمآب فتح السلطان امیر تومان کشیکچی باشی و حاکم خانمرود و بدوستان و الان براغوش
جناب امیر الامراء العظام جواد خان بهاء نظام امیر الامراء العظام بهمن خان بهاء السلطان میرپنجه امیر الامراء العظام نصرالله خان سرتیپ کشیکخانه امیر الامراء العظام شجاع نظام میرپنجه امیر الامراء العظام عمید السلطان سرتیپ عمدة الامراء العظام علیخان حشمت لشکر سرتیپ عمدة الامراء العظام سعید الممالک سرتیپ معتمد السلطان صدیق الکتاب منشی کشیکخانه معتمد السلطان میرزا نقیخان سررشته دار کشیکخانه مقرب الخاقان فرج الله خان سرهنگ محمد خان سرهنگ سواره جاندارم محمد علیخان لیساولباشی

فراشخانه سرکاری

جناب امیر الامراء العظام قهرمان خان فراشباشی امیر الامراء العظام جلیل خان اکرام السلطان رئیس سواره نظام معتمد السلطان حسنخان قاپوچی باشی حاجی حسنخان سرایدار باشی میرزا عبد الوهابخان سررشته دار فراشخانه نایب فراشخانه شش نفر سایر صاحب منصبین و فراشخانه سی نفر

اصطبل و غیره

امیر الامراء العظام میرزا علی اشرف خان سالار نظام امیر آخور مقرب الخاقان دردا ایل بیگی بیلدار باشی نایب و غیره از قرار مشروح ماضیه است

سایر

جناب میرزا علیخان مؤید الممالک پیشخدمت خاصه رئیس باغات و قنوات خالصه میرزا محمد خان مستوفی باغات و قنوات جناب انتصار السلطنه صاحب جمع جناب ارفع السلطنه تفنگدار باشی عمدة الامراء العظام مجد الممالک اسلحه دار باشی عمدة الامراء العظام مجلل الملک کالسکه چی باشی مرتضی خان شاطرباشی علی اشرف خان میرشکار

اجزاء خاصه دایره پیشکاری آذربایجان

جناب جلالت نصاب مؤید لشکر پیشکار امورات جناب منتظم امیر نظام جناب بدیع الملک منشی باشی امیر نظام

وزارت مالیه و دفتر استیفای مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب اجل مشیر نظام وزیر مالیه آذربایجان جناب اعتصام الملک ضابط اسناد خرج دیوانی جناب میرزا ابراهیمخان مؤید الوزاره منشی باشی وزارت مالیه آذربایجان جناب میرزا عبد الله خان بهاء السلطنه مستوفی همایونی جناب میرزا محمد تقیخان دیوان حضرت مستوفی سررشته دار کل مالیه آذربایجان مؤید الکتاب منشی همایونی میرزا حسنخان بهاء دفتر میرزا محمد علیخان دفتردار میرزا غلامعلیخان مشیر حضور سررشته دار میرزا مرتضی خان قوام الاستیفا میرزا ریاضی خان ضیاء دفتر میرزا قاسمخان سررشته دار

مستوفیان و سررشته داران و غیره دفتر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر دفتر مستوفی اول جناب میرزا خلیل مستوفی جناب رفیع الدوله جناب محتشم الملک وزیر وظایف آذربایجان جناب میرزا رحیمخان مستوفی هشترود جناب حاجی نصیر الملک مستوفی سرکارات عظام و مشکین جناب مستشار السلطنه جناب رفیع السلطنه جناب حاجی معتمد دفتر مستوفی شهر تبریز جناب معتمد مالیه مستوفی سواد و مرتبه جناب امین مالیه جناب وکیل دفتر مستوفی مراغه جناب اعتماد دفتر جناب حاجی عماد دفتر مستوفی شقاقی جناب میرزا جعفر خان مستوفی صاینقلعه جناب مصباح دفتر مستوفی مرند جناب مؤتمن دفتر جناب معین دفتر مستوفی اردبیل جناب احتشام دیوان جناب مشیر حضرت جناب تبیان الملک مستوفی جناب احتشام دفتر مستوفی طالش و ارونق و انزاب جناب حاجی میرزا نقیخان برادر مستوفی سرکارات جناب میرزا آقا خان مستوفی عمله غلام جناب میرزا علیخان مستوفی خلخال جناب حاجی میرزا یوسف عزب باشی دفتر استیفا خاج ناظم دفتر مدیر دفتر میرزا محمد خان عزب باشی دفتر لشکر میرزا سید طاهر خان عزب دفتر میرزا سید موسی خان نایب لشکر

پیشکاران ولایات

جناب صدیق الممالک پیشکار ارومیه جناب حسام نظر پیشکار خوی و سلماس و ماکو جناب میرزا محمد علیخان پیشکار اردبیل و مشکین میرزا علی اکبر خان پیشکار قراجه داغ

میرزا ابوالقاسم خان پیشکار شقاقی مجدد دفتر پیشکار خلخال جناب اقبال دفتر مستوفی پیشکار ساوجبلاغ جناب مشیر حضرت پیشکار مراغه انتصار دفتر پیشکار دهخوارقان میرزا هدایت الله خان پیشکار الان براغوش و بدوستان و خانه‌ی عمید دفتر پیشکار طالش مرند هشترود

اداره‌ی قشونی آذربایجان
امراء تومان

جناب جلالتمآب امجد شجاع السلطنه امیرتومان رئیس کل قشون آذربایجان جناب جلالتمآب حاجی نظام الدوله امیرتومان جناب جلالتمآب مساعد الملک امیرتومان رئیس توپخانه جناب امیرالامراء العظام میرزا علیخان امیرتومان جناب جلالتمآب میرزا اسمعیلخان امیرتومان واجودانباشی جناب امیرالامراء العظام انتظام السلطنه سرتیپ اول رئیس قراسوران جناب جلالتمآب سالار افخم امیرتومان رئیس فوج هفتم افشار جناب جلالتمآب منتظم الدوله امیرتومان رئیس فوج جدید افشار جناب جلالتمآب حاجی مجد الملک امیرتومان رئیس فوج جدید مراغه و حاکم مراغه جناب جلالتمآب معتصم السلطنه امیرتومان رئیس مجلس دیوانخانه و تجارت جناب جلالتمآب نصر الدوله امیرتومان رئیس فوج بهادران افشار جناب جلالتمآب فخر السلطان امیرتومان کشیکچی باشی جناب جلالتمآب حاجی معزز لشکر امیرتومان رئیس مخزن نظامی جناب جلالتمآب حاجی محمد صادقخان امیرتومان رئیس فوج اول طایفه‌ی افشار جناب امیرالامراء العظام جنگخان امیرتومان رئیس فوج دهم خوئی جناب امیرالامراء العظام مجلل السلطنه رئیس فوج مخبران همتم جناب مقتدر السلطنه سرتیپ اول رئیس فوج مخبران شقاقی جناب مهذب الدوله سرتیپ اول رئیس فوج هفتم شقاقی جناب اجلال السلطنه سرتیپ رئیس فوج دوم خاصه امیرالامراء العظام محمد حسنخان سرتیپ فوج اردبیل و مشکین امیرالامراء العظام مجید السلطنه رئیس فوج هشتم افشار امیرالامراء العظام پرویزخان سرتیپ المالک حاکم شقاقی و سراب و گرمرود جناب حاجی مجد الدوله امیرتومان امیرالامراء العظام حسینقلیخان بهادر الملک رئیس سواره‌ی چاردولی امیرالامراء العظام حاجی احتشام الممالک سرتیپ رئیس فوج چهارم تبریزی امیرالامراء العظام حاجی جعفرقلیخان امیرتومان رئیس سواره‌ی قراپاپاق امیرالامراء العظام مکرم الدوله

رئیس فوج دهم خوئی جناب امیرالامراء العظام حاجی حسام الدوله امیرتومان عمدة الامراء العظام حاجی احمدخان میرپنجه عمدة الامراء العظام حاجی لطفعلی خان میرپنجه عمدة الامراء العظام حشمة السلطان سرتیپ فوج ششم شقاقی عمدة الامراء العظام صمصام همایون سرتیپ فوج جهادداران منصور السلطان سرتیپ فوج ستم مراغه عمدة الامراء العظام معظم الممالک سرتیپ فوج دوم توپخانه‌ی مبارکه عمدة الامراء العظام صارم السلطان سرتیپ فوج پنجم شقاقی امیرالامراء العظام اسعد السلطان میرپنجه عمدة الامراء العظام ابتهاج السلطنه سرتیپ فوج ششم عمدة الامراء العظام میرزا عبدالله خان احتشام لشکر میرپنجه رئیس توپخانه‌ی مبارکه عمدة الامراء العظام میرزا عبدالرحیمخان ناصر نظام رئیس موزیکانچیان مخصوص عمدة الامراء العظام غلامحسینخان رئیس موزیکانچیان جدید حاجی میرزا محمد علیخان سرتیپ فوج خلخال میرزا محمدخان سرتیپ معلم اطریشی احمدخان سرتیپ توپچیان اطریشی حسینخان سیف نظام سرتیپ فوج سیم ارومی میرزا محمد علیخان خازن لشکر سرتیپ قورخانه میرزا عبدالله خان اعتصام لشکر ماکوئی سرتیپ عمدة الامراء العظام رضاقلیخان رشید السلطنه میرپنجه قراپاپاق عمدة الامراء العظام حسینعلیخان سرتیپ قراپاپاق

لشکرنویسان

جناب جلالتمآب میرزا آقا تقی عمید لشکر لشکرنویس باشی جناب فخامت نصاب افخم السلطنه لشکرنویس جناب حاجی مشیر لشکر جناب معاون نظام جناب میرزا هادیخان لشکرنویس جناب میرزا بهاء الدین لشکرنویس جناب میرزا علیخان اعتماد نظام جناب معین نظام جناب میرزا رضاقلیخان معاون لشکر جناب میرزا مصطفی خان معتمد لشکر جناب حاجی میرزا ابوالحسن مستوفی لشکر لشکرنویس ارومیه جناب میرزا حسنخان ناظم لشکر جناب میرزا احمد لشکرنویس میرزا حسنخان موتمن نظام میرزا محمد حسینخان وکیل نظام میرزا محمودخان منشی باشی نظام

سررشته‌داران دفتر لشکر
از قرار سررشته‌ی ماضیه اند

توپخانه

(فوج بهادران بهالو) جمعی محمد تقیخان میرپنجه و حسنخان و حبیب الله خان و هاشم خان و رضا سلطان و غیره یازده نفر سایر

دو یست و چهل نفر خارج از فوج

(فوج اطفیه بهالو) جمعی جناب حاجی معتمد الملک میرزا علیخان سرهنگ یاور و سلطان و غیره یازده نفر سایر دویست و ده نفر

فوج بهادران افشار جمعی جناب نصر الدوله امیرتومان حبیب الله خان افشار منتظم السلطنه سرتیپ اول میرزا حسنخان سرهنگ یاور و سلطان و غیره پانزده نفر سایر دویست و سه نفر خارج از فوج

فوج اول افشار جمعی محمد صادقخان امیرتومان حاجی شهباز خان اعزاز الدوله سرتیپ اول محمد علیخان منظم السلطنه سرتیپ اول سرهنگ و غیره هجده نفر سایر دویست و سی نفر

فوج دوم تبریز جمعی جناب حاجی نظام الدوله سرتیپ محمد تقیخان نظم الممالک سرهنگ و غیره سی و سه نفر سایر سیصد و چهل و هشت نفر

فوج سوم ارومی جمعی حسینخان سیف نظام سرتیپ اول میرزا غفارخان سرتیپ جان محمدخان سرهنگ یاور و غیره چهل و دو نفر سایر دویست و نوزده نفر

فوج پنجم خوئی جمعی آصف نظام سرتیپ ابوالحسن خان صاحب‌منصبان هجده نفر سایر یکصد و چهل و پنج نفر محمد حسنخان سرتیپ

فوج ششم ملک جمعی جناب سالار اکرم سرتیپ ابتهاج السلطنه صاحب‌منصبان بیست و هشت نفر سایر دویست و بیست و دو نفر صادقخان سرهنگ

فوج هفتم شقاقی جمعی ضرغام السلطنه غلامحسینخان ضرغام الممالک صاحب‌منصبان سی و دو نفر سایر دویست و نه نفر

فوج چهارم مرند جمعی حاجی فضلعلیخان میرپنجه حسینقلی خان سرهنگ یاور و غیره سی و شش نفر سایر دویست و چهل نفر صاحب‌منصبان خارج از فوج یازده نفر

فوج هشتم خلخال جمعی فتح الدوله امیرتومان محمد رضا خان سرتیپ یاور سه نفر سایر دویست و چهل و چهار نفر

فوج مخبران مقدم جمعی جناب مجد السلطنه امیرتومان سرتیپ یاور و غیره چهارده نفر سایر دویست و چهل و یک نفر

توپچیان اطریشی جمعی احمدخان میرپنجه

توپچیان انبار جمعی محمودخان خازن نظام

موزیکانچیان مخصوص

دسته‌ی قدیم جمعی میرزا عبدالرحیمخان ناصر نظام دسته‌ی جدید جمعی غلامحسینخان میرپنجه

قورخانه

مخزن جمعی جناب حاجی معزز لشکر

قورخانه جمعی میرزا عبدالله خان میرپنجه

اصطبل توپخانه در اداره‌ی جناب حسین خاقان

افواج قاهره

بنگارش دیگر افواج از نمره‌ی ثبت آنها در کتاب نظر شده است

سواره و مهاجرین

دیگر نگارش ... سواره و مهاجرین ... نمره ...

اجزاء حکومت بلدیه‌ی شهر تبریز

جناب جلالتمآب علیقلی خان مفاخر الملک امیرتومان بیگلربیگی جناب میرزا ابراهیمخان شرف الدوله کلانتر جناب حبیب الله خان قلعه بیگی و سرپرست ازامنه جناب محقق الملک میرزا عبدالله خان کدخدای ویجویه جناب محمدخان مجید الملک کدخدای امیرخیز معتمد السلطان میرزا اسحق خان معزز الدوله کدخدای راسته کوچه و قره آغاج معتمد السلطان کریمخان معین دیوان کدخدای خیابان عمدة الامراء العظام میرزا عبدالعلیخان نصیر نظام کدخدای نوبر و مقصودیه عمدة الامراء العظام حاجی میرزا موسی خان کدخدای باغمیشه کدخدای شتربان معتمد السلطان فتح الله خان امین دیوان کدخدای مهادمهین معتمد السلطان میرزا شفیع خان معین نظام کدخدای دوه‌چی و حکم آباد معتمد السلطان میرزا حسنخان وکیل دیوان کدخدای سرخاب معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان کدخدای چهارمنار عمدة الامراء العظام شحنه السلطنه داروغه و مباشر بازار

معتمد السلطان ... کدخدای ...

اداره‌ی کارگذاری مهام خارجه‌ی کل مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب حاجی مفاخر الدوله کارگذار اول مهام خارجه کل مملکت آذربایجان

[illegible]

ادارهٔ تذکرهٔ مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب مجدالملک امیرتومان رئیس کل تذکرهٔ آذربایجان

[illegible]

ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزاده سالارالدوله والی و فرمانفرمای ایالات عربستان و لرستان و بروجرد و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل حاجی نصیرالملک وزیر و پیشکار کل ایالات جلیله

دارالانشاء سرکاری

جناب جلالتمآب میرزا حبیب‌الله‌خان منشی‌باشی و رئیس دارالانشاء

آصف دفتر دبیرالممالک میرزا عباسخان منشی

دفترخانه

معتمدالسلطان مستوفی لشکر میرزا محمودخان مستوفی میرزا کاظم‌خان میرزا ابراهیمخان میرزا سید رضا

سایر وجوه خدام و اعضاء دربخانه سرکاری

نواب شاهزاده شجاع نظام امیرتومان صندوقدارباشی

جناب الجودان حضور امیرآخور و تفنگدارباشی جناب حاجی میرزا محمدعلیخان دکتر فخیم‌الحکماء حکیم‌باشی مخصوص جناب میرزا فتحعلی دبیر دفتر ناظر عمدة‌الامراء العظام لطف‌الله‌خان عاصم‌الملک فراشباشی نواب اجل میرزا اسد‌الله جلودارباشی عمدة‌الامراء العظام میرزا عباسعلیخان حشمت نظام پیشخدمت‌باشی نواب رفیع‌السلطان کشیکچی‌باشی عمدة‌الامراء العظام میرزا آقاخان ناصر نظام آبدارباشی عمدة‌الامراء العظام انتظام‌السلطان معتمد‌السلطان سلیمانخان شاطرباشی

نظام

امیرالامراء العظام میرزا سید کاظمخان معین نظام الجودانباشی

نواب محمدحسین میرزا قائد نظام آردلباشی

توپخانه

رحمت‌الله‌خان سرهنگ معلم توپخانه یحیی‌خان یاور توپچی مرتبهٔ دوم

افواج

فوج سیلاخور بریاست نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاءالدوله

فوج پشتکوه مأمور سرحد پشتکوه بریاست جناب امیرالامراء العظام صارم‌السلطنه سردار اشرف والی

فوج زنگنه بریاست امیرالامراء العظام اعظم‌الدوله امیرتومان

فوج ملایر بریاست امیرالامراء العظام اعتضاد نظام امیرتومان

فوج برچلو بریاست عمدة‌الامراء العظام عاصم‌السلطنه امیرپنجه

سواره

سوارهٔ منصور ابواجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال‌الدوله یکصد نفر

سوارهٔ قراگوزلو بریاست امیرالامراء العظام کاظمخان امیرپنجه پنجاه نفر

سوارهٔ قراچورلو ابواجمعی هفتاد نفر

سوارهٔ خزل ابواجمعی عمدة‌الامراء العظام اسدخان ضرغام‌السلطان امیرپنجه پنجاه نفر

سوارهٔ لاینی یاراحمدی ابواجمعی عمدة‌الامراء العظام حاجی احمدخان منصورالسلطنه یکصد نفر

سوارهٔ کوند ابواجمعی عمدة‌الامراء العظام مهر علیخان سرتیپ پنجاه نفر

سوارهٔ زازانی ابواجمعی عمدة‌الامراء العظام رضاخان نصرت لشکر امیرپنجه پنجاه نفر

سوارهٔ باجلان جمعی معتمدالسلطان نصیرخان سی نفر

قراسوران بروجرد و لرستان جمعی بابی خان و عبدالخان شصت نفر

صاحب‌منصبان عسکریه

معتمدالسلطان میرزا یوسفخان لشکرنویس لرستان و رئیس قورخانه لرستان و بروجرد معتمدالسلطان غلامحسینخان سرهنگ رئیس ذخیره هدایت‌الله‌خان سرهنگ رئیس اصطبل توپخانه آقاجانخان سرهنگ

حکومت عربستان

حکمران

جناب جلالتمآب معزالسلطنه حاکم محمره و شط‌العرب آقا طاهر مستوفی عربستان

لرستان

حکمران

بروجرد

جناب جلالتمآب میرزا جوادخان مؤتمن‌الممالک حاکم بروجرد عمدة‌الامراء العظام میرزا حبیب‌الله‌خان قوام نظام نایب‌الحکومه جناب میرزا حبیب‌الله مستوفی بروجرد و توقی لشکر لشکرنویس بروجرد

پشتکوه

جناب امیرالامراء العظام غلامرضاخان صارم‌السلطنه سردار اشرف والی پشتکوه عمدة‌الامراء العظام فتح‌السلطنه سرتیپ فوج پشتکوه

بختیاری هفت لنگ

جناب امیرالامراء العظام اسفندیارخان سردار اسعد ایلخانی

جناب محمدحسینخان سپهدار

سواره

سوارهٔ بختیاری ابواجمعی عمدة‌الامراء العظام عبدالله خان ضرغام‌السلطنه امیرپنجه پنجاه نفر

سوارهٔ معتمدالسلطان ضرغام‌الممالک پنجاه نفر

سوارهٔ معتمدالسلطان خواجه علیشاه‌خان پنجاه نفر

اصفهان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل‌السلطان فرمانفرمای اصفهان و توابع

اجزاء حکومت

جناب جلالتمآب میرزا سلیمانخان رکن‌الملک نایب‌الحکومه

جناب جلالتمآب میرزا رضاقلیخان سراج‌الملک مستوفی اول و پیشکار و وکیل امور حکومت اصفهان جناب جلالتمآب میرزا باقرخان منشی‌باشی حکومت جلیله پیشکار مالیهٔ اصفهان

خراسان و سیستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن‌الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان جناب جلالتمآب اجل محمدحسنخان سالار مکرم رئیس کل قشون خراسان و سیستان جناب جلالتمآب میرزا اسد‌الله‌خان مجد‌السلطنه وزیر مملکت خراسان

حکام ولایات جزو خراسان و سیستان

(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب جلالتمآب اجل یار محمدخان سردار مفخم

(قوچان) جناب امیرالامراء العظام مظفرالسلطنه حکمران

قوچان و ایلخانی کیوانلو و زعفرانلو

(زرشیر و کوه سرخ و باجگیر) نواب والا شاهزاده رفعت‌الدوله امیرتومان حکمران

(جام و صفی آباد و سرولایت) نواب والا شاهزاده عین‌الملک امیرتومان حکمران

(سبزوار و جوین) امیرالامراء العظام شهاب‌الممالک حکمران

(سیستان) بحکومت امیرالامراء العظام حشمت‌الملک

(قاینات) بحکومت امیرالامراء العظام شوکت‌الملک

(طبس) بحکومت امیرالامراء العظام عماد دیوان

(تربت) بحکومت

(خوافین و جام و سرجام و باخرز) بحکومت

(تبادکان و میامی و ولایت) بحکومت

(چناران) بحکومت

(کلات) بحکومت

(سرخس) بحکومت

(رادکان) بحکومت

ادارهٔ تولیت مقدسهٔ حضرت رضویه

نواب مستطاب والا شاهزاده حاجی بهاءالملک امیرتومان متولی‌باشی

[illegible]

نیشابور

جناب جلالتمآب حاجی خازن‌الملک حکمران

فارس

جناب مستطاب اجل علاءالدوله سردار فرمانفرمای کل مملکت فارس

اجزاء ایالت کبری

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام سهم‌الدوله رئیس قشون مملکت فارس

جناب جلالتمآب قوام‌الملک پیشکار ایالت فارس و ...

[illegible]

مجموع مطالب حکام و عمال جزو   جناب جلالتمآب
ناصر دیوان پیشکار و رئیس اداره مالیه   امیر الامراء
العظام سالار السلطان بیگلربیگی شهر   امیر الامراء
العظام نصر الدوله رئیس ایالات خمسه   جناب مشیر الدوله
رئیس تجارت   جناب قوام لشکر رئیس دفتر لشکر و
مدیر اداره امور عسکریه

رؤسای ایلات فارس

جناب امیر الامراء العظام ضرغام الدوله ایلخانی قشقائی
امیر الامراء العظام امیر آقا خان ایل بیگی عرب و باصری
ایل بهارلو

بنادر و جزایر فارس

جناب جلالتمآب اجل میرزا رضا قلیخان سالار معظم
حکمران کل بنادر و جزایر فارس

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهنشاهزاده عضد السلطان
والی مملکت گیلان و طوالش

اجزاء ایالت

جناب جلالتمآب میرزا نور الله خان مستوفی اول دیوان
اعلی و وزیر و پیشکار مملکت گیلان

امراء و اعیان مملکت

از قرار سنه ماضیه است

کرمانشاهان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما والی ایالت
کرمانشاهان و سرحددار عراقین

اجزاء ایالت

نواب والا اسعد السلطان نایب الایاله و رئیس دیوانخانه   جناب
جلالتمآب ذو نون لشکر محاسب و پیشکار امور مالیه   جناب
جلالتمآب حاجی مجیر الملک رئیس اداره دار الانشاء

کرمان و بلوچستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ظفر السلطنه
سردار و والی کرمان و بلوچستان

اجزاء ایالت

نواب والا شاهزاده اعتضاد الدوله رئیس دفتر و حاکم
بم و نرماشیر   جناب قوام الممالک نایب الحکومه
نواب معزز الیه (جناب نصر لشکر پیشکار کرمان)
جناب فرید السلطنه رئیس دربخانه و مباشر سپید کی
بعهده داد و انتظام امور اهل شهر   جناب امیر الامراء
العظام ولیخان پسر مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک
اول حاکم بلوچستان   نواب والا ظهیر السلطان حاکم
اقطاع و افشار و ارزوئیه   عمده الامراء العظام سطوه
الممالک سرتیپ قراقخانه مبارکه حاکم رود بار و بشاکرد
عمده الامراء العظام سعد الدوله حاکم جیرفت و
اسفندقه و مهنی   امیر الامراء العظام رستمخان
پسر مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک ثانی حاکم سیرجان
امیر الامراء العظام عدل السلطان پسر مرحوم وکیل الملک
ثانی حاکم ساردوئیه و جبال بارز   عمده الامراء العظام
مستعان الملک حاکم زرند و خنامان   جناب فتح
السلطنه حاکم رفسنجان و نوق و لک و زنجان
معتمد السلطان میرزا لطفعلیخان حاکم راور و کوهبنان
جناب ناصر لشکر توپخانه باشی و مدیر امور
راجعه باداره نظامی

استرآباد و گرگان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده حاجی سیف الدوله
سردار و والی استرآباد و گرگان و ترکمان

اجزای ایالت

نواب والا امیرزاده رضا خان سرتیپ غلام خوئی و
رئیس نظام   جناب جلالتمآب میرزا احمدخان نظام
الممالک مستوفی دیوان اعلی وزیر و پیشکار
استرآباد   جناب عمده الامراء العظام صولت نظام
سرتیپ فوج خاصه مبارکه حکمران کوکلان

عمده الامراء العظام محمد حسین خان آقا سردار قاجار
رئیس تجارت   معتمد السلطان فضل الله خان
دیوان بیگی فراشباشی   معتمد السلطان میرزا علی اکبر خان
امین الایاله تحویلدار مالیات   معتمد السلطان میرزا محمد ملک الکتاب
منشی باشی   معتمد السلطان صادقخان خزانه دار
وجوه نظام   معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان لشکر
نویس باشی استرآباد   عمده الامراء العظام محمد قلیخان
معتمد الایاله سرتیپ توپخانه مبارکه امین وظایف و
اوقاف   معتمد السلطان میرزا محمود خان معین
الایاله تفنگدار باشی   معتمد السلطان یدالله خان
ناظم الایاله امیر آخور و تحویلدار اجناس دیوانی

مازندران

در اداره و ایالت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
موثق الدوله خوانسالار

اداره حکومت

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام حسام لشکر
امیر تومان حکمران دار المرز مازندران   جناب
نصرة الله خان حسام حضور نایب الحکومه بارفروش
جناب میرزا یحیی خان دبیر همایون مستوفی دیوان اعلی
پیشکار مازندران

کردستان

جناب مستطاب اجل ناصر الملک والی کردستان
جناب جلالتمآب میرزا اسلمان بیان السلطنه نایب الایاله
کردستان   جناب فخامت نصاب میرزا ابویوسف مشیر
دیوان وزیر کردستان

یزد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله
والی ولایت یزد   جناب جلالتمآب مشیر الممالک
وزیر یزد   عمده الامراء العظام میرزا نصرالله خان
سرتیپ نایب الحکومه

عراق و گلپایگان و خوانسار و کمره

جناب مستطاب اجل وزیر افخم والی ایالت عراق و
گلپایگان و خوانسار و غیره   جناب جلالتمآب
اجل عدل الدوله بخدمت مخصوص حضور همایون
نایب الایاله عراق   جناب جلالتمآب اجل محمد حسنخان
وزیر بقایا

گلپایگان و خوانسار

حکمران

کمره

حکمران

خمسه

جناب مستطاب اجل میرزا مهدیخان وزیر همایون والی
ولایت خمسه   جناب جلالتمآب میرزا حسنخان
اجودان مخصوص پیشخدمت حضور همایون فرزند معزز الیه

اجزاء حکومت

جناب جلالت نصاب اعتبار السلطنه نایب الایاله خمسه
جناب جلالت نصاب میرزا عبد الرزاق خان اعتبار الدوله مستوفی دیوان اعلی
وزیر خمسه

قزوین

جناب جلالتمآب اجل میرزا صالح خان سالار اکرم حکمران
دار السلطنه قزوین

همدان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده سالار السلطنه
حکمران همدان و مضافات

کاشان

در تحت حکومت نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده رکن السلطنه
جناب جلالتمآب اجل حاجی صدیق الملک حکمران

معارف تجار که در مجلس حکومت برای تصدیق و اصلاح امور حاضر میشوند

جناب حاجی علینقی جناب حاجی محمد حسین امین التجار معروف به تبریزی جناب حاجی محمد تقی تاجر عطار شهره جناب حاجی ابوالقاسم تاجر تبریزی جناب ملک التجار جناب حاجی ماندعلی آقا تاجر جناب حاجی محمد تقی تاجر مسکر شهره

ملایر و نهاوند و تویسرکان

جناب جلالتمآب اجل نیر الممالک حکمران ولایات ثلث ملایر و تویسرکان و نهاوند
(تویسرکان) نایب الحکومه
(نهاوند) نایب الحکومه

شاهرود و بسطام

جناب جلالتمآب اجل اجلال السلطنه پیشخدمت مخصوص حضور همایون حکمران شاهرود و بسطام عمدة الامراء العظام شوکت نظام نایب الحکومه

سمنان و دامغان

جناب جلالتمآب اجل امین همایون حکمران سمنان و دامغان
نایب الحکومه سمنان و نایب الحکومه دامغان

قم

نواب اشرف والا شاهزاده اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران قم و محلات
نایب الحکومه
پیشکار
مقرب الخاقان میرزا سید محمود خان محتشم دفتر امین وظایف و اوقاف
جناب میرزا حسن خان حافظ الصحه حکیمباشی مقرب الخاقان میر سید حسن خان ایلخانی حاجی عباسقلیخان ایل بیگی [illegible]

کروس

جناب جلالتمآب اجل شیر السلطان پیشخدمت مخصوص حضور همایون حاکم کروس
پیشکار

مقرب الخاقان میرزا فرج الله سررشته دار مستوفی ولایه
جناب میرزا سید خلیلخان نیر الحکما حافظ الصحه

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره جناب جلالتمآب صدیق همایون
عمدة الامراء العظام غلامحسینخان میرپنجه سواره فراهانی نایب الحکومه ساوه و زرند و ایل شاهسون بغدادی

خرقان

در تحت حکومت جناب جلالتمآب اجل وفیق نظام سردار

فیروزکوه

در تحت حکومت جناب منتصر لشکر

دماوند

نطنز

بحکومت
در تحت حکومت نواب والا شاهزاده حسام السلطنه
عمدة الامراء العظام میرزا ابوسفیان حکمران نطنز

خوار

مدتی جزو حکومت دار الخلافه است
بحکومت جناب جلالتمآب میرزا مرتضی خان مستشار الممالک

جوشقان

بحکومت کاشان نواب والا شاهزاده معز الدوله

طالقان

بحکومت نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیر تومان

طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب اجل لطفعلیخان ناصر السلطان

[illegible]

وزارت مالیه و غیره

جناب مستطاب اجل اکرم مشیر السلطنه وزیر مالیه و کل بیوتات سلطنتی

جناب جلالتمآب اجل ثقة السلطنه نایب وزارت مالیه و خزانه عامره و بیوتات
جناب میرزا سید محمد مستوفی و سررشته دار کل بیوتات

اجزاء دفتر مخصوص وزارت بیوتات

معتمد السلطان میرزا خلیل مقرب الخاقان میرزا عبدالعظیم
مقرب الخاقان میرزا حبیب الله

تحویلدار و غیرهم

جناب خازن الممالک تحویلدار کل اداره مالیه و خزانه عامره جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار ایضا
مقرب الحضرة الخاقانیه آقا هادی صراف خزانه مبارکه
مقرب الحضرة آقا محمد صراف خزانه مبارکه

اجزاء محترم وزارت مالیه و خزانه مبارکه و غیره

جناب جلالتمآب میرزا ابوطالبخان [illegible] السلطنه مستوفی اول دیوان اعلی و منشی باشی وزارت مالیه و بیوتات جناب جلالتمآب میرزا محمود خان مستوفی و سررشته دار کل خزانه جناب میرزا هادیخان دبیر گیلانی مستوفی اول جناب برهان السلطان میرزا احمدخان مستوفی و سررشته دار کل معتمد السلطان میرزا آقاخان مستوفی معتمد السلطان میرزا مصطفی خان فهرست نویس خزانه معتمد السلطان میرزا عباسخان مستوفی مقرب الخاقان میرزا عبدالکریم ثبت نویس مقرب الخاقان میرزا آقا ثبت نویس مقرب الخاقان نایب عسکرخان فراشباشی وزارت جلیله مالیه و بیوتات مقرب الخاقان میرزا محمدخان ناظر وزارت مالیه و خزانه مبارکه

وزارت گمرک و پست

جناب جلالتمآب مسیو نوز وزیر کل گمرک و پست جناب جلالتمآب معز السلطان مستوفی و معاون کل گمرک جناب مسیو [illegible] نایب اول گمرک و رئیس پست

اداره مرکزیه

اجزاء گمرک

(فرنگی) مسیو [illegible] دفتردار مخصوص مسیو [illegible] محاسب کل مسیو [illegible] رئیس [illegible] مسیو [illegible] رئیس دفتر [illegible]
(ایرانی) جناب فخامت نصاب [illegible] رئیس دفتر و مترجم اول جناب فخامت نصاب میرزا سید رضاخان مستوفی و منشی اول جناب فخامت نصاب حاج میرزا محمود خان محاسب کل جناب فخامت نصاب صباح السلطان رئیس آرشیو معتمد السلطان میرزا حبیب الله خان مترجم مخصوص معتمد السلطان میرزا فرج الله خان منشی معتمد السلطان میرزا حسین خان معتمد السلطان میرزا مصطفی خان مترجم مقرب الخاقان مترجم السلطنه مقرب الخاقان میرزا سید محمود خان دفتردار مقرب الخاقان میرزا احمد علیخان

اجزاء پست

(فرنگی) مسیو [illegible] دفتردار امانات پست مسیو [illegible] رئیس کل دفتر [illegible] پست ذوالفقار خان رئیس دفتر خارجه میرزا اسکندر خان محاسب میرزا بابا رئیس پست مرکزی
(ایرانی) جناب صنیع السلطان رئیس دفتر تمبر معتمد السلطان اعتماد الوزاره منشی معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان منشی میرزا عباسخان معاون دفتر تمبر

اجزاء ولایات ممالک محروسه

(ایالت آذربایجان) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] رئیس دفتر نواب والا [illegible] مترجم مسیو [illegible] رئیس [illegible]
(کرمانشاهان) مسیو [illegible] رئیس گمرک و پست مسیو [illegible] کل مسیو [illegible] مفتش کل گمرک میرزا زین العابدین خان مترجم میرزا همایون خان مترجم محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا میرزا حبیب الله خان رئیس کردستان
(بنادر فارس) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] رئیس پست اصفهان مسیو [illegible] رئیس پست شیراز مسیو [illegible] رئیس کل عربستان مسیو [illegible] رئیس بندر عباس
(خراسان) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] رئیس [illegible] مسیو [illegible] خراسان مسیو [illegible] مفتش
(بنادر بحر خزر) مسیو [illegible] رئیس کل گمرک و پست مسیو [illegible] مفتش کل مسیو [illegible] مفتش مسیو [illegible] دفتردار مسیو [illegible] رئیس گمرک مشهدسر مسیو [illegible] رئیس بندر جز

وزارت

وزارت جلیله دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد حسین وزیر دفتر
جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه وزیر بقایا و محاسبات مالیه

مستوفیانیکه در دفترخانه مبارکه بدون ترتیب کل مدت مشغول خدمت هستند رعایت

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسین مستوفی
اول و سررشته دار کل جناب میرزا
محمد علیخان مستوفی اول محاسب فارس
و بنادر جناب میرزا حسنخان وثوق
الدوله مستوفی اول محاسب آذربایجان
و خالصجات سرکاری جناب معاون
السلطنه مستوفی اول محاسب گیلان و
صندوقخانه مبارکه جناب میرزا ابو
القاسم مستوفی اول محاسب کاشان
و برات نویس صندوقخانه مبارکه جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استراباد
جناب میرزا محمد خان مصدق السلطنه
محاسب خراسان و نیشابور جناب
میرزا علی اکبر خان دبیر السلطان محاسب
اصفهان و چهار محال جناب میرزا
احمد خان معاون الملک محاسب طهران
و خالصجات و دخیل دارخانه و باغات
دیوانی جناب میرزا محمود خان افتخار الملک
محاسب یزد و فراشخانه و سرایدارخانه
مبارکه جناب میرزا عزیز خان مستوفی
محاسب خوار جناب میرزا ربیع مستوفی
سرکارات عظام و خادمان حرم جلالت
و آغایان سرکاری جناب میرزا عبد
الله و دیزک دواب برات نویس شترخانه
و قاطرخانه جناب میرزا نورالله خان
مستوفی اول پیشکار وزیر ممالک
گیلان جناب میرزا علی شیر
دفتر محاسب خزانه نظام و مطبخ و

جوشقان و اسدآباد و کنگاور جناب
میرزا رضا مستوفی محاسب کردستان و
عراق و ساوه و محلات و سایر البلوک
و غیره جناب میرزا کریمخان بنان الدوله
محاسب کرمان جناب میرزا سید علی اعتماد
حضور مستوفی موزه مبارکه و قبچاقخانه و
قهوه خانه و برات نویس متفرقه جناب
میرزا محمد امین دفتر محاسب خمسه و برات نویس
عمله خلوت جناب میرزا علی مستوفی
محاسب غلات و انبار دیوانی جناب
میرزا علی مستوفی محاسب بروجرد
جناب میرزا علی اکبر خان قوام دفتر سررشته دار
کل بیوتات جناب میرزا حسینخان
مجیر الملک مستوفی اول و برات نویس
نظمیه و احتساب جناب منشی حضور
مستوفی وظایف و اوقاف جناب میرزا
حسن مستوفی کمال الدوله منشی باشی
وزارت دفتر جناب میرزا محسن خان
مستوفی پسر جناب کمال الدوله جناب میرزا
یدالله مستوفی محاسب ملایر و تویسرکان
جناب میرزا عبد الحسینخان محاسب قزوین
برادر جناب میرزا حسن جناب میرزا
سید احمد مستوفی برات نویس اصطبل
خاصه و زنبورکخانه و ایلچی جناب میرزا
حسنخان ثقة السلطنه محاسب کرمانشاهان
و سرحد جنوب مبارکه جناب میرزا محمود
خان مستوفی برات نویس کالسکه خانه
و فیلخانه جناب میرزا علی اکبر خان
مستوفی محاسب قم جناب میرزا علی
خان پسر جناب سراج الدوله محاسب
مازندران و دار النظاره و حمامات

جناب میرزا ذکی مفاخر الدوله برات نویس
ابنیه خانه و عمله طرب جناب میرزا
محمد موثق السلطان محاسب شاهرود و بسطام
جناب میرزا جعفر خان وثوق الملک مستوفی
جناب میرزا ابو الفضل مستوفی محاسب خرج
نظام پسر مرحوم معین لشکر جناب میرزا
عبد الرحیم محاسب عربستان جناب میرزا
علیخان معز السلطان برات نویس کرک
جناب میرزا عبد الباقی خان محاسب لرستان
و طالقان جناب میرزا یحیی خان پسر منتخب
السلطنه برات نویس کل ارباب قلم و خواجه
و غیره جناب میرزا رفیع مستوفی محاسب کمره
و گروس جناب میرزا حبیب الله بدیع السلطان
محاسب همدان جناب میرزا رضا خان پسر
مرحوم میرزا حسنعلی محاسب نهاوند و خرم
جناب میرزا نصرالله خان ولد جناب موثق
السلطنه برات نویس مدرسه مروی و نقاره و
عکاسخانه جناب میرزا اسدالله خان پسر مرحوم
میرزا حسن وزیر سابق بروجرد مستوفی
گلپایگان و خوانسار جناب میرزا علی
مستوفی محاسب فیروزکوه جناب حاجی میرزا
ابو القاسمخان معتمد نظام مستوفی قورخانه
جناب میرزا عبد الوهاب خان منشی دفتر
دفتر وزارت جناب اجل وزیر دفتر جناب میرزا
سعید خان منتصر الملک محاسب سمنان و
دامغان جناب مجد الاشراف برات نویس
قاجاریه جناب میرزا محمد حسین مستوفی
دماوند جناب میرزا علیرضا مستوفی
ضابط استاد خرج جناب میرزا تقی خان
وقایع نگار مستوفی و برات نویس اطبا
جناب میرزا محمد علی خان مستوفی برات نویس

اداره وزارت انطباعات

سایر مستوفیان عظام از اعضای مجلس دربار دولت و غیرهم

جناب جلالتمآب میرزا هدایت الله لسان
الممالک ملک المورخین جناب سعید
الدوله پیشکار سابق مالیه آذربایجان
جناب حاجی میرزا محمد مستوفی گرکانی
جناب میرزا محمد تقی منشی الممالک جناب
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
جناب میرزا سید مصطفی صدر الملک
جناب میرزا علی محمد خان سید الوزرا نواده
مرحوم قائم مقام جناب میرزا عباسقلیخان
سپهر وزیر تألیفات جناب میرزا کاظم
بصیر الملک جناب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله
مدیر کل انطباعات و دارالترجمه برات
جناب میرزا رضا قلیخان مستوفی جناب
میرزا حسن مستوفی پسر مرحوم میرزا موسی
وزیر لشکر جناب میرزا زین العابدین خان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر جناب میرزا
غلامحسین خان برادر جناب آقا میرزا محمد حسین
مستوفی جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک
جناب میرزا احمد دبیر گیلانی پسر مرحوم میرزا
موسی نائب جناب میرزا اسمعیل خان مستوفی
گرکانی جناب میرزا ابو القاسم خان نوری
جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه
جناب میرزا عبد الکریمخان احتشام السلطان
جناب میرزا سید عبدالله مستوفی دردار
جناب مستطاب امین السلطان جناب
میرزا علی اکبر خان فاخر السلطنه پسر مرحوم
میرزا حسن وزیر جناب میرزا رضا کتابدار
الدوله جناب میرزا محمد باقر منتخب السلطنه
وزیر خالصجات جناب اعتضاد الملک

جناب معین الدوله پیشکار امور جنوب مستطاب
اجل اقبال الدوله جناب میرزا عبد
الجواد مستوفی آشتیانی جناب میرزا
سید مصطفی گرکانی از اجزاء مجلس عالی
دفتری جناب خازن
الممالک محول اداره جوخزانه عامره جناب
میرزا غلامحسین خان ادیب افضل الملک
جناب میرزا محمود خان عماد السلطان
ولد جناب صدر الملک جناب میرزا احمد
احمد منشی باشی جناب بنان السلطنه
جناب میرزا اسمعیل خان محاسب السلطنه
مستوفی اول نزد جناب اجل مستوفی
الممالک جناب حاجی میرزا ابو القاسم
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
جناب میرزا محمود خان قائم مقامی جناب
میرزا محمد حسینخان ذکاء الملک مدیر
دار الترجمه مبارکه جناب میرزا رضا
البرزی جناب میرزا محمد خان مستوفی
جناب میرزا مصطفی خان پسر جناب قوام
الدوله جناب موتمن السلطنه خراسانی
جناب میرزا نصرالله خان معاون دفتر
جناب حاجی میرزا عبد الغفار آشتیانی
جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا
بزرگ خان جناب میرزا ابوطالبخان
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع جناب
میرزا حسینخان معین السلطنه جناب
میرزا باقر خان شریف السلطنه جناب
میرزا حسنخان مستوفی کاشانی پیشکار
امور جناب مستطاب اجل وزیر مخصوص
جناب شاه دفتر پسر مرحوم
میرزا جعفر جناب میرزا اسمعیلخان
ولد جناب میرزا رضا قلیخان جناب
میرزا محسن خان دیوان جناب حاجی
میرزا سلیمان ولد مرحوم وقایع نگار
جناب آقا میرزا اشرف مستوفی

جناب میرزا ربیع سراج الممالک جناب حاجی
میرزا رضا خان صدیق السلطان جناب
میرزا محمود مستوفی تفرشی سررشته دار
خزانه مبارکه جناب میرزا سید حسینخان
شریف السلطنه جناب میرزا محمد حسین
اصفهانی جناب میرزا رضا خان جناب
میرزا سید علیخان جناب میرزا علی همدانی
متصدی محاسبات ولایات جناب میرزا کاظم
خان بنان نظام جناب میرزا رفیع خان
مستوفی تبریزی ولد مرحوم حاجی ملا باشی
جناب میرزا نصرالله خان مشغول خدمت
ذخیره جناب میرزا اسدالله سررشته دار
سرکارات جناب میرزا سلیمان خان جناب
میرزا رضا قلی تفرشی جناب میرزا سید علی
ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی صندوقخانه
جناب مدبر الوزاره پسر مرحوم میرزا عبد
الحسین خلخالی جناب حاجی میرزا ابراهیم
خان صدیق الممالک جناب میرزا سید
کاظم اعتماد دیوان جناب میرزا اسد
الله خان جناب میرزا غلامرضا خان
مفاخر الملک جناب میرزا حسینخان مترجم وزارت خارجه

سایر مستوفیان

میرزا ابو القاسمخان مستوفی نزد جناب اجل
نظام السلطنه میرزا اشرف مستوفی معروف
بمعجزه میرزا ابو القاسمخان مستوفی
که سابقاً نزد مرحوم امین الدوله بوده
میرزا عبدالله خان اعتضاد السلطنه میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب میرزا
علیرضا مستوفی میرزا احمد خان مستوفی
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم میرزا
عبد العلیخان پسر میرزا علی محمد خان سید
الوزرا جناب میرزا آقا سعید لشکر
وزیر سابق کرمان میرزا عبد الغفور عماد دفتر
نزد جناب مستطاب اجل وزیر افخم

میرزا کاظمخان اشراق السلطنه که در
دیوانخانه عدلیه مشغول خدمت است
میرزا احمدخان ابروانی میرزا آقا مستوفی
قزوینی میرزا کاظمخان اعتماد دفتر میرزا
محمودخان مستوفی گرکانی نزد جناب امین دفتر
میرزا کاظمخان بنان دفتر میرزا علی اصغر
بصیر دفتر نزد جناب وثوق الدوله میرزا
صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب
میرزا محمدحسین میرزا اسمعیلخان
مستوفی میرزا احسنخان امین العداله
ولد مرحوم میرزا کاظمخان میرزا سید
علیخان منشی السلطان مستجاب الدعوه
میرزا اسدالله مستوفی که سابقا نزد جناب
مستوفی الممالک بوده میرزا احمد مستوفی
وزیر سابق اردبیل میرزا محمدعلی مستوفی
سررشته‌دار عراق میرزا باقر معاون وثوق
دفتر نزد جناب معاون الملک میرزا بزرگ
تفرشی میرزا عبدالله خان نصیر دیوان
میرزا علیرضا سررشته‌دار خراسان
عماد الممالک که در کشیکخانه مشغول خدمت
است میرزا احمدخان بنان السلطان
میرزا عبدالله خان بصیر دیوان میرزا محمد
خان مستوفی پسر منشی السلطان میرزا
سید محمد مستوفی سررشته‌دار کرمانشاهان
میرزا محمودخان نزد جناب معاون الملک
میرزا رضاخان مؤتمن دیوان میرزا
ابوالقاسم نویسنده دربار اندرون
میرزا سید علی دبیر دفتر نزد جناب
معاون السلطنه میرزا موسی‌خان
برادرزاده قوام دفتر میرزا علی اصغر
خان میرزا محمدخان پسر مرحوم میرزا
نصرالله خان فراهانی میرزا فتح الله
خان گیلانی میرزا اسمعیلخان منشی
الملک میرزا احسن گرکانی ولد مرحوم میرزا

احمد میرزا محمدقلی فراهانی ولد مرحوم
میرزا نصرالله میرزا سید حسین نزد
جناب اعتماد حضور میرزا حسنخان
صدیق الممالک میرزا علیخان منشی باشی
نزد نواب مستطاب سالار السلطنه میرزا
سید محسن تفرشی جناب میرزا محمدتقی
وثوق الممالک حکاکباشی میرزا عباس
انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک
میرزا محمدخان ولد مرحوم صدر الممالک
میرزا محمدحسنخان ولد مرحوم ایضاً
میرزا محمدباقر برادرزاده مرحوم میرزا احمد
میرزا آقای گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی
میرزا اسمعیلخان معتصم الملک میرزا
اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضا عراقی
میرزا داودخان مستوفی نزد جناب سلطان
آصف الدوله میرزا محمدعلیخان نزد جناب
امین همایون میرزا سید محمدعلی نزد جناب
میرزا آقای سعید لشکر میرزا علیخان
نویسنده سابق خزانه میرزا علیخان
پسر مرحوم ناظم الملک میرزا ابراهیمخان امیر
الوزراء میرزا علیرضا مستوفی تفرشی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضا
غارت میرزا کاظمخان ولد مرحوم میرزا
رضاقلی تفرشی میرزا شکرالله نوه
مرحوم نصیر الملک میرزا منصورخان
ولد جناب بصیر الملک میرزا علی اکبرخان
مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت الله
نویسنده دربار اندرون حاجی میرزا
محمدخان نزد جناب حاجی امین السلطنه
میرزا طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسمخان میرزا احمدخان
ولد جناب میرزا هاشمخان امین دربار
میرزا آقاخان مستوفی مرحوم مجد الاشراف

میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا اسد
الله خان میرزا ابراهیمخان میرزا سید
تقی خان ولد حاجی میرزا سید حسین
میرزا احسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسمخان شیرازی میرزا عبدالرزاق
خان اعتبار الدوله میرزا رضاخان مکرم
السلطنه ولد مرحوم میرزا امین منشی
نوکر کابی حاجی میرزا حسین ولد مرحوم
حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا
عبدالله نزد جناب سراج الدوله میرزا
علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا علی تبریزی
معتمد دفتر نزد جناب معاون الملک
میرزا هادیخان نزد جناب دبیر الملک
میرزا پاشاخان منشی میرزا سید
احمدخان نواده میرزا سید بهاء الدین
میرزا شفیع خان میرزا احمدعلیخان
بنان دفتر میرزا تقیخان آشتیانی نزد
جناب میرزا ابوالقاسم میرزا عبد
الوهابخان پسر جناب میرزا علیمحمدخان
سید الوزراء میرزا تقی مستوفی
نزد جناب میرزا احمدعلیخان میرزا حسینعلی

مستوفیانی که مأمور حکومت ولایات هستند

جناب جلالتمآب مشیر الممالک پیشکار مالیه آذربایجان
جناب میرزا سلمان بنان السلطنه نایب
الایاله کردستان جناب میرزا نورالله
خان وزیر مملکت گیلان جناب
میرزا عبدالوهابخان اعتبار الدوله
پیشکار رشت جناب میرزا اسد
الله خان پیشکار اصفهان جناب
میرزا عبدالعلیخان ناصر دیوان پیشکار
فارس جناب میرزا اسدالله
خان وثوق الملک پسر مرحوم مشیر الملک
مأمور باداره مالیات اصفهان جناب میرزا
فضل الله خان مأمور اصفهان

وزارت دربار اعظم

خلوت همایونی

در تحت ریاست خاصه نواب مستطاب اشرف والا آقای عضد السلطنه
فرزند حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد
جناب جلالتمآب اجل معاون السلطنه ناظم خلوت همایونی
و نایب الریاسه نواب مستطاب اشرف معظم

پیشخدمتان حضور همایونی

(سوای اشخاصی که بالفعل مأموریت خارجه دارند یا مناصب
مشاغل و ادارات مخصوصه هستند)
نواب والا شاهزاده دارا جناب جلالتمآب میرحسنخان
مقتدر السلطنه جناب جلالتمآب عزیز السلطان امیر تومان
جناب جلالتمآب احتساب الملک امیر تومان جناب جلالتمآب
سیف السلطان جناب جلالتمآب ناصرخان نواب
والا اجلال الدوله جناب اعتماد الممالک نواب والا
ناصر الممالک جناب امین لشکر جناب غلامحسینخان
جلال جناب معتمد خاقان جناب مؤتمن حضور جناب جلالتمآب
مصدق الدوله جناب بشیر همایون جناب مؤتمن حضور جناب
بصیر السلطنه پسر جناب مستطاب آقای [illegible] جناب نصیر حضور
جناب امین دیوان جناب صدیق خلوت جناب اعتماد خلوت
امیر الامراء العظام اجودان حضور عمدة الامراء العظام احتشام
خلوت عمدة الامراء العظام میرزا محمدعلیخان نایب ناظم خلوت
امیر الامراء العظام نظام السلطان عمدة الامراء العظام میرزا
محمدخان جناب مؤید الملک نواب عباسقلیخان پسر مرحوم
صاحبقران میرزا نواب والا اعتضاد السلطنه نواب والا اشبل الدوله
جناب میرزا ابوالحسنخان سعید حضور امیر الامراء العظام میرزا
فضلعلیخان مصدق السلطان عمدة الامراء العظام حسینعلیخان
جناب علیمحمدخان معین خلوت جناب مجلل السلطنه جناب
اجلال الممالک عمدة الامراء العظام ماشاء الله خان منتظر الممالک
عمدة الامراء العظام میرزا علی اصغرخان پسر مرحوم صنیع الملک
عمدة الامراء العظام امیرخان عمدة الامراء العظام مظفر
الممالک عمدة الامراء العظام اجلال الممالک عمدة الامراء العظام
ظهیر دیوان پسر جناب حاجی سعد الدوله عمدة الامراء العظام
اعتماد همایون عمدة الامراء العظام نصرالله خان مازندرانی
عمدة الامراء العظام حسینعلیخان جناب حکیم الممالک جناب
شان السلطنه جناب مورخ السلطنه جناب کمال السلطنه
عمدة الامراء العظام رحمت الله خان پسر جناب مصدق الدوله وغیره

فراشخلوتیان

محمدخان پسر مرحوم خاصه‌خان خاصه‌تراش باشی علیخان
مرادخان صادقخان رختدار حسنخان اسمعیلخان
ابراهیمخان محمودخان پسر مرحوم رضاخان محمدحسینخان
ابوطالبخان غلامعلیخان ذبیح الله بیک شریفعلی بیک
اسد آقا محمودبیک سید محمدخان حبیب الله خان
باشماقچی علیخان ایضاً محمودخان ایضاً محمدبیک یساول
حکومت غلامرضا بیک ایضاً

دایره مهر مهر آثار همایون

باداره وزارت نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
اعتضاد السلطنه فرزند حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد
جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان معزز الملک مستوفی اول دیوان
اعلی مدیر مهر مهر آثار مبارک

دار النظاره مبارکه

در اداره نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤتمن الدوله والی
دار المرز مازندران نواب اشرف والا امیرزاده معین السلطان
خوانسالار

اجزاء دار النظاره

جناب جلالتمآب امین النظاره جناب میرزا حسین منشی باشی
جناب میرزا احمدخان پسر جناب امین النظاره جناب آقا سید
زین العابدین خان معاون الملک

آبدارخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب نصرالله خان مصدق الملک آبدارباشی
پسر جناب جلالتمآب اجل امین حضرت جناب میرزا احسنخان مستوفی
میرزا قاسمخان سررشته‌دار کربلائی ابراهیم نایب محمدابراهیمخان
نایب آبداران و سایر عملجات هشتاد و پنج نفر

قهوه‌خانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ابوالقاسم خان عماد السلطان جناب حاجی خان اعتماد خلوت

پیر بکر آبدار باشی قهوه خانه میرزا عبدالله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب بریاست جناب جلالتمآب صنیع السلطنه جناب میرزا ابراهیم خان
علی آقاخان نایب اجزاء قهوه خانه مبارکه ده نفر عکاسباشی ولد معزی الیه

صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه

جناب جلالتمآب اجل موثق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه حضور همایون رئیس صندوقخانه و رختدارخانه مبارکه
جناب خازن السلطان نایب کل رختدارخانه ولد جناب اجل موثق الملک عمدة الامراء العظام و پیشخدمت خلوت ولد ایضاً

اجزاء صندوقخانه

جناب فخیم الملک پیشکار کل صندوقخانه مبارکه معتمد السلطان میرزا حسنخان تحویلدار صندوقخانه معتمد السلطان اسدالله خان معتمد السلطان عباسقلیخان آقا سید علیخان نواب شاهزاده امیرخان میرزا آقا حسنعلی و غیره و غیره

اجزاء رختدارخانه

جناب میرزا مهدیخان رجاء الملک مستوفی رختدارخانه جناب مشکوة دفتر مستوفی ایضاً جناب میرزا عبدالله خان مشیر الحرم سررشته دار و منشی معتمد السلطان میرزا حاجی آقای مجد دفتر سررشته دار میرزا عباسخان منشی ولد جناب نعیم السلطنه میرزا فتح الله غلام پیشخدمت مستحفظ رختدارخانه میرزا علی اکبر خان فراشخلوت مستحفظ رختدارخانه غلامرضا خان نایب و آبدار سایر عمله جات ده نفر

اجزاء زرگرخانه و خیاطخانه مبارکه مخصوص

(زرگرخانه) معتمد السلطان صنیع الممالک و ولدان مشارالیه دو نفر عمله جات چهار نفر
(خیاطخانه) درویشخان خیاط باشی ملبوس تن پوش همایون آستاد ولیمحمد خیاط باشی میرزا ابراهیم خیاط آستاد حاجی کلاه دوز عمله جات بیست نفر

نقاشخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانه چهار نفر

کتابخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لسان الدوله کتابدار باشی

عکاسخانه مبارکه

اطباء خاصه

جناب جلالتمآب اجل حکیم الملک رئیس کل اطباء خاصه و پیشخدمت مباشر سلام

ایرانی

جناب جلالتمآب فیلسوف الدوله میرزا ابوالقاسم خان حکیمباشی
جناب جلالتمآب ... امیر ... ابراهیم
جناب جلالتمآب ... حکیم ... القاسم

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیمباشی نظام جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء جناب میرزا زین العابدینخان مؤتمن الاطباء جناب لقمان الملک جناب حاجی میرزا مرتضی قلی سلطان الاطباء جناب میرزا علی مجد الحکماء جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب میرزا حسنعلی شیخ الاطباء جناب ملک الاطباء ولد جناب فیلسوف الدوله جناب دکتر شیخ محمد خان احیاء الملک جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکماء حکیمباشی اندرون معتمد السلطان میرزا هاشمخان امین الحکماء معتمد السلطان میرزا علی اکبرخان

فرنگی

جناب دکتر اذنباک مسیو هیبنت خان معین السلطنه دندانساز مخصوص دکتر تولوزان طبیب اندرون دکتر کاستالدی مأمور خدمت حضرت ولایتعهد

خواجه سرایان حرم جلالت

جناب جلالتمآب معتمد الحرم جناب امین الحرم علیخان مؤتمن الحرم میرزا احمدخان معین الحرم آغا مسعود خان آغا نور محمد خان و غیره و غیره

کشیکخانه مبارکه

جناب مستطاب اجل امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی باشی
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام محمد پاشا خان قوللر آقاسی باشی
جناب جلالتمآب میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب جلالتمآب محمد حسین آقا سالار اسعد جناب جلالت انتصاب میرزا اسمعیل خان عماد الممالک مستوفی اول جناب میرزا حسنعلیخان برهان الملک

غلامپیشخدمتان

از شاهزادگان و غیرهم

نواب ابوالحسن شاه میرزا معز السلطنه نواب محسن میرزا نواب ابوالفتح میرزا نواب ضیاء الدین میرزا نواب علیخان میرزا نواب ابوالقاسم میرزا نواب محمد میرزا نواب محمد علی میرزا نواب

محمد باقر میرزا نواب احمد میرزا نواب محمد حسن میرزا اکبر میرزا فرامرز میرزا جناب حاجی رضا قلیخان قاجار زین العابدین خان قاجار محمد حسنخان قاجار حاجی میرزا محمد معاون الحکماء میرزا محمود خان حیدر علی آقا ثقة الممالک علی اکبرخان میرشب علیمحمد خان جعفر قلیخان هدایت الله خان معز خاقان سایر خوانین یکصد و هفتاد نفر

امراء و صاحب منصبان قشون سرتیپان و سرهنگان

عراقی

امیر الامراء العظام موسی خان مطیع الملک امیر الامراء العظام علی اصغر خان حشمت الممالک امیر الامراء العظام کلبعلی خان مطیع السلطنه امیر الامراء العظام خانلر خان معین الممالک عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان موثق الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام نصرة الله خان سطوت الملک میرپنجه نواب محمد رضا میرزا مطمئن الملک میرپنجه نواب علاء السلطان میرپنجه عمدة الامراء العظام علیخان ارشد الدوله معتمد السلطان اعزاز الممالک سرتیپ دوم معتمد السلطان منصور السلطنه سرتیپ دوم معتمد السلطان یوسفخان سرتیپ دوم معتمد السلطان عباسقلیخان سرتیپ معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ دوم معتمد السلطان عبدالله خان شاهد السلطان سرتیپ معتمد السلطان غلامحسینخان سرتیپ معتمد السلطان شهبازخان سرتیپ نوروز خان سرهنگ عبدالله خان سرهنگ درویشعلی آقا سرهنگ نعمت الله خان سرهنگ شکرالله خان سرهنگ غلامرضا خان سرهنگ تقیخان سرهنگ قاسمخان سرهنگ مرتضی خان سرهنگ غلام توپچیان چهارده نفر

آذربایجانی

جناب امیر الامراء العظام علی اکبرخان صولت الدوله امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان لیث الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام سعدالله خان سطوت الدوله میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد قلیخان مؤید الدوله عمدة الامراء العظام زین العابدینخان ظهیر السلطنه عمدة الامراء العظام محمد خان عمید الممالک

امراء و صاحب منصبان تبریز و سرهنگان بهادر جنگ

جناب امیر الامراء العظام حسینقلیخان صولت الملک امیر الامراء العظام حاجی کریم خان سطوت السلطنه امیر الامراء العظام علیقلیخان اعظام السلطنه میرپنجه جناب عبدالحسینخان ارفع الممالک عمدة الامراء العظام حیدرخان صولت السلطنه عمدة الامراء العظام عزت الله خان میرپنجه سوارهٔ مکری عمدة الامراء العظام سلیمان خان منصور الممالک میرپنجه عمدة الامراء العظام کریمخان رشید الدوله میرپنجه معتمد السلطان حاجی محمد باقرخان سرتیپ معتمد السلطان بیوکخان ظهیر السلطان پاشاخان صمصام الممالک معتمد السلطان محمد تقیخان سطوت الممالک سرتیپ معتمد السلطان حمزه خان اشجع الدوله سرتیپ معتمد السلطان رستمخان رشید السلطان سرتیپ سوم معتمد السلطان حیدرقلیخان ضیغم الممالک سرتیپ سوم حاجی صفی قلیخان سرتیپ باپور آقا سرتیپ سوم قهرمانخان حلبیانلو لطیفخان زرزا کلبعلیخان سرتیپ حاجی فرامرز خان سرهنگ علی اکبرخان سرهنگ زالخان سرهنگ آقاخان یساولباشی کل خداکرم خان ناظم تیپ سایر غلامان و صاحب منصبان پنجاه نفر

سایر غلامان

عراقی چهارصد و ده نفر آذربایجانی قدیم سیصد نفر
غلامان بهادر جنگ چهارصد و دو نفر سوارهٔ مکری یکصد نفر

صاحب منصبان سوارهٔ گارد

عمدة الامراء العظام مرتضی قلیخان فارس السلطنه سرتیپ دوم و رئیس سوارهٔ گارد معتمد السلطان عبدالله خان سرتیپ سوم مقرب الخاقان اسکندر خان سرتیپ سوم آقا داداش خان سرهنگ اول محمد حسنخان سرهنگ محمود خان سرهنگ هدایت الله خان سایر سوارهٔ گارد شصت نفر

افواج و غیره

فوج قهرمانیه

میرزا حسینعلیخان اقبال الممالک میرپنجه میرزا ابوتراب خان عمید لشکر میرزا مهدیخان منتصر لشکر فتح الله خان سرهنگ

فوج ناصر

علینقی خان میرپنجه میرزا محمود خان اعتماد لشکر مرتضی قلی سرهنگ

اجودانهای حضور همایون و غیرهم

امیر الامراء العظام حمزه خان میرپنجه جنرال اجودان حضور و رئیس نظام قزوین حاجی باباخان سرتیپ محمد جعفرخان سرتیپ میرپنجه سلیمان خان اسمعیل خان سرهنگ احمدخان سرهنگ حاجی احمدخان ایضاً

ایشیکخانهٔ مبارکه و چارچی خانه

مبشر، فوریه، فاضیه، سنیه، دیوان

جناب مستطاب اجل ظهیرالدوله وزیر تشریفات دولت علیه

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام ظهیرالسلطان ایشیک آقاسی باشی

نایبان اوّل

جناب بهاءالسلطنه قوریساولباشی عمدة الامراء العظام

چارچی باشی عمدة الامراء العظام شریف السلطنه نایب اول

ایشیک آقاسی باشی مدبر الشعراء ایضاً ناظم الشعراء معاون الکبراء

پرویز پاشاخان مترجم احمدخان آجودان محمودخان مرتب

ناظم تشریفات نواب درجه دوم و سوم چهل نفر

سایر اجزاء وزارت تشریفات

میرزا اسمعیل منشی باشی سایر منشیان شش نفر ابوالقاسم

خان پیشخدمت باشی وزارت تشریفات سایر پیشخدمتان ده نفر

محمودخان قیاد لیاباشی سایر یساولان سی نفر

چارچی خانهٔ مبارکه

چارچی و نایب چارچی بیست و پنج نفر

فراشخانهٔ مبارکه

جناب مستطاب اجل مصطفی قلیخان قاجار حاجب الدوله وزیر دربار

جناب حسینقلیخان نایب ولد جناب مستطاب معزی الیه

ارباب قلم

جناب افتخار الملک مستوفی ولد جناب مستطاب قوام الدوله

جناب میرزا آقای معتمد الممالک مستوفی جناب افتخار الممالک

مستوفی مدیر و پیشکار فراشخانه مبارکه میرزا رضای

معتمد دفتر براتنویس میرزا علی اکبر سررشته ولد معتمد الممالک

میرزا سید حسین مشرف انبار میرزا حسن روزنامه نویس

نایبان درجه اوّل

محمدخان ولد مرحوم محمدخان امیرآخور اللهویردیخان پسر

مرحوم کاظمخان فراشباشی موسی خان نواده مرحوم مستشار الدوله

ابراهیمخان علی اکبرخان حسینی علی اکبرخان تبریزی میرزا

محمد منتظم دربار احمد بیک منتظم دفتر محمد اسمعیل بیک

ناظم دفتر محمد تقی بیک شمیرانی حاجی محمد تقی بیک بری

میرزا عباس بیک قمی آقا رضا قلی قزوینی میرزا عباس قمی

حسینخان ولد مرحوم میرزاخان رضاخان ولد محمد حسینخان

احمد آقای تبریزی محمدخان ولد مرحوم حاجی محمدخان

نایبان درجه دوّم

بیست و چهار نفر

نایبان درجه سوم

بیست و پنج نفر

یساولان

مشهدی حسین یساولباشی مشهدی عبدالله یساولباشی

سایر یساولان دو نفر

یوزباشی چهل نفر **پنجاه باشی** سی نفر

ده باشی شصت نفر **فراش** سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان

ناظم دربار محمد حسینخان قاپوچی باشی نایب و نایبین هشت نفر

چراغخانه

چراغچی باشی یک نفر چراغچی ده نفر

فراشان سوار

نواب والا ولیعهد میرزا معین دربار محمد بیک یوزباشی

پنجاه باشی دو نفر فراش سی و هشت نفر

خیامخانه

استاد حاجی محمد حسن باشی چادردوز ده نفر جرم دوز چهار نفر

فراشان حضور

باشی یک نفر شکرعلی بیک ایضاً نایبین دوازده نفر

ایضاً ضمیمهٔ فراشخانه

بریاست جناب مستطاب اجل حاجب الدوله

اداره باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ حضرت

و عمارت خورشید و صاحبقرانیه و اقدسیه

نایب محمود میرزا بخصوص قنات های سلطنتی شهر عبدالحمید بیک

نایب صاحبقرانیه و اقدسیه سرایدار و باغبان صاحبقرانیه

و اقدسیه چهل نفر باغبانان عمارت مبارکه گلستان دوگانه

پنجاه و پنج نفر ده باشی و فراشان خیابان بیست و پنج نفر

نقشخانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام محمدحسنخان قلیچی باشی امیر تومان

(رئیس نقشخانه مبارکه در ...)

سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل محمدحسنخان محقق السلطنه پیشخدمت

مخصوص و سرایدار باشی کل عمارات سلطنتی جناب جلالتمآب

اعتماد حضور مستوفی و براتنویس و محاسب خلوتی جناب

افتخار الملک مستوفی و براتنویس نقدی معتمد السلطان

میرزا رضا مستوفی و سررشته دار نقدی معتمد السلطان

میرزا مهدیخان مستوفی معتمد السلطان میرزا علیرضا مستوفی

و سررشته دار جنسی

نایبهای سرایدارخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حسینعلیخان پسر مرحوم سرایدار باشی معتمد السلطان

آقا محمد نایب معتمد السلطان محمدخان نایب موزه مبارکه

معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نایب قصر یعنی مقرب الخاقان

میرزا آقا نایب دربار اعظم مقرب الخاقان نایب آقا نایب عمارت

شمس العماره و بادگیر مقرب الخاقان حاجی علی مدد خازن نایب

نویسندگان

میرزا احمدخان میرزا حسین مشرف سایر اجزاء از یوزباشی

و پنجاه باشی و نایبین نود نفر

سلطنت آباد

معتمد السلطان حاجی میرزا عبدالمجیدخان رضوان الممالک

سایر اجزاء از سرایدار و باغبان وغیره پنجاه نفر

باغ مبارک دوشان تپه

مقرب الخاقان نایب علیخان باغبان باشی فرنگی اطریشی و

چلبک سایر اجزاء از باغبان و سرایدار پنجاه نفر

باغ مبارک قصر قاجار

مقرب الخاقان نایب علی اکبرخان اجزاء از باغبان وغیره یازده نفر

باغ مبارک طغرل

مقرب الخاقان نایب علیخان اجزاء از باغبان وغیره پنج نفر

قصر فیروزه

مقرب الخاقان زین العابدینخان باغبان و سرایدار ده نفر

نقاره خانهٔ مبارکه

معتمد السلطان غلامحسینخان معزز همایون پیشخدمت حضور مبارک

رئیس کل علی اکبرخان باشی سایر از نایب و نایبین یکصد و پنج نفر

اصطبل خاصّهٔ همایونی

نواب اشرف والا شاهزاده شمس الملک میرآخور اصطبل

مبارک جناب میرزا سید احمد مستوفی

نایبان و اجزاء اصطبل مبارک

(مأمورین، سوار، آخور، جدید، ...)

زینخانهٔ مبارکه

در اداره نواب اشرف والا شاهزاده شمس الملک میرآخور

تفنگداران خاصّهٔ سرکاری

بریاست تفنگدار باشیگری نواب اشرف والا شاهزاده

سیف الملک امیر تومان

(تفنگداران خاصه، قراولان ...)

کالسکه خانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام اعزاز الدوله رئیس کالسکه خانه مبارکه

(قاطرچیان، کالسکه چی، ...)

فیلخانهٔ مبارکه

در اداره نواب اشرف والا شمس الملک میرآخور اصطبل خاصه

عمله جات ایلخی دولتی

در اداره نواب والا شمس الملک میرآخور

(سایر نفرات، سوار، قراول، ایلخی، عمله جات)

اسلحه خانهٔ خاصّهٔ مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام صنیع توپخانه

اطاق موزهٔ مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب اجل محقق السلطنه سرایدار باشی جناب

جلالتمآب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی آقا محمد مهدی نایب

ساوه میرزا علیرضا مستوفی سررشته دار بیوتات خاصه

ادارهٔ ضرابخانه مبارک

بوزارت جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه جناب

ثقة السلطنه مستوفی جناب خازن خلوت

وزارت بنائی دولت علیه

در اداره خاصه جناب جلالتمآب اجل امین حضرت

اجزاء معمارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب قوام دفتر مستوفی اول معمار کل میرزا آقا

سررشته دار کل میرزا جعفرخان معمار باشی حاجی استاد

حسن صنیع دیوان معمار خاصه میرزا حبیب الله سررشته دار

میرزا محمدخان مشرف بازدید و برآورد میرزا عباس منشی و معاون

مشرف پنج نفر روزنامه نویس ده نفر نایب پنج نفر فراش ده نفر

سایر معماران و مباشرین هشت نفر

مأمورین ولایات و کبوترخانه

قنوات دولتی و باغ شاه

در اداره خاصه و اجزاء از قرار سنه ماضیه است

اداره غلامان مهدیه و منصوره

ابوابجمعی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی

[illegible]

غلامان مخصوص بختیاری

ابوابجمعی جناب جلالتمآب حاجی ایلخانی امیر تومان

[illegible]

اداره شترخانه و قاطرخانه و شتران گاری و غیره

در اداره جناب جلالتمآب اجل آصف السلطنه امیر تومان جناب میرزا سید محمد وزیر دواب محاسب شترخانه و قاطرخانه و غیره

[illegible]

اداره سایر باغات دولتی

(الی باغ حضرت عبدالعظیم و خیابان حضرت عبدالعظیم عشرت آباد و لشکرک)

در اداره نواب مستطاب والا شاهزاده موثق الدوله ناظر است

عمارات شهرستانکی و تپه قصر فیروزه و سلطنت آباد

در اداره جناب جلالتمآب اجل مخبر السلطنه سرایدار باشی است

عمارات جاجرود و قصر یاقوت و سرخه حصار

سپرده به نواب والا شاهزاده ناصر الممالک پیشخدمت مخصوص حضور همایون است

شاطرخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب اجل بشیر الملک فضل الله خان امیر تومان جزو وزرای دربار

عمدة الامراء العظام محمد علیخان شاطرباشی عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنج عمدة الامراء العظام علیخان پیشخدمت غلام حسینخان سایر نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام میرشکار آجراء و شکارچیان بیست نفر

اداره انشاء و تحریرات خاصه حضور همایون

بوزارت و اداره جناب مستطاب اجل میرزا محمد خان وکیل الدوله

جناب جلالتمآب دبیر السلطان مستوفی اول دیوان اعلی و منشی مخصوص حضور همایون سایر منشیان و اجزاء تقریبا از قرار سنه ماضیه است

وزارت جلیله خارجه

وزارت جلیله امور خارجه

جناب مستطاب اجل اکرم میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه

جناب جلالتمآب حاجی محتشم السلطنه رئیس کل وزارت جلیله امور خارجه

اعضای محترم وزارت خارجه بدون رعایت ترتیب

نواب اشرف والا حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا مصطفی خان موتمن الدوله جزو وزرای دار الشوری جناب اجل میرزا رضا خان موید السلطنه امیر تومان جناب اجل نریمانخان قوام السلطنه امیر تومان جناب اجل میرزا احمد خان صدیق الملک امیر تومان جناب اجل نصیر الدوله جناب اجل معتمد الملک نواب مستطاب کاشف السلطنه رئیس زراعت چای جناب جلالتمآب میرزا ابو القاسم خان مشاور الدوله جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب جناب جلالتمآب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه جناب حاجی میرزا علی اکبر خان نایب الوزاره پسر مرحوم قائم مقام جناب میرزا علی اکبر خان میرپنج جناب میرزا رضا خان معین العداله

صاحب منصبان محترم وزارت خارجه که در موقع مأموریت منتخب میشوند بدون رعایت ترتیب

جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان معتصم الملک جناب میرزا سید حسین خان سناء الدوله جناب علی اشرف خان احتشام الوزاره جناب میرزا حسنخان ممتحن السلطنه جناب حاجی میرزا علی اکبر خان مکرم السلطنه جناب میرزا عبد الرحیم خان مفخم الملک جناب میرزا مصطفی خان منشور السلطنه جناب میرزا موسی خان سناء الدوله جناب اکرم الملک جناب میرزا جعفر خان جلاء الدوله جناب لسان السلطنه پیشخدمت حضور همایون جناب میرزا باقر خان مستشار سابق سفارت اسلامبول جناب حاجی میرزا امان الله خان محتشم الوزاره جناب میرزا محمد علی خان موقر الدوله جناب حاجی میرزا رضا خان مفخم الملک جناب حاجی میرزا موسی خان کارپرداز سابق بصره جناب میرزا علی محمد خان مصباح السلطنه جناب حاجی میرزا علیخان واثق الملک جناب حاجی میرزا علی اکبر خان بصیر الممالک جناب حسینقلیخان نایب اول سابق سفارت لندن میرزا آقا خان ناکر الملک

میرزا حسنخان معاون الوزاره مهدیخان نجم الملک مامور سابق بادکوبه میرزا ابو القاسم خان موثق الملک میرزا محمود خان پسر مرحوم معاون الوزاره میرزا سید حسینخان صدر المعالی میرزا حمزه خان شریف الملک میرزا آقا خان آجودان همایون میرزا علی اکبر خان محمد ابراهیم خان مامور منع اسلحه سابق بوشهر میرزا عباسخان ناظر الوزاره مدیر دوشکهای [illegible] حاجی میرزا علیخان مامور سابق جده حسین پاشا خان مامور سابق وان میرزا محمد علیخان سرحددار سابق [illegible] میرزا ابراهیم خان میرزا رضا خان منیف السلطنه مرتضی قلیخان سرتیپ مامور [illegible] زراعت و فلاحت رحمة الله خان عمید الوزاره کارگذار سابق محمره بلکتا یحیی خان میرزا احمد خان معتضد الوزاره میرزا ابو الحسن خان مجیر همایون میرزا محمد خان کارگذار سابق سبزوار محمد صادقخان سرتیپ میرزا احمد خان قونسول سابق باطوم

اداره روسای وزارت خارجه

میرزا عبد الحسین خان ارفع الممالک منشی میرزا رضا خان منشی میرزا عبد الله خان منشی

کابینه وزارت خارجه

جناب میرزا حسنخان مترجم حضور همایون و رئیس کابینه وزارت خارجه جناب حاجی میرزا اسمعیل خان نبیل الملک معاون کابینه و مدیر تحریرات مخصوص میرزا غلامحسین خان ضابط دفتر کابینه و منشی مخصوص

اداره کل امور وزارت خارجه

با جناب میرزا مسعود خان مفتاح الدوله نایب اول وزارت خارجه میرزا مصطفی خان معاون

دایره پرسنل

با جناب میرزا نصر الله خان اعلاء الملک حاجی حسینخان معاون

دایره ترجمه

باجناب میرزا محمد خان صدیق حضرت میرزا
خلیل خان فهیم الملک مترجم فرانسه و معاون
میرزا حسینخان مترجم فرانسه میرزا سید مصطفی
خان مترجم روسی نونو خان مترجم انگلیسی
مهدیخان مترجم ترکی

دایرهٔ نوشتجات شخصی
جناب مستطاب وزیر امور خارجه

با میرزا باباخان مشیر دیوان

دایرهٔ ارسال مراسلات

با میرزا صادقخان منصور السلطان منشی
وزارت خارجه محمدخان فراشباشی وزارت
خارجه نایب نفر فراش دوازده نفر

ادارهٔ تحریرات وزارت خارجه
بترتیب حروف تهجی
ادارهٔ آلمان و اطریش و بلژیک

باجناب میرزا علی محمد خان معتمد السلطنه نایب
اول وزارت خارجه میرزا محمد خان مفاخر السلطنه
معاون میرزا آقاخان منشی

ادارهٔ انگلیس

باجناب میرزا داود خان مفتاح السلطنه
نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان
موفق السلطان معاون مخصوص میرزا
سید عبدالله خان معاون پلیتیکی میرزا
حسنخان بدیع نگار معاون تجارتی میرزا
علینقی خان منشی اول وزارت خارجه میرزا ابراهیم
خان اعظام السلطنه منشی پلیتیکی محمد
یوسف میرزا نیر الوزاره منشی تجارتی

ادارهٔ تشریفات

باجناب میرزا شفیعخان مقتدر الملک رئیس
تشریفات تیمور پاشا خان رفیع السلطنه
معاون عبدالحسینخان مشیر علوم منشی میرزا
حبیب الله خان منشی

ادارهٔ روس

باجناب میرزا اسدالله خان مشار السلطنه
نایب اول وزارت خارجه میرزا
حسینخان دبیر مخصوص معاون پلیتیکی
میرزا محسنخان مجد الوزاره معاون
تجارتی میرزا فتح الله خان منتخب
الدوله میرزا سید رضاخان
منشی پلیتیکی میرزا احمد خان
محتشم السلطان منشی تجارتی
میرزا علی اکبر خان منشی

ادارهٔ رسیدگی بامتیازات

ژنرال قنسول مدیر رسیدگی بامتیازات
کرمرحت عشود مسیو دکوبیک میرزا
عبدالرزاق خان منشی

ادارهٔ عثمانی

باجناب میرزا اسمعیل خان ثقة الملک نایب
اول وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان
مقرب السلطنه معاون پلیتیکی میرزا
حسنخان ادیب السلطنه معاون تجارتی
اسدالله میرزا احتشام همایون منشی
اول وزارت خارجه مرتضی قلی
خان منشی تجارتی

ادارهٔ فرامین بامجامع همایونی

باجناب اجل میرزا شکر الله خان نامه نگار
نایب اول وزارت خارجه میرزا نصرالله
خان اعتلاء الملک مستدعی امور حاجی
حسنخان منشی وزارت خارجه میرزا محمد
خان صلاح السلطنه آخذ امتیازات از
مسند دو خاتم مبارکه خلجی خان امین
بمهر مهر آثار همایون

ادارهٔ فرانسه و اتازونی و ایطالیا و هلند

باجناب مرتضی خان ممتاز الملک نایب
اول وزارت خارجه میرزا مسعود خان
مشیر الوزاره معاون میرزا
شفیع خان محقق السلطان منشی

ادارهٔ محاکمات وزارت خارجه

جناب اجل میرزا زین العابدین خان
شریف الدوله رئیس مجلس محاکمات
مسیو هنبیک مشاور حقوق وزارت
خارجه میرزا ابوالقاسم خان
ممتحن الممالک معاون محاکمات
میرزا عبدالوهاب خان جلال الممالک
میرزا حبیب الله خان عطاء الوزاره
منشی میرزا ولی دفتردار
غلامعلیخان اجودان

ادارهٔ محاسبات

جناب میرزا محمد حسین مستوفی وزارت
خارجه میرزا محمد خان صلاح السلطنه
واسطه فیما بین وزارت خارجه و خزانه
مبارکه میرزا محمد عرب دفتر

ادارهٔ مشاوره

جناب اجل میرزا علینقی خان مشاور السلطان
رئیس مجلس مشاوره جناب ممتاز الملک
مسیو هنبیک مشاور حقوق میرزا
عباسقلیخان منشی غلامعلیخان
اجودان
سایر مشاورین در وقت لزوم منوط
بتعیین جناب مستطاب وزیر امور خارجه است

ادارهٔ ملل متنوعه

باجناب میرزا غلامحسینخان مصباح الملک
نایب اول وزارت خارجه میرزا شفیع خان
مدبر الممالک معاون میرزا مصطفی خان
مامور اجزاء

ادارهٔ احکام امور قونسولگری

باجناب میرزا اسمعیل خان ممتاز الدوله

دفتر ثبت و ضبط تحریرات خارجه
دفتر و دبیر ضبط اسناد تاریخی

باجناب میرزا رضیخان ممتحن الملک نایب اول
وزارت خارجه میرزا محمد حسینخان ناظم
دفتر میرزا اسدالله خان صنیع الملک
معاون دفتر میرزا سید عبدالله خان
صدیق الوزاره منشی میرزا عباسخان
صفاء السلطنه منشی

دفتر جدید

باجناب میرزا احمد خان اعتلاء السلطنه
نایب دفتر خارجه میرزا سید احمد خان
معاون میرزا محمد علیخان حشمة الوزاره
دفتردار نوشتجات حضور

دوایر دفتر
دایرهٔ تفتیش

باجناب میرزا اسمعیل خان ممتاز الدوله
میرزا علی محمد خان منشی

دایرهٔ ثبت دفتر و ضبط ادارهٔ انگلیس

با میرزا مهدیخان منشی وزارت خارجه
میرزا رضاخان منشی

دایرهٔ ثبت دفتر و ضبط ادارهٔ روس

با میرزا سید احمد خان معاون دفتر جدید
جمشید پاشاخان نظام الوزاره منشی
میرزا ابوترابخان منشی میرزا ابوالحسن
خان منشی غلامرضاخان منشی

دایرهٔ ثبت دفتر و ضبط ادارهٔ عثمانی

با میرزا حسینخان مساعد الوزاره منشی اول
وزارت خارجه میرزا نصرالله خان
منشی میرزا علینقی خان حشمة لشکر میرزا
عباسخان بقاء الملک منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط ادارات آلمان و مجامع و غیره

با میرزا سید محمد خان منشی وزارت خارجه
میرزا زین العابدین خان منشی

دایرهٔ ثبت و ضبط سایر ادارات وزارت خارجه

با میرزا رفیعخان رفیع السلطنه منشی
وزارت خارجه میرزا رضاخان منشی

مدرسهٔ وزارت خارجه

جناب میرزا حسینخان مترجم حضور همایون
و رئیس مدرسه سیاسی
ژنرال قنسول دفتردار محقق الدوله
مدیر و ناظم مدرسه معلم حقوق
کلاس دوم جناب اعتماد الاسلام
معلم فقه جناب ذکاء الملک
معلم ادبیات میرزا عبدالحسینخان
میر پنجه معلم تاریخ ایران
مسیو هنبیک معلم حقوق
کلاس اول میرزا عبدالرزاق خان
مهندس معلم ریاضی و جغرافی
دکتر ... معلم زبان فرانسه
میرزا اسدالله خان موفق السلطان
منشی مدرسه
صندوق مدرسه باجناب
حاجی حسین آقا امین دار الضرب

ادارهٔ تذکرهٔ دولت علیهٔ ایران

جناب اجل میرزا جعفر خان یمین الممالک
رئیس کل تذکرهٔ دولت علیهٔ ایران
عمدة الامراء العظام ژنرال قنسول
مفتش کل
جناب میرزا رضیخان مشاور السلطنه
ناظم تذکره و مدیر انطباعات
وزارت خارجه میرزا علیخان دبیر
همایون میرزا عبدالحسینخان
مستوفی میرزا محمد خان سررشته دار
میرزا مهدیخان منشی میرزا حسین منشی
نجف الله خان مترجم میرزا ربیع اجودان
حسنخان میرزا یوسف اجودان

تذکرهٔ طهران

میرزا هدایت الله امین تذکره میرزا
اسمعیل اجودان مهر کنندهٔ تذکرهٔ سفر

ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان

جناب میرزا حبیب الله خان مجد الملک امیر تومان
رئیس ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان فتح السلطنه
نایب الریاسه حسینقلیخان نایب سوار
میرزا اسمعیلخان منیع السلطنه مدیر احکام
و رسائل میرزا ابو سعید خان مجد الکتاب
میرزا شفیعخان محاسب الملک محاسب جمع و خرج
میرزا جوادخان میرزا اکبرخان ثبات
میرزا حسنخان محرر میرزا رضاخان ...
لشکر مفتش سرکردهٔ سوار میرزا عبدالله
خان سررشته دار میرزا طهمورث ...
تحویلدار تذکره میرزا عبدالله خان
مباشر امضای قونسولگری

تذکرهٔ تبریز

میرزا ستارخان نصیر دیوان امین تذکره
میرزا محمد علیخان عراق نویس تذکره میرزا
حسنخان ثبات میرزا محمود خان معاون
تحویلدار تذکره فراشباشی و نایب نفر
فراش دوازده نفر

تذکرهٔ جلفا

باحاجی میرزا علیخان معتمد الایاله
حسین آقا تحویلدار

تذکرهٔ پل خدا آفرین

با میرزا آقاخان ناظم دیوان میرزا صادق
خان تحویلدار

تذکرهٔ سیه رود
با حسینقلیخان امین تذکره
تذکرهٔ اردبیل
تذکرهٔ آستارا
با میرزا علیخان ناصر الایاله
تذکرهٔ بیله سوار
با میرزا عبد المحمد خان مجد الوزاره
تذکرهٔ لاهیجان
با میرزا عبد الله خان مؤتمن الوزاره
تذکرهٔ سراب
با میرزا لطفعلی خان امین تذکره
تذکرهٔ میانج
با میرزا موسی خان
تذکرهٔ خوی
با میرزا موسی خان وثوق الممالک
تذکرهٔ ساوجبلاغ
با اعتماد دیوان امین تذکره
شاه تختی
با میرزا احمد خان وثوق دیوان میرزا
محمد حسین خان تحویلدار
تذکرهٔ زنگنه
حاجی میرزا محمد علی خان امین تذکره میرزا شریف
تذکرهٔ قنبر کندی
حسنخان امین تذکره
تذکرهٔ سلماس
میرزا محمد خان امین تذکره
تذکرهٔ ارومیه
حسینعلیخان امین العداله امین تذکره
تذکرهٔ خراسان و سیستان
با جناب میرزا یوسف خان مکرم الملک رئیس
امنای تذکرهٔ خراسان و سیستان
تذکرهٔ مشهد

حاجی میرزا طاهر مجاب حاجی میرزا
علیخان منشی میرزا مهدیخان تحویلدار
میرزا محمد حسین ثبات
تذکرهٔ سیستان
در ادارهٔ جناب میرزا موسی خان کارگذار
تذکرهٔ قاین
لطفعلی بیک امین تذکره
تذکرهٔ بیرجند
میرزا جعفر خان امین تذکره
تذکرهٔ قوچان
در ادارهٔ جناب نبیل السلطنه کارگذار
تذکرهٔ سرخس
با میرزا حسینخان اعتصام الملک کارگذار
تذکرهٔ تربت حیدریه
با میرزا خلیل خان موثق الممالک
تذکرهٔ کاریز و باخرز و تربت شیخ جام
بتوسط کارگذاری [illegible]
تذکرهٔ گیلان
حاجی میرزا خیر الله خان معتمد الممالک
رئیس امنای تذکرهٔ گیلان میرزا
فضل الله خان معتضد الوزاره
تذکرهٔ رشت
میرزا نعمت الله خان اعتضاد الوزاره

عبد الحسین خان	میرزا آقا فرخان
میرزا یوسف خان	علی رضا خان
عباسقلیخان	بالاخان
محمد خان	حسنخان

تذکرهٔ انزلی
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ بندر جز
میرزا علی اکبر خان
تذکرهٔ مازندران
با میرزا شفیع خان
تذکرهٔ مشهد سر

بنان الملک
تذکرهٔ اصفهان
در ادارهٔ جناب فاتح الملک کارگذار خارجه
تذکرهٔ کردستان
با میرزا علیخان اعتضاد دیوان
تذکرهٔ کرمانشاهان
تذکرهٔ کرمان و بلوچستان
با میرزا صادق خان سرتیپ کارگذار
تذکرهٔ بنادر فارس
با میرزا محمد علیخان نصرة السلطان رئیس امنای
تذکرهٔ بنادر
تذکرهٔ بوشهر
حاجی میرزا سید حسین حسام السادات امین تذکره
میرزا محمود خان تحویلدار میرزا مراد منشی
تذکرهٔ بندر عباس
محمد رضا خان امین تذکره آقا حسین تحویلدار
تذکرهٔ قم
امین الوزاره امین تذکره
تذکرهٔ چابهار
آقا سید محمد امین تذکره
تذکرهٔ میناب
با میرزا عبد الرسول خان مجاهد السلطان
محمره
در ادارهٔ جناب اعلاء الدوله کارگذار
میرزا علی اکبر خان امین تذکره

کارگذاری‌های دولت علیهٔ ایران در ممالک محروسه
کارگذاری مهام خارجهٔ آذربایجان

جناب جلالتمآب حاجی مفاخر الدوله کارگذار
اول مهام خارجهٔ کل مملکت آذربایجان
جناب نصرة الملک مدیر کارگذاری مهام
رئیس محاکمات ناصر الوزاره مدیر محاورات
روس و عثمانی ساطور خان مترجم رئیس
[illegible] مترجم کارگذاری

دفتر کارگذاری

جناب ظهیر همایون رئیس دفتر کارگذاری
امین الوزاره معاون دفتر ثبات و
سایر منشیان دفتر ده نفر
صاحب منصبانی که در کارگذاری کل مشغول کار و متصدی خدمتند
جناب فخام الدوله جناب رکن الوزاره
ناظم فخر معز السلطان آصف الوزاره
جلیل الوزاره مستشار الوزاره ظهیر
خاقان انتصار همایون نصیر الوزاره

کارگذاری‌های نقاط جزء آذربایجان

حشمة الوزاره کارگذار خارجهٔ اردبیل
مجلل الملک کارگذار سلماس رفعت الوزاره
کارگذار ساوجبلاغ اعتماد الایاله کار
گذار اردبیل و آستارا وثوق الممالک
کارگذار خوی و ماکو

کمیسیون سرحدی ایران و عثمانی در آذربایجان

کارگذاری ارومیه
حشمة الوزاره کارگذار
کارگذاری خوی
مجلل الملک کارگذار
کارگذاری سلماس
میرزا اسمعیلخان وثوق الممالک کارگذار
کارگذاری ساوجبلاغ مکری
میرزا محمد خان کارگذار
کارگذاری اردبیل و آستارا
میرزا عبد الاحد خان اعتماد الایاله کارگذار

کارگذاری [illegible] قلعه
میرزا عبد الله خان معتمد الوزاره
کارگذاری خارجهٔ خراسان
جناب منتخب الملک کارگذار اول خارجهٔ خراسان
میرزا نقیخان معتضد الممالک معاون کارگذار
مؤتمن الممالک نایب اول کارگذاری میرزا
حسینقلیخان نایب میرزا سید یوسف خان
منشی مخصوص میرزا محمد حسین طبیب مخصوص
کارگذاری خارجهٔ سیستان
جناب میرزا موسی خان کارگذار اول خارجهٔ
سیستان میرزا احمد خان منتظم الممالک
معاون کارگذاری
کارگذاری خارجهٔ بجنورد
میرزا حسنخان کارگذار میرزا مرتضی
قلیخان نایب
کارگذاری خارجهٔ قوچان
جناب میرزا ابراهیم خان نبیل السلطنه کارگذار
کارگذاری خارجهٔ درجز و کلات
جناب حاجی میرزا سید رضی خان معظم الملک
کارگذار
کارگذاری سرخس ناصری
میرزا حسینخان اعتصام الملک کارگذار
کارگذاری خاف
میرزا خلیل خان موثق الممالک کارگذار
کارگذاری سبزوار
میرزا ابراهیم خان معتمد حضور کارگذار
کمیسیون گنبد قابوس
جناب جلالتمآب میرزا سید محمد خان عون الملک
رئیس کمیسیون
کارگذاری استرآباد
میرزا حسینخان اعتصام الممالک کارگذار
کارگذاری مازندران
جناب میرزا هادی خان وثوق السلطنه کارگذار
کارگذاری گیلان

جناب میرزا اسحق خان کارگذار میرزا نجم منشی
کارگذاری لنگرود و لاهیجان
کارگذاری فارس
نواب منوچهر میرزا کارگذار
کارگذاری بنادر فارس
میرزا محمد علی خان نصرة السلطان کارگذار
میرزا علی محمد خان سدید السلطنه معاون
کارگذاری بندر لنگه
میرزا عبد الله خان مدحت الوزاره کارگذار
میرزا عباسخان امین الوزاره منشی
کارگذاری عربستان و محمره
جناب میرزا حسینخان اعلاء الدوله کارگذار
اهواز
میرزا علی اکبر خان نایب
کارگذاری کرمانشاهان
میرزا محمد علیخان فرید الملک کارگذار
کارگذاری کردستان
میرزا عبد الله خان مجد الدوله کارگذار
میرزا علیخان اعتضاد دیوان نایب
کارگذاری اصفهان
میرزا احمد خان فاتح الملک کارگذار
کارگذاری کرمان
میرزا صادق خان سرتیپ کارگذار
سرحدداری [illegible]
مسعود نظام سرحددار
سرحدداری سیستان و بلوچستان
عبد الحمید خان سرحددار سیستان و بلوچستان

سفراء و مأمورین دولت علیهٔ ایران در ممالک خارجه

سفارت کبرای دولت علیه در اسلامبول
جناب اشرف پرنس ارفع الدوله سفیر کبیر دولت
علیهٔ ایران جناب میرزا مصطفی خان صفاء الممالک
مستشار سفارت کبری میرزا علی اصغر خان

بقاء السلطنه نایب دوئم سفارت کبری
ادهم خان منیع السلطنه ترجمان اول
میرزا فضل الله خان ترجمان حاجی محمدرضا
ترجمان مسیو نادر توبیه مستشار حقوق مسیو
وان کامپ مترجم زبان فرانسه میرزا علی‌اصغر
مترجم ژنرال قونسولگری سفارت میرزا
ابوالقاسم خان منشی جواد بیک ترجمان
محمد ابراهیم بیک ترجمان ژنرال قونسولگری
سفارت میرزا موسی خان منشی اول محمد علی
ترجمان شمعدان چای کربقوف خان منشی
امور تجارتی سفارت میرزا موسی خان

مصر

جناب میرزا فرج الله خان مستنصر السلطان آتاشه
دیپلوماتیک دولت علیه شمس الحکما نایب
اول میرزا حسن خان نایب اول میرزا
مصطفی خان نایب دوئم

ارضروم

اسدالله خان مکرم السلطان کارپرداز

وان

میرزا غلامعلی خان سعد السلطان کارپرداز

موش

میرزا هاشم خان معز الملک کارپرداز میرزا
موسی خان نایب

طرابوزان

حاجی ذوالفقار خان کارپرداز

بصره

میرزا ... خان کارپرداز

بایزید

میرزا ابوالقاسم خان کارپرداز

ازمیر

میرزا علی اکبر خان معز السلطنه کارپرداز

سلیمانیه

میرزا اسمعیل خان دبیر حضرت کارپرداز

عراق عرب

جناب میرزا محمود خان مشاور الملک ژنرال
قونسول عراق عرب مقیم بغداد میرزا اسحق
خان منشی اول محمد ناصر خان ترجمان
میرزا حسن خان مترجم دوئم محمد افندی
کاتب میرزا ابراهیم خان ترجمان

کربلای معلی

حاجی میرزا یحیی خان مشاور الوزاره کارگذار

کاظمین	نایب
نجف اشرف	نایب
خانقین	نایب
مندلیج	نایب
کوت العماره	نایب
مسیب	نایب
شهروان	نایب
قزلرباط	نایب
یعقوبیه	نایب

سفارتخانهای دولت علیه در دربارهای دول متحابه بترتیب حروف تهجی

سفارت دولت علیه در اطریش

... خان شارژدافر

سفارت دولت علیه در آلمان

جناب جلالتمآب اجل حاجی محمود خان احتشام السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
برلن آقا خان عماد الوزاره نایب اول
سفارت حسن خان آتاشه

فرانکفورت

بارون شاین جنرال قونسول

سفارت ایران در امریک

جناب جلالتمآب میرزا اسحق خان مفخم الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه ایران
در واشینگتن میرزا محمود خان نایب

فیلادلفی

مسیو اغونیو ... ژنرال قونسول
مسیو ... وبی قونسول

شیکاگو

مسیو کوان ژنرال قونسول

نیویورک

... خان کلیهان وبی قونسول

سفارت دولت علیه در انگلستان

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد علیخان علاء السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
لندن میرزا مهدیخان معین الوزاره
مستشار سفارت میرزا عبدالغفار خان
نایب سفارت میرزا حسنخان نایب

مانچستر

... قونسول

هندوستان

جناب میرزا محمود خان مفخم السلطان ژنرال
قونسول هندوستان مقیم کلکته
مانکجی ... قونسول نواب کامار شاه
کامار تاکور وبی قونسول ...

بندر رنگون

حاجی سید رضا خان وبی قونسول

کراچی

الله بخش خان وبی قونسول

مدراس

محمد محمود بهادر قونسول

سفارت دولت علیه در ایطالیا

جناب جلالتمآب اشرف پرنس نظام الدوله میرزا
ملکم خان وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت
علیه در رم فریدون خان نایب اول

میلان

دکتر کالستالای قونسول

سفارت دولت علیه در ... بالکان ... و ... بلغار و ... کروات

جناب جلالتمآب اجل معاون الدوله وزیر مختار
و ... دیپلوماتیک ...

دوست ... نایب
میرزا علی محمد خان منشی

سفارت دولت علیه در بلژیک

جناب اجل میرزا جواد خان سعد الدوله
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در بروکسل
میرزا احسن خان نایب سفارت
مصطفی قلیخان آتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در روسیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا محسن خان مشیر الملک
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه در
بطرزبورغ
میرزا علی قلیخان مشاور الممالک نایب اول
سفارت اسدالله خان معین خاقان نایب
دوئم میرزا ابوالحسن خان اعتضاد الممالک
نایب سیم میرزا مهدیخان محسن السلطنه
نایب

تفلیس و قفقاز

جناب میرزا جهانگیر خان ناظم الملک ژنرال
قونسول دولت علیه در قفقاز
میرزا جواد خان مدیر مجلس محاکمات
مسیو ... مدیر تذکره میرزا ابوالحسن
خان معاضد السلطنه مدیر محررات فارسی
و دفتر ثبت و ضبط میرزا ... خان مدیر
تحریرات روسی هریک از این
چهار مدیر یک نفر معاون دارند
میرزا عبدالغفار خان میرزا محمد خان
پسر جناب ناظم الملک میرزا ... خان
مترجم میرزا کریم خان میرزا فرج الله
خان حسنخان

حاجی ترخان

جناب میرزا عبدالحسین خان مؤید السلطان
ژنرال قونسول مسیو ...
... مشاور حقوق ژنرال قونسولگری

میرزا ابراهیم خان مترجم

مسکو

مسیو لازار پلیاکف ژنرال قونسول
میرزا نعمة الله وبی قونسول

عشق آباد

میرزا احمد خان منشور الملک کارپرداز

باطوم

میرزا آقا خان کارپرداز

بادکوبه

میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک کارپرداز

ولادی قفقاز

داود خان

گنجه

میرزا محمد علیخان اقبال الوزاره

ایروان

سفارت دولت علیه در پاریس

جناب اجل نظر آقای یمین السلطنه وزیر
مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
اردشیر خان نایب اول یوسف خان
نایب دوئم حسینقلیخان آتاشه سفارت

سفارت دولت علیه در هولاند

جناب جلالتمآب میرزا احمد خان ... السلطنه
وزیر مختار و ایلچی مخصوص دولت علیه
در لاهه حاجی میرزا
مهدیخان امین الوزاره نایب سفارت

سفرا و مأمورین دول متحابه مقیم دربار دولت علیه ایران

سفارت کبرای دولت علیه عثمانی

جناب جلالتمآب اجل شمس الدین بیک افندی
سفیر کبیر
بهاء بیک مستشار سفارت انور بیک نایب اول
ضیاء الدین بیک نایب دوئم جمیل بیک آتاشه
ملیتر دکتر رؤف ... طبیب سفارت
عباسقلیخان منشی میرزا مجید خان منشی
راغب افندی ترجمان شهبندری طهران
بکر افندی تاجر باشی عثمانی

تبریز

مظهر بیک باش شهبندر

ساوجبلاغ

محمود افندی وکیل شهبندر

خوی و سلماس

ممدوح بیک

مراغه

ملکن آقا جلفیان

کردستان

عبدالکریم بیک باش شهبندر

کرمانشاهان

احمد بیک باش شهبندر

سبزجان

حاجی امین التجار مخبر عثمانی

بانه

محی الدین افندی مخبر عثمانی

سقز

حاجی محمد یوسف

همدان

حاجی محمد سعید ... مخبر عثمانی

رشت

مسیو خادی لی معتمد ...

باقی سفارتخانها بترتیب حروف تهجی

سفارت اتازونی

جناب جلالتمآب مسیو ... صاحب وزیر
مختار و ایلچی مخصوص
مسیو جان ... وبی قونسول ژنرال میرزا
محمد علی خان قاجار منشی اول سفارت

سفارت دولت اطریش و مجارستان

جناب جلالتمآب بارون ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو ... قونسول

میرزا ... خان منشی

تبریز

مسیو کلوزنا ... قونسول گری

سفارت دولت المان

جناب جلالتمآب کنت ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو ... نایب اول مسیو ... مترجم اول دکتر ... طبیب مسیو ... مسیو ... الود ... میرزا رضا خان منشی

بوشهر

دکتر ... قونسول ... مقیم بوشهر

سفارت دولت انگلیس

جناب جلالتمآب سر آرتور هاردینگ وزیر مختار و ایلچی مخصوص مستر ... نایب اول ... ملیتر مستر ... نایب ... دکتر ... نایب طبیب مخصوص مستر ... نایب مستر ... قونسول موقتی عباسقلیخان نایب ... گراهام نایب ... مستر ... اتاشه ... میرزا ... منشی میرزا یحیی خان منشی

استرآباد

حسینقلی آقا وکیل السفاره

بوشهر

کلنل کمبال قونسول جنرال کپتان ... کپتان ... و طبیب مخصوص ... مستر ... قونسول

مشهد

کلنل ... قونسول جنرال موقتی مستر ... طبیب مخصوص قونسولگری ... اتاشه غلام مرتضی خان مباشر ... شیخ ... بخش ... منشی محمد ابراهیم حافظ

سیستان و قائن

... قونسول

رشت

مستر ... قونسول موقتی

تربت حیدریه

میرزا محمد علیخان وکیل السفاره

تبریز

مستر ... قونسول ... مستر ... قونسول جنرال موقتی ...

شیراز

حیدر علیخان وکیل السفاره

سفارت دولت ایطالیا

جناب جلالتمآب مسیو ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص ... خان منشی و مترجم

سفارت دولت بلژیک

جناب جلالتمآب مسیو ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص ... میرزا اسمعیل خان مترجم

سفارت دولت روس

جناب جلالتمآب مسیو ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو ... نایب اول مسیو ... مترجم اول مسیو ... نایب دویم مسیو ... مترجم دویم مسیو ... اتاشه مسیو ... اتاشه دکتر ... طبیب میرزا ... خان منشی اول میرزا ابو القاسم خان منشی دویم

تبریز

مسیو ... جنرال قونسول مسیو ... نایب مسیو ... مترجم

خراسان

مسیو ... جنرال قونسول

مسیو ... نایب

مسیو ... مترجم

بوشهر

مسیو ... جنرال قونسول

مسیو ... نایب

گیلان

مسیو ... قونسول

مسیو ... نایب

استرآباد

مسیو ... قونسول

مسیو ... نایب

اصفهان

نواب ... قونسول

... نایب

سیستان

مسیو ... قونسول

مسیو ... حکیمباشی

سفارت فرانسه

جناب جلالتمآب مسیو ... وزیر مختار و ایلچی مخصوص

مسیو ... شارژ دافر

مسیو ... مترجم اول

مسیو ... دفتردار و مترجم دویم مسیو ... مترجم ...

میرزا ابراهیم خان منشی

تبریز

مسیو ... قونسول

مسیو ... نایب و مترجم

بوشهر

مسیو ... قونسول

حاجی میرزا حسین نایب و مترجم

رشت

مسیو ... قونسول

سفارت دولت هلاند

جناب مسیو ... وزیر مقیم

میرزا ... خان مترجم

دولت سوئد و نروژ

مسیو ... جنرال قونسول

وزارت عدلیهٔ اعظم

جناب مستطاب اجل اکرم نظام الملک وزیر عدلیهٔ اعظم

جناب جلالتمآب اجل صدر الممالک وزیر دار الشورای کبری و ...

وزارت تجارت دولت علیه

جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت دولت علیه

جناب جلالتمآب حاجی ... الملک ... جناب جلالتمآب ... الممالک ... جناب ... السلطنه معاون وزارت جناب ... الممالک ... نواب ... میرزا ... منشی وزارت ... الوزاره معاون ... مصباح لشکر منشی محاکمات میرزا ... منشی ... منشی مجلس وزارت تجارت ... میرزا عبد الحمید خان فراشباشی وزارت

اعضای مجلس تجارتی

امین التجار آقا محمد صادق ... حاجی عبد الرزاق ناظم التجار حاجی میرزا حبیب الله نظام التجار حاجی ... جلیل التجار

رؤسای تجار سایر ولایات (آنچه تا بحال معین شده و صورت داده اند)

(مشهد مقدس) جناب ... (همدان) جناب ... (کرمانشاهان) نواب ... (اصفهان) جناب ملک التجار

سوارهٔ قزوین

در اداره جناب مستطاب اجل فخر الملک وزیر تجارت ... جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام فخر الممالک ... پانصد نفر

وزارت معادن و طرق و شوارع

جناب جلالتمآب اجل میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر معادن و طرق و شوارع و جنگلها و کارخانجات صنعتی وغیره

جناب جلالتمآب میرزا ... خان ... الملک مستوفی و معاون وزارت معادن وغیره

اجزاء وزارت معادن

جناب امیر الامراء العظام امیر جلال الدین خان نایب اول جناب عمدة الامراء العظام میرزا ... خان ... السلطنه ناظم کل عمدة الامراء ... خان ... السلطنه منشی باشی معتمد السلطان میرزا خلیل خان دفتردار مقرب الخاقان میرزا علیرضا خان سررشته دار دفتر استیفاء مقرب الخاقان علی اکبر خان نایب ... تحویلدار

مقرب الخاقان مسیو ... مهندس مخصوص طرق و شوارع

اجزاء وزارت طرق و شوارع

مقرب الخاقان میرزا حسینقلیخان مباشر معادن ... مقرب الخاقان میرزا عبد الحسین خان امین معادن

مقرب الحضرة میرزا علیخان ... معادن مقرب الحضرة حسنخان نایب ... مامور وزارت معادن

وزارت فواید عامه

جناب جلالتمآب اجل حاجی صدر السلطنه وزیر فواید عامه

... ... عامه فواید وزارت اجزاء

اسامی بعضی از علما و آقایان و سادات و ذاکرین مخصوص و ائمه و خدام شریعت مطهره

چون در جای دیگر نگاشته شده است در اینجا ثبت و نگارش میشود

دار النقابهٔ شریفه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب السادات و الاشراف

[illegible]

بعضی از آقایان عظام و ذاکرین مخصوص

جناب آقا میرزا ابو الفتح سلطان الواعظین جناب آقا میر عبد الحسین رئیس الذاکرین جناب آقا سید حسین [illegible]

بعضی از ائمهٔ جماعت و خدام شریعت مطهره

جناب مستطاب حاجی میرزا محمد حسین نظام الاسلام جناب میرزا محمد باقر خطیب السلطان جناب معتمد الشریعه پسر جناب حاجی نظام الاسلام

ادارهٔ سادات و طایفهٔ بنکشی ایران

بریاست جناب عوارف انتساب آقا میرزا ابو القاسم ناظم السادات

ریش سفید طایفه آقا سید قاسم ملا و آخوند طایفه شیخ ابراهیم و شیخ حیدر نویسنده دو نفر
ناظر و فراش ده نفر یساول دو نفر

توضیح

طایفهٔ بنکشی که در ممالک محروسهٔ ایران اقامت دارند از اهل کرمان افغانستان هستند که در ده فرسخی کابل سکنی دارند و همه از شیعیان اثنی عشری خالص مخلص میباشند قریب پنجهزار نفس بشمار میآیند در عهد خاقان خلد آشیان مرحوم سید امام شاه که بزرگ این طایفه بوده است برادرش نادر در افغانستان بحکم طایفه قرار داده و خودش با پنجهزار نفر نزد سید و غیره بایران میآید از طرف دولت علیهٔ ایران هم ریاست و صاحب اختیاری آنجماعت بمشار الیه تفویض میشود بعد از فوت آن مرحوم آقا سید حسن کابلی پسر او که سید عفیف و با زهد و ورع و دارای علوم غریبه و از اهل سلوک بود ریاست طایفه برقرار شد و از معاصرین خاقان مغفور و همواره در دار الخلافه متوقف بود پس از فوت آن مرحوم ریاست بجناب مستطاب آقا میرزا سید ابو القاسم ناظم السادات تفویض شد و از طرف دولت علیه هم جناب معزی الیه را در امر ریاست طایفه مزبوره مستقل داشته اند

وزارت علوم و معارف

جناب مستطاب اجل نیر الملک وزیر علوم و معارف

مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون

رؤساء

جناب جلالتمآب رضا قلیخان رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون جناب عمدة الامراء العظام ادیب الدوله ناظم عمدة الامراء العظام سلیمانخان سرتیپ اجودان مأمور راه سازی آستارا

ارباب قلم

جناب مجدت نصاب نظام السلطنه مستوفی معتمد السلطان میرزا سید موسیخان سررشته دار میرزا مهدیخان منشی میرزا عبد الصمد ایضا میرزا سید احمد مشرف کتابخانه و روزنامه نگار

معلمین ایرانی

جناب جلالتمآب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضیه و ممتحن کل جناب جلالتمآب سلطان الحکماء معلم طب ایرانی جناب جلالت نصاب مؤدب الملک معلم زبان فرانسه جناب جلالت نصاب ناظم العلوم معلم ریاضی و طبیعی مقرب الخاقان علیخان معلم ریاضی مقرب الخاقان اسد الله خان معلم ریاضی معتمد السلطان میرزا محمود خان طبیب و معلم طبیعی مقرب الخاقان حاجی محمد خان معلم زبان فرانسه نواب عبد الله میرزا معلم عکاسی مصور الممالک معلم نقاشی

معلمین فرنگی

امیر الامراء العظام میرزا نادر خان امیر تومان معلم زبان روسی عمدة الامراء العظام لمر موزیکانچی باشی کل و معلم موزیک مدرسه عمدة الامراء العظام ژنرال فلر معلم علوم توپخانه عمدة الامراء العظام ژنرال ... معلم علوم پیاده نظام جناب مجدت نصاب دکتر بادل معلم طب فرنگی و زبان انگلیسی عالیجاه موسیو ناتود معلم زبان فرانسه عالیجاه موسیو مولیون معلم علوم طبیعی مقرب الخاقان اسکندرخان معاون و خلیفه زبان روسی

صاحبمنصبان مأمور خدمت

جناب جلالتمآب علیخان ملک الشعراء رئیس مدرسه افتتاحیه عمدة الامراء العظام هدایت قلیخان نایب اول عمادیه خادم عمدة الامراء العظام مجاهد الدوله مهندس جناب جلالتمآب منتصر الدوله مأمور خدمت حکومت دار الخلافه عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میر پنجه مأمور خدمت وزارت بنائی جناب جلالتمآب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی و پیشخدمت حضور همایون عمدة الامراء العظام محمد صفیخان مدیر مدرسه علمیه جناب نظام الممالک مدیر مدرسه شرف دولتی نواب اسد الله میرزا مأمور لندن نواب محمد حسن میرزا مأمور رختخانه احتساب مقرب الخاقان میرزا حسنخان مهندس مأمور ساختن راه خراسان مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا احسن نقاش عالیجاه میرزا علی اکبر حجار

معلمین خلفا و مترجمین و غیره

مقرب الخاقان میرزا رضا خان مترجم توپخانه مقرب الخاقان میرزا علی محمد خان مترجم پیاده نظام مقرب الخاقان غلامحسینخان مترجم زبان آلمانی مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا علی اکبر معلم فارسی میرزا عبد الله خلیفه زبان فرانسه میرزا لقمان خلیفه ایضا میرزا رضا خان خلیفه ایضا میرزا رحیم خلیفه ایضا میرزا عبد العزیز خلیفه ایضا میرزا سید محمد خلیفه ایضا میرزا سید مصطفی خلیفه ایضا میرزا محمود خلیفه ایضا میرزا محسن خلیفه ایضا میرزا عباسقلیخان خلیفه ایضا میرزا محمد خان خلیفه ایضا سوای دو نفر اطاق زبان فرانسه نفر غلامحسینخان خلیفه زبان روسی خلیفه زبان انگلیسی نفر سوای دو نفر اطاق روسی نفر سوای دو نفر اطاق انگلیسی نفر میرزا اسمعیلخان خلیفه نقاشی میرزا رضا خان خلیفه ریاضی میرزا اسد الله خان خلیفه ریاضی میرزا سید مصطفی خان خلیفه ریاضی

طبقات متعلمین

سیصد و شانزده نفر

طبقهٔ مخصوص مهندسی سه نفر طبقهٔ مخصوص توپخانه چهل نفر طبقهٔ مخصوص پیاده نظام هفتاد نفر طبقهٔ مخصوص اطباء چهل نفر طبقهٔ مقدمات ریاضی چهل نفر طبقهٔ مخصوص فارسی سی و پنج نفر طبقهٔ موزیک مخصوص مدرسه پانزده نفر موزیک سرکاری سی و شش نفر طبقهٔ مخصوص نقاشی ده نفر

اجزاء و عملجات عکاسخانه و دار النظاره و غیره و غیره

پنجاه و پنج نفر

عملجات عکاسخانه پنج نفر میرزا احمد ناظر و اجزاء دار النظاره پانزده نفر فراشخانه و غیره هیجده نفر قهوه خانه و غیره و غیره هفت نفر

مریضخانهٔ مبارکه

جناب جلالت نصاب دکتر لوف رئیس مریضخانه جناب آقا سید ابو تراب طبیب آقا میرزا

واینجوتو شیخ السلطان طبیب میرزا نصرالله
خان طبیب میرزا عنایت الله دواساز
ناظر نفر پرستار چهار نفر آشپز نفر
رخت شوی دو نفر حمامی نفر قراولان
چهار نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ علمیه و ابتدائیهٔ مظفریه

(رؤسا)

جناب جلالتمآب اجل فخر السلطنه رئیس مدرسه
جناب عمدة الامراء العظام محمد صفی خان مدیر
مدرسه

معلمین عربی و فارسی و غیره

جناب فضایل مآب شمس العلماء معلم ادبیات و
عربی و تاریخ جناب فضایل مآب حاجی شیخ
حمزه معلم عربی و شرعیات جناب آقا میرزا
عبدالجواد معلم فارسی و تاریخ جناب
شمس الکتاب معلم حسن خط میرزا عبدالعظیم
خان معلم سیاق میرزا غلامرضا محاسب و
دفتردار مدرسه

معلمین علوم ریاضی و طبیعی

نواب والا شاهزاده علیخان معلم علوم
ریاضیه جناب میرزا محمد علیخان معلم
علوم طبیعی میرزا غلامحسین خان معلم
علوم ریاضیه شاهزاده اکبر میرزا معلم
مقدمات ریاضی محمد بشیر خان معاون
مقدمات علوم ریاضی

معلمین و معاونین فرانسه

جناب میرزا محمد علیخان معلم فرانسه جناب نصر
خان دکتر معلم فرانسه محمود خان معاون فرانسه
محمد خان معاون فرانسه میرزا عبدالله معاون
فرانسه

معلمین و معاونین طبقات ابتدائیه

میرزا عبدالعظیم خان معلم طبقهٔ سوم ابتدائیه
شیخ عباس معلم طبقهٔ دویم ابتدائیه شیخ اسمعیل
معلم طبقهٔ دویم ابتدائیه میرزا ابوالحسن خان
معلم طبقهٔ اول ابتدائیه میرزا علیرضا معاون
طبقهٔ ابتدائیه شیخ محمد معاون طبقهٔ اول
ابتدائیه ملا شکر معاون سیاد در طبقهٔ سوم ابتدائیه

متعلمین مدرسه

دویست و بیست نفر

چهار نفر حکام مدرسه شش نفر

مدرسهٔ مبارکهٔ احمدیهٔ مظفریه

رؤسا و معلمین و غیرهم

جناب جلالتمآب ملک الشعراء رئیس معتمد السلطان
میرزا حسنخان ناظم مقرب الخاقان میرزا زین العابدین
دفتردار میرزا حسنخان مشاق نستعلیق میرزا
غلامرضا مشاق ابتدائی میرزا حاجی آقا نقاش
جناب آقا شیخ مصطفی معلم عربی جناب شیخ محمد
معلم تاریخ جناب آقا شیخ علی معلم ابتدائی آقا
سید باقر معلم دبستان میرزا غلامحسین خان معلم ریاضی
مسیو ... معلم فرانسه شاهزاده حسینعلی میرزا معلم روسی

مستخدمین

پنج نفر
فراش و اطاقدار چهار نفر قاپوچی نفر

شاگرد

یکصد و بیست و پنج نفر
(شهریه بده هشتاد نفر) (مجانی ... شاگرد ...)
دبستان ... چهل نفر

[illegible]

وزارت تألیفات خاصه و تواریخ دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی دیوان اعلی وزیر تألیفات خاصه و جنود و روزنامهٔ دولتی
جناب میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه مستوفی خاصه دیوان اعلی و پیشخدمت حضور مبارک نایب وزارت جناب آقا شیخ محمد کاظم رشتی مدیر مجلس
مقابله جناب آقا میرزا عبدالوهاب گیلانی جناب آقا شیخ محمد طاهر مقابله معتمد السلطان حاجی میرزا رضای سلطان الکتاب شکسته نویس کاتب
خط نستعلیق میرزا محمود نور کاتب نستعلیق میرزا محمد رضوی ناصر الکتاب کاتب نسخ آقا شیخ عبدالکریم شیرازی کاتب ایضا سایر اجزا
هشت نفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل فخر الدوله وزیر تلگراف ممالک محروسه

دار الخلافه طهران

دار الخلافه طهران

صاحبمنصبان و عملجات

جناب مجد الممالک نایب وزارت تلگراف نواب
والا نصرالله خان امیر تومان تلگرافچی مخصوص
عمدة الامراء العظام رضا خان میرپنجه عمدة الامراء
العظام نصرالله خان میرپنجه نواب محمد مهدی
میرزا سرتیپ ناظم نواب شاهزاده میرزا سرتیپ
مسیو شادل سرتیپ فوق فراد خارجه نواب جلیل
میرزا سرتیپ معتمد السلطان حسینعلیخان
سرتیپ تحویلدار نواب ابوالقاسم میرزا معتمد السلطان
معتمد السلطان میرزا علیخان خبیر السلطنه
معتمد السلطان غلامرضا خان ندیم باشی
معتمد السلطان میرزا حبیب الله خان سرتیپ
میرزا علی اصغر خان بشیر خاقان رحمت الله
خبیر الممالک معتمد السلطان نویسنده خان
سرتیپ مدیر مخابرات خارجه تلگرافچیان دستگاه
و غیره ... و دو نفر تلگرافچیان خارجه شش نفر

ارباب قلم

جناب ... الممالک مستوفی اول و منشی باشی وزارت
تلگراف جناب ... مستوفی کل ...
معتمد السلطان میرزا نصرالله خان منشی باشی ...
میرزا باقر خان ... میرزا ابوتراب ...
میرزا حسنخان ... میرزا
هادی ... ناظم استناد میرزا هاشم ...
مستوفی ... میرزا ... نفر

سایر ارباب غلام و فراش و غیره

غلامان ... نفر فراش خلوت شش نفر
فراشخانه هجده نفر
مهدی بیگ فراشباشی نایب ... فراش
هفده نفر طباخ و غیره سه نفر

سایر ولایات

خط خانقین و همدان

رباط کریم

تلگرافچی نفر غلام نفر

خان آباد

میرزا نصرالله تلگرافچی غلامان سه نفر

نوبران

میرزا جواد خان سرهنگ غلام دو نفر

نرق

میرزا علیخان تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

همدان

معتمد السلطان میرزا سید جواد خان
بشارت السلطان رئیس حاجی میرزا محمود
خان سرتیپ تلگرافچی چهار نفر منشی
دو نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

اسدآباد

میرزا سید نعمت الله تلگرافچی غلامان دو
نفر فراش نفر

کنگاور

اسمعیل خان تلگرافچی غلام دو نفر

قروه

میرزا عباسخان تلگرافچی غلامان دو نفر

کرمانشاهان

نواب عبدالجواد میرزا بشیر الدوله رئیس
... میرزا تحویلدار تلگرافچی پنج نفر
منشی نفر غلامان سه نفر فراشان سه نفر

خانقین

میرزا سید حسنخان تلگرافچی فراش نفر

قصر

حاجی علیخان تلگرافچی غلامان دو نفر

سرپل

داودخان تلگرافچی غلام نفر

کرند

رضاقلیخان تلگرافچی غلام دو نفر

گروس

میرزا علیخان سرهنگ غلام نفر فراش نفر

کردستان

میرزا طاهرخان سرتیپ رئیس تلگرافچی
نفر غلام نفر فراش نفر

ملایر

میرزا آقاخان رئیس تلگرافچی دو نفر
منشی نفر غلامان سه نفر فراش نفر

نهاوند

میرزا محمودخان سرهنگ رئیس غلام نفر فراش نفر

بروجرد

اصغر میرزا رئیس باقرخان سرتیپ بشیر الممالک
تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

عراق

نواب محمد حسین میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش دو نفر

راهجرد

میرزا محمود تلگرافچی غلام دو نفر

خط فارس و عربستان

قم

نواب محمد حسن میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
دو نفر منشی نفر غلام نفر فراش دو نفر

کاشان

مهدیخان سرهنگ رئیس میرزا هدایت الله خان
سرتیپ تلگرافچی سه نفر منشی نفر فراش دو نفر

اصفهان

نواب والا مؤید السلطنه میرزا آقاخان سرتیپ
و رئیس میرزا آقاخان تحویلدار تلگرافچیان
سه نفر منشی سه نفر غلام نفر فراش پنج نفر

نائین

میرزا جوادخان تلگرافچی غلام دو نفر

یزد

میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش شش نفر

اردکان

میرزا حسنخان تلگرافچی غلامان چهار نفر

کرمان

میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلگرافچی

سه نفر غلام و فراش پنج نفر

رفسنجان

حیدرعلیخان تلگرافچی غلام دو نفر

انار

تلگرافچی نفر غلامان دو نفر

شیراز

نواب عباسقلی میرزا معتمدالملک رئیس میرزا حسینخان سرتیپ و نجوبلدار تلگرافچی نه نفر منشی سه نفر فراشان پنج نفر

آباده

میرزا محمودخان تلگرافچی فراش نفر

کازرون

میرزا محمدعلیخان تلگرافچی فراش نفر

بوشهر

نواب عبدالعلی میرزا رئیس تلگرافچی نفر فراش نفر

برازجان

میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام نفر فراش دو نفر

بندر ریک

میرزا حسنخان غلام دو نفر فراش نفر

بندر دیلم

میرزا سید محمود غلامان دو نفر فراش نفر

بهبهان

میرزا رضاخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

رامهرمز

میرزا محمدعلی غلام دو نفر فراش نفر

ناصری

میرزا هادی غلامان سه نفر فراش نفر

شوشتر

میرزا حسینخان سرتیپ غلامان دو نفر فراش نفر

دزفول

میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

محمره

میرزا علی اکبرخان رئیس غلام نفر فراش دو نفر

خط آذربایجان و گیلان

قزوین

نواب اکبر میرزا بشارة السلطنه رئیس تلگرافچی سه نفر منشی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

زنجان

میرزا فتح الله خان خبیرالسلطان رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

منجیل

میرزا محسن خان غلام چهار نفر فراش نفر

رشت

اسمعیل خان اعتبارالدوله رئیس تلگرافچی شش نفر منشی دو نفر غلامان سواره چهار نفر غلامان پیاده چهار نفر فراشان چهار نفر

انزلی

میرزا غلامحسینخان رئیس فراش نفر

آستارا

میرزا نعیمخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

شفارود

حسین آقا غلام سه نفر

لاهیجان

میرزا سید حسینخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

میانج

محسنخان رئیس غلام نفر فراش نفر

تبریز

نواب عباس میرزا سرتیپ دوم رئیس میرزا مهدیخان ناظم سلیمانخان سرهنگ میرزا حسینخان سرهنگ تلگرافچیان سه نفر منشیان شش نفر غلامان سه نفر فراشان شش نفر

سراب

حشمت الله میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

اردبیل

عباسقلیخان رئیس تلگرافچی دو نفر منشی نفر غلام و فراش سه نفر

میاندوآب

محمدمهدی میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

کوکان

میرزا علیخان رئیس غلامان دو نفر

مراغه

ابوالحسنخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

ساوجبلاغ

بشیرالسلطان رئیس غلام نفر فراش نفر

سلماس

حسینعلی میرزا رئیس غلامان چهار نفر فراش نفر

ارومی

میرزا اسمعیل خان رئیس تلگرافچی نفر غلام نفر فراش نفر

خوی

عباسقلیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش سه نفر

مرند

محمدحسین میرزا غلام نفر فراش نفر

جلفا

عزیزخان فراش نفر

اهر

سلطان محمود میرزا رئیس تلگرافچی دو نفر فراش سه نفر

کلیبر

اسدالله میرزا غلام سه نفر

پل خدا آفرین

میرزا آقچی خان غلامان دو نفر

لنکران

میرزا آقاخان رئیس غلام سه نفر

پیله سوار

عبدالعلیخان غلام سه نفر

حسنخانلو

رحمت الله خان غلام دو نفر

خط خراسان و مازندران

ایوان کیف

محمدحسن میرزا تلگرافچی غلام دو نفر

خوار

تلگرافچی نفر غلام نفر

فیروزکوه

میرزا اللهقلی تلگرافچی غلام نفر

سمنان

میرزا محمدعلیخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش شش نفر

دامغان

علی میرزا رئیس غلام دو نفر فراش نفر

شاهرود

میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ دوم رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر

میاندشت

تلگرافچی نفر غلام دو نفر

تاش

تلگرافچی نفر غلام دو نفر

استرآباد

میرزا حسینخان رئیس تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

بندرجز

محمدمهدیخان رئیس غلام دو نفر فراش نفر

زرامیتا

میرزا عبدالله تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

کتول

حیدرقلیخان غلام دو نفر فراش نفر

گنبد قابوس

حسنعلیخان غلام نفر

چاتلی

محمدعلیخان فراش نفر

ساری

نواب عبدالجواد میرزا مقبل السلطان تلگرافچی سه نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

اشرف

میرزا اسمعیل غلام دو نفر فراش دو نفر

بارفروش

عبدالعلیخان رئیس حاجی حبیب الله میرزا غلامان دو نفر فراش دو نفر

مشهدسر

میرزا اسمعیل غلام نفر فراش نفر

مزینان

میرزا علینقی خان تلگرافچی غلام دو نفر

سبزوار

میرزا اکبرخان رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

نیشابور

میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر

مشهد

جناب جلیل الدوله رئیس نواب جلیل میرزا سرتیپ محمدحسینخان سرتیپ تلگرافچیان دوازده نفر منشی چهار نفر غلامان هفت نفر فراش هفت نفر

قوچان

علی اکبرخان رئیس غلام و فراش سه نفر

بجنورد

حسینقلیخان رئیس غلام و فراش دو نفر

شیروان

عباس میرزا تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

دره جز

میرزا اسدخان رئیس غلام و فراش دو نفر

سرخس

غلام حسینخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

کلات

نبی خان غلام دو نفر فراش نفر

چناران

غلامعلیخان غلام دو نفر فراش نفر

تربت

ابراهیم خلیل میرزا رئیس تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

رشخوار

هاشمخان رئیس غلامان دو نفر فراش دو نفر

باخرز

میرزا آقا تلگرافچی غلامان دو نفر فراش نفر

خاف

میرزا محمدخان غلامان دو نفر فراش نفر

بونی آباد

محمدخان غلامان دو نفر فراش نفر

قاین

میرزا حبیب الله خان رئیس غلامان دو نفر فراش نفر

سه ده

غلامحسین خان غلام نفر فراش نفر

بیرجند

تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل منشی حضور نایب وزارت وظایف و اوقاف و محاسب کل مستمریات جناب شریف السلطنه مستوفی اول دفتر رئیس اداره محاسبات وظایف معتمدالسلطان میرزا عباسخان مستوفی و سررشته دار کل معتمدالسلطان میرزا حسینخان منشی دفتر و فرمان نویس مستمریات و موقوفات معتمدالسلطان میرزا سید یوسف منشی مقرب الخاقان میرزا احمد آقا محرر و نایب

وزارت انطباعات و کل روزنامجات و ریاست دارالترجمه خاصه همایونی و دارالتألیف دولتی

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات و دارالترجمه مبارکه و دارالتألیف دولتی و غیره
جناب جلالتمآب اجل میرزا علی محمد خان مجیرالدوله متصدی اداره دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و دارالترجمه دولتی و مدیر روزنامجات ایران

اجزای وزارت انطباعات

جناب مجدت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات و مدیر باسمه خانهای دارالخلافه معتمد السلطان میرزا سید عبدالله مستوفی روزنامجات و دارالطباعه دولتی پسر مرحوم میرزا سید حسن جناب حاجی میرزا محمد صادق شمس الکتاب خوشنویس کاتب مخصوص روزنامه و سالنامه جناب میرزا زین العابدین خان ملک الخطاطین نویسنده روزنامه شرافت و کتاب سالنامه دولتی معتمد السلطان میرزا رفیع آقا منشی وزارت انطباعات معتمد السلطان میرزا مهدی خان منشی وزارت انطباعات و دارالترجمه معتمد السلطان میرزا محمد آقا منشی و سررشته دار اداره وزارت انطباعات مقرب الخاقان میرزا علیرضا خوشنویس معاون حاجی شمس الکتاب مقرب الخاقان میرزا کاظم خان محرر و مباشر پخش و حمل و ارسال روزنامجات ولایات مقرب الحضرة العلیه میرزا علی اصغر استاد مخصوص دارالطباعه دولتی مقرب الحضرة العلیه حسینخان معاون میرزا کاظم خان مقرب الحضرة العلیه غلامعلیخان ناظر و تحویلدار اداره وزارت انطباعات مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن اطاقدار عالیجاه کربلائی اسمعیل صحافباشی اداره انطباعات عالیجاه ملا غلامحسین مذهب ایضا پیشخدمت و آبدار و قهوه‌چی چهار نفر فراش اداره وزارت انطباعات چهار نفر

(وکالت کل جراید و مباشرت توزیع و تقسیم روزنامجات دولتی و غیرها که در مرکز دارالخلافه باهره)

مقرب الحضرة العلیه میرزا حسن مدیر و معاون ترکی فروش جراید و کتب مقرب الحضرة العلیه آقا سید میرزا نایب مباشر توزیع روزنامجات ابوالقاسم بیک یوزباشی نصرالله بیک ده باشی میرزا حسین ایضا سایر فراشان شش نفر

اداره مهر و امضای طبع کتب و غیرها

در تحت نظارت خاصه جناب جلالتمآب اجل مجیرالدوله

جناب مجدت نصاب آقا سید محمد تقی ناظم انطباعات مباشر و امین مهر کتب ابوالقاسم بیک یوزباشی مأمور سرکشی و نظم باسمه خانهای دارالخلافه سایر اجزاء این کار دو نفر

دارالتألیف دولتی

جناب مستطاب حاجی شیخ مهدی شمس العلماء جناب جلالتمآب میرزا غیاث الدین ادیب مقرب الخاقان میرزا طاهر خوشنویس کاتب جناب آقا شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقای قزوینی محرر و غیره سه نفر

دارالترجمه مبارکه دولتی

جناب جلالتمآب اجل ذکاءالملک میرزا محمد حسینخان مستوفی اول دیوان اعلی مدیر دارالترجمه مبارکه جناب جلالتمآب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی جناب میرزا سید حسینخان صدیق المعالی مترجم زبان ... جناب آقا میرزا محمد علی مترجم زبان عربی جناب میرزا سید حسنخان فراهانی مترجم زبان عربی جناب میرزا محمد علیخان

مترجم زبان فرانسه و انگلیسی جناب آقا میرزا داود ادیب خوشنویس کاتب مخصوص دارالترجمه مبارکه جناب میرزا سید حسینخان طبیب مترجم زبان فرانسه معتمد السلطان میرزا عبدالرحیم مترجم زبان انگلیسی مقرب الخاقان غلامحسینخان مترجم زبان روسی مقرب الخاقان میرزا ابوالقاسم خان محرر دارالترجمه سایر محررین و اجزاء و خدام پنج نفر

اداره روزنامجات غیر رسمی دارالخلافه و غیره

اداره روزنامه یومیه خلاصة الحوادث

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل مجیرالدوله جناب ذکر ... مباشر و نگارنده روزنامه معتمد السلطان محمد هاشم خان مترجم و مصحح روزنامه با سایر اجزاء

اداره روزنامه نوروز

صاحب امتیاز جناب فضائل مآب آقا میرزا محمد ناظم الاسلام معتمد السلطان میرزا کاظم خان ... مقرب الخاقان میرزا علیرضا کاتب روزنامه و غیره با سایر اجزاء لازمه

اداره روزنامه ادب

صاحب امتیاز جناب جلالت نصاب آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک معتمد السلطان حاجی میرزا رضا سلطان الکتاب محلاتی لشکرنویس کاتب روزنامه با سایر اجزاء لازمه

اداره روزنامه مظفری در بوشهر

صاحب امتیاز جناب آقا میرزا علی آقا شیرازی با سایر اجزاء

اداره روزنامه تربیت

صاحب امتیاز جناب جلالتمآب اجل ذکاءالملک جناب ملک الخطاطین نویسنده روزنامه مقرب الخاقان میرزا سلیمان پسر مرحوم امیرالامراء مباشر امورات روزنامه با سایر اجزاء

اداره روزنامه ثریا

صاحب امتیاز جناب آقا سید فرج الله تاجر کاشانی با سایر اجزاء

اداره جریده اسبوعیه گنجینه فنون در دارالسلطنه تبریز

(مربوط بکتابخانه تربیت)

مباشرت و ریاست مطابع و روزنامجات دولتی در ولایات محروسه آذربایجان

در تحت ریاست و مباشرت نواب مستطاب والا شاهزاده ... مقرب الحضرة العلیه محمد حسین بیک نایب با سایر اجزاء لازمه

خراسان

بریاست معتمد السلطان میرزا صادق خان منشی تبریزی با اجزاء لازمه

فارس

بریاست معتمد السلطان میرزا سید محمد خان ... با اجزاء لازمه

ممالک خارجه

اروپ

دولت آستریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در ۱۲۴۶ هجری متولد شده ولیعهد
ماکزیمیلیان پایتخت وینه وزیر خارجه و رئیس دار الشوری ... گلوخوسکی
مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت اطریش و مجارستان
نود کرور و سی و پنج هزار و هشتصد و سی و پنج نفر

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در ماه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی
کاتولیک جمعیت بیست و شش کرور و هشتاد و نه هزار و پانصد نفر پایتخت مادرید

دول معتبره المان

ترتیب جمهوری نوشته شد جمعیت کلیه ممالک المان یکصد و هشتاد کرور و سیزده
هزار و شصت و هفت نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم سن هشتاد و هفت سال ولیعهد فردریک گیلیوم
لوئیز ... سن چهل و شش سال پایتخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه لوئی اول ... در ۱۸۴۵ ... نیابت
سلطنت با ... ولیعهد ... پایتخت مونیخ مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹
میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵
هجری بر سریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود و لیعهد پرنس فردریک
گیلیوم در ششم ماه ۱۸۸۲ متولد شده ... صدر اعظم و وزیر
وزیر امور خارجه ... مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم
جمعیت پروس ... کرور و سیصد و پنجاه و نه هزار و بیست و ... نفر پایتخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت ... سن هفتاد و پنج سال پایتخت
درزد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم ثانی در ششم اکتبر ۱۸۹۱ جلوس نمود سن
پنجاه و پنج سال پایتخت اشتوتکارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ادوارد هفتم سن شصت و سه سال ... ولیعهد پرنس
البرت ... ملقب به پرنس دو کال ... دار الشوری و وزیر اعظم ...
پایتخت لندن جمعیت تمام ... انگلیس و ایرلند و اسکاتلند
و جزایر ... هشتاد و دو کرور و شصت و پنج هزار و دویست و
بیست نفر و بعلاوه تمام ممالک متصرفه انگلیس از هندوستان و غیره هفتاد
هشتاد و هشت کرور و شصت و چهار هزار و هشتصد نفر مذهب دولتی
پروتستان و مذهب ممالک ایرلند کاتولیک ... کرور

دولت ایطالیا

پادشاه ویکتور امانوئل سیم سن سی و چهار سال ولیعهد ...
جولی مذهب کاتولیک جمعیت شصت و چهار کرور و چهارصد
چهل و نه هزار و هفتصد و پنجاه و چهار نفر پایتخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سن شصت و هشت سال ولیعهد ... برادرزاده پادشاه پایتخت بروکسل جمعیت سیزده کرور و سیصد و ...
هزار و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه شارل اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی فیلیپ
تولد در ۱۸۸۷ پایتخت لیزبن جمعیت موافق ۱۸۹۰ ... دارد
ده کرور و چهارصد و بیست و هشت هزار و هشتصد نفر و کلیه جمعیت
متصرفات این دولت از اروپا و آسیا و غیره قریب بیست و هشت کرور است

دولت نیدرلاند

که هلاند نیز میگویند
ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سوم در ۱۸۸۰ میلادی متولد شده جمعیت
از قرار ۱۸۹۸ میلادی با کلیه متصرفات هفتاد و نه کرور و دویست
هفتاد هزار نفر مذهب دولتی پروتستان پایتخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سن هشتاد و پنج سال ولیعهد کریستیان فردریک
گیلیوم شارل سن شصت سال پایتخت کپنهاک مذهب دولتی پروتستان
جمعیت از قرار ۱۸۹۰ ... کرور و دویست و نود و نه هزار و پانصد ...

دولت روس

امپراطور روس نیکلا دوم تولد ایشان در ... ماه مه ۱۸۶۸
میلادی و جلوس ایشان در اول ماه نوامبر ۱۸۹۴ ولیعهد ...
تولد در نهم ماه ... ۱۸۷۱ وزیر اعظم و وزیر امور خارجه کنت لامسدورف
رئیس مجلس ... نود و نه جمعیت کلیه ممالک روس بعلاوه
متصرفات خارجه سیصد و ده کرور و دویست و هفتاد هزار و سیصد و
هشت نفر مذهب ارتودکس گرک و مذهب دیگر هم دارد پایتخت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سن شصت و چهار سال ولیعهد فردیناند
برادرزاده پادشاه پایتخت بوکارست جمعیت پنج کرور و چهارصد و
دوازده هزار و پانصد و بیست نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سربی

پادشاه پطر اول پایتخت بلگراد جمعیت چهار کرور و
چهارصد و نود و سه هزار و هفتصد و هفتاد نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولد در ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدلف
تولد در ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت سوئد و نروژ هر دو هفت
کرور و سیصد و هفتاد و شش هزار و سیصد و بیست و یک نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری (دکتر ...) پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و
نصف کاتولیک جمعیت سی کرور و سیصد و سیزده هزار و هشتصد و هفتاد نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سن شصت و یک سال ولیعهد ...
صدر اعظم سعید پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی
عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و غیره
هفتاد و نه کرور و دویست و ... هزار و ... نفر دو ثلث
جمعیت خود عثمانی ... ثلث دیگر ... عیسوی و ...
عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهور امیل لوبه پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت هفتاد و
هفت کرور و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و هفتاد و پنج نفر و بعلاوه متصرفه
خارجه یکصد و شصت و پنج کرور و چهارصد و نود و دو هزار و پانصد و
سی و سه نفر

ایالت مونتنگرو

پرنس نیکلای اول سن شصت و ... سال ولیعهد پرنس دانیلو
سن ... سال پایتخت سیتینیه جمعیت دویست و بیست و هفت
هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک
که هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن پنجاه و هشت سال ولیعهد
قسطنطین در ۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هشت
مسیحی متولد شده مسبوق ... سودی و وزیر
داخله پایتخت آتن
جمعیت چهار کرور و چهارصد و سی و سه هزار
هشتصد و شش نفر
مذهب ارتودکس گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر حبیب الله خان در ۱۳۱۹ هجری به تخت امارت افغانستان جلوس نمود
وزیر اول ... پایتخت کابل جمعیت پنجاه کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور کوانگ سو سن ... سال ولی نظم سلطنت با امپراطوریس
تزهسی ... پایتخت پکن مذهب بعضی بودا و مذهب
... مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه ... کرور و
یکصد و سی هزار نفر

دولت ژاپن

میکادو یعنی امپراطور موتسوهیتو سن پنجاه و ... سال ولیعهد یوشیهیتو سن
بیست و ... سال ... پایتخت توکیو ... و مذهب بودا
مذهب ... جمعیت ... و ... هزار نفر

دولت سیام

پادشاه ... در ۱۸۵۳ میلادی
متولد شده ولیعهد ... در ۱۸۷۸ ... پایتخت بانکوک
... مذهب بودا جمعیت دوازده کرور و ... هزار نفر

افریقه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید محمد ناصر بك در سال ۱۹۰۲ میلادی مطابق سنه ۱۳۲۰ هجری بتخت ایالت جلوس نموده پایتخت تونس جمعیت یك کرور و چهارصد و شش هزار نفر

دولت حبشستان

امپراطور نگوس نگستی (یعنی شاهنشاه) مینامنلا اسمش منلیك دوم جمعیت تخمیناً ده کرور مذهب دولتی کاتولیك مسلمان وغیره هم دارد

دولت زنگبار

در تحت حمایت دول انگلیس سلطان سید علی بن سید حمود بن محمد بن سعید پایتخت شهر زنگبار جمعیت جزیره زنگبار دویست و ده هزار نفر مذهب مسلمان

جزیره مادگاسکار

در تحت حمایت و نظارت فرانسه (کالینی) حکمران کل که از جانب دولت فرانسه است جمعیت شش کرور و دویست و چهل و چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو نفر پایتخت (تاناناریو) مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان مولی عبدالعزیز بن مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نموده پایتخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانی است

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش بیست و نه سال رئیس الوزراء مصطفی فهمی پاشا پایتخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر نوزده کرور و دویست و سی و چهار هزار و چهارصد و پنج نفر

امریکا

(ینگی دنیای شمالی)

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری (تئودور روزولت) پایتخت واشینگتن مذهب غالب پروتستان وغیره جمعیت یکصد و پنجاه و دو کرور و بیست و هشت هزار و دویست و هشتاد و هشت نفر

جمهوری مکسیك

رئیس جمهوری (پرفیرو دیاز) پایتخت مکسیکو مذهب کاتولیك جمعیت بیست و هفت کرور و چهل و پنج هزار و چهارصد و شصت و دو نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهوری (استرادا کابررا) پایتخت گواتمالا جمعیت موافق سنه ۱۸۹۳ ده کرور و سیصد و شصت و چهار هزار و ششصد و هفتاد و هشت نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (سانتوس زلایا) جمعیت یك کرور نفر پایتخت نیکاراگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (ترانسیوسیرا) پایتخت تگوسیگالپا جمعیت یك کرور و هشتاد و هفت هزار و پانصد نفر

(ینگی دنیای مرکزی)

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری توماس رگالادو پایتخت سان سالوادر جمعیت یك کرور و چهارصد و پانزده هزار و پانصد و دوازده نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری (رفائیل ایگلزیاس) پایتخت سان ژوزه جمعیت دو کرور و چهل و سه هزار و دویست و پنج نفر

(ینگی دنیای جنوبی)

جمهوری ارژانتین

رئیس جمهوری (رولیوکا) پایتخت بوانس آیرس جمعیت هشت کرور و چهل و پنج هزار نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری (لئونیداس پلازا) جمعیت دو کرور و دویست و چهل هزار و دویست نفر

جمهوری اوروگوئه

رئیس جمهوری (ژوان لیندلف) پایتخت منتویدیو جمعیت نهصد و سی هزار و ششصد و هشتاد نفر

برزیل

رئیس جمهوری (دکتر مانوئل فراز) پایتخت (ریوژانیرو) جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰ بیست و هشت کرور و سیصد و سی و سه هزار و هفتصد و پنجاه نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری (ژنرال مانوئل) پایتخت چوساکا جمعیت کلیه چهار کرور و یکصد و پنجاه و نه هزار و سی و هفت نفر

جمهوری پاراگوئه

رئیس جمهوری (امیلیو آسوال) پایتخت آسنسیون جمعیت یك کرور و یکصد و سی و پنج هزار و پانصد و هفتاد و یك نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهوری (ادواردو دو رومانا) پایتخت لیما جمعیت نه کرور و پنجاه و نه هزار و پانصد و پنجاه نفر

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (ژرمان ریسکو) پایتخت سانتیاگو جمعیت شش کرور و یکصد و ده هزار و هشتاد و پنج نفر

جمهوری دول متحده کولمبی

رئیس جمهوری (مارکز) پایتخت بگتا جمعیت هشت کرور و سیصد و هفتاد و هفت هزار و ششصد نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (سیپریانو کاسترو) پایتخت کاراکاس جمعیت بیست و پنج کرور و چهارصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شانزده نفر

جزایر

جزیره ساندویچ

رئیس جمهوری (سان فرد دل) پایتخت هونولولو جمعیت یکصد و نه هزار و بیست نفر

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (ژوان ایزیدرو ژیمنیس) پایتخت سن دومنگ جمعیت ششصد و هفتاد هزار نفر

جزیره هائیتی

رئیس جمهوری (ترزیاس آوکوستن) پایتخت پورت پرنس جمعیت هشتصد و شصت هزار نفر

اعتذار

[illegible] سنه ۱۳۲۱

(قیمت دوازده قران)

بعون الله تعالی شأنه

جلد پنجم کتاب مستطاب
نامهٔ دانشوران ناصری
و سالنامهٔ هذه السنة
توشقان ئیل بتاریخ غرهٔ
شهر شوال المکرم ۱۳۲۱
سمت اختتام یافت

قیمت دوازده هزار دینار